دانش

۲

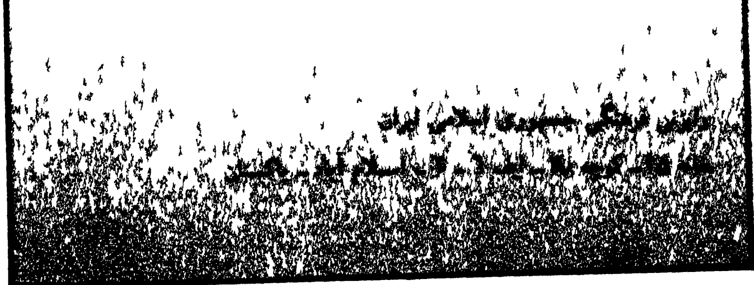
[illegible]

فصلنامه رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

- مجلهٔ سه ماهه ,,دانش" مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره می باشد .
- بخشی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو اختصاص می یابد.
- مقالات ارسالی جهت ,,دانش" نباید قبلاً منتشر شده باشند .
- به نویسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در ,,دانش" انتخاب شود . حق التحریر مناسب پرداخت می شود . ,,دانش" می تواند جهت همکاران خود در خارج پاکستان کتب و مجلات مورد نیاز را تهیه و ارسال نماید .
- مقاله ها باید تائپ شده باشند . پا ورقی‌ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود .
- ,,دانش" کتابهایی را در زمینه های زبان و ادب فارسی وفرهنگ اسلامی معرفی می کند . جهت معرفی کتاب دو نسخه از آن به دفتر ,,دانش" ارسال شود .
- هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس ذیل جهت ,,دانش" ارسال فرمائید .

مدیر مسئول دانش



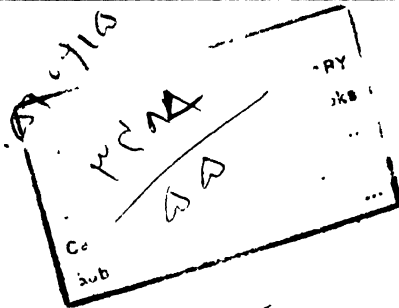
دانش

۳

پاییز ١٣٦٤ ـ ١٤٠٥

دوره ١ ـ شماره ٣

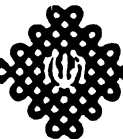
فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد



مدیر مسئول : رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی



بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

چهار گفتار شیخ علاء الدوله سمنانی

- سرّ سماع
- شرح حدیث ارواح المؤمنین
- شطرنجیه
- فرحة العاملین و فرجة الکاملین

باهتمام

نجیب مایل هروی

مقدّمه

تقدیم به روحِ دانسمند فقید افغانستان ،
عبدالحی حبیبی ـ نضرالله وجهه ـ
بخاطر تحقیقات او پیرامنِ زبان فارسی .

سیخ ابو المکارم رکن الدّین علاء الدّوله احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی (و ۶۵۹ ـ م ۷۳۶ هـ ق) از بزرگانِ محقّقان درعرفان اسلامی است دارای روسی خاص و مستقل . آنگاه که سیمای تصوّف اسلامی را در سدهٔ هفتم و هستم ، بر اثرِ تتبّع و تطلّعِ آراء و آثار مسایخِ مسلّم این دوره به بررسی گیریم ، در می یابیم که برابرِ تسلّط آراء نازکِ سیخ اکبر ، محیی الدین بن عربی (م ۶۳۸) و استقبالِ صوفیان از آثارِ او ؛ و نیز به دلیل اقبالِ مقبول سالکان از تصوف عسق آمیز و ذوق انگیز ، روس و طرز سیروسلوک علاء الدوله سمنانی ، از جهاتی ، با سیوهٔ متداول و سندهای صوفیانهٔ عصری ، کاملاً متفاوت بوده و به سندهای عرفانی و تصوف زهد آمیز رایج در سده های چهارم و نیجم همانندتر می نماید .

به پندارِ نگارنده ، اگر برای سیوه ها،طرزها و سندهای عرفانی و صوفیانهٔ سده های هفتم و هستم ، دو جویبارِ زلال و روان را در نظر آریم که یکی آراسته به دستِ آراء صوفیان عصری باسد ، و دیگری ساختهٔ دست آراء و اندیسه های پیران قرون چهارم و پنجم ـ خاصّه امام محمد غزالی ـ ؛ درین صورت علاء الدّوله را در کنار جویبار دوم

می بینیم که به تسبیح و تحمید حق تعالی نشسته است .

باری با آنکه پیر سمنان ، اقتفای راه گشاده شدهٔ مشایخ و سلاّک قرون گذشته ـ بخصوص تتّبع راه حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی. را می کرده ، ولی از خصیصه های نو و برداشتهای تازه و باریک عرفانی ـ که خاصِّ اوست ـ برخوردار بوده است ، بطوریکه در آثارِ موجودِ سمنانی ، نه تنها بسیاری از نکات ودقایقِ پیشینیان ، تفسیر و تعبیر شده ، بل بسیار است فوایدی که عصریست ، و فقط در نگاشته های سمنانی می توان ، آنهارا سراغ گرفت .

دیریست که نگارندهٔ این سطور ، به اهمیت فواید مزبور در آثار پیر سمنان ، پی برده ، و به تحقیق و تأمّل بر مؤلفات او پرداخته ام و نکاتی ارزنده در آثار او دیده ام که نه تنها از نظرگاه مفاهیم و مصادیق عرفانی حائز اهمیت است ، بل از دیدگاه تاریخ تطوّر و تحول عرفان و تصوف ، و تاریخ سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی مسلمانان ، و شناخت گوشه های تاریک از زندگی پیران و مشایخ صوفیه ، مورد توجه است وجای تحقیق و تدقیق دارد .

در نگاشته های پیر سمنان ، نکاتی دقیق ، پیرامُن مباحثِ خدا شناسی ، لطایف سبعه ، رجال الغیب ، جسمانیت خضر ، فلسفه ستیزی، پیکار با آراء ابن عربی ، آراء و اندیشه های بخشیان و بودائیان و تناسخیان و نفوذ آنان در دستگاه مغولان ، پسندها و آداب دیوانی و درباری عصر سلطان ارغون (٦٩٠ ـ ٦٩٦ هـ)،چگونگی سلوک برخی از مشایخ سدهٔ هفتم ، انتقاد بر طبقاتِ اجتماعی سدهٔ هفتم و هشتم و ناتوانیهای آنـان ، اختلاف مذهبی میان شیعه وسنّی ، و نکاتی پیرامونِ حکومت الهی و ولایتِ اهلِ سیف و ویرانی جهان اسلام بر اثرِ حکومت غیرالهی مغولان ، آمده است که بسیاری از مطالب مذکور

را نمی توان در دیگر نوشته های عصر سمنانی سراغ گرفت .

نگارنده در خصوص آراء ، آثار ، اصحاب و . . . علاء الدوله سمنانی کتابی پرداخته به نام ,,پیر سمنان : نقـد آراء و آثـار » و بتفصیل ازین ارمغانهای سمنانی یاد کرده ام ؛ از اینرو در اینجا بهمین اشارت بسنده می کنم و بشارت چاپ و انتشار آن کتاب را می دهم .

باری ، هم اکنون که عروس وقت و فرصت ، رخ نموده است ، وبه همت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد مـترصّد چاپ و نشر رساله های کوتاه فارسی سمنانی شده ام ، درین نوبت ، چاپ چهار رسالهٔ کوتاه او را در نشریهٔ ,,دانش » ، به فال نیک می گیرم و می دانم که این ، لقمه ایست از خوان حکمتهای مشترک ما ، که به سوی لقمان می برم ، وبِضَاعَتیست مُزجاة که به جانب یوسف کنعان می فرستم .

و امّا در بارهٔ این چهار گفتار :

۱ ـ سرّ سماع

رساله ایست در تحریم و تحلیل سماع ، که سمنانی به خواهش دوستی ،در ٦٨٧ هـ نگاشته است . باید توجّه داشته باشیم که سمنانی از جمله مشایخی است که طبع آنان باسماع سازوار نبوده ، وهماننـد پیرانی چون مجدالدین بغدادی و مولوی معنوی ، سماع را تجویز نمی کرده اند . سمنانی در نوشتن این رسالهٔ مختصر ، به احیاء غزالی و یا کیمیای او توجّه داشته ، و از جهاتی ، همانند او به این موضـوع نگریسته ، و بیش از آنکه به دقایق عارفانه ـ عاشقانهٔ سماع و به تأثیر آن بر طبایع و امزجهٔ سلاّک بپردازد ، به نقد و بررسی ، و تفسیر و تأویل فتاوی ائمـهٔ مذاهب اربعه از جمله شافعی و ابو حنیفه ـ پرداخته است.نیز همین مطالب رسـالهٔ سرّ سماع را ، علاء الدوله در باب

ششم از رسالهٔ ,,مالابدّ » باتفصیل بیشتر و باتوجهٔ به نظرات صوفیه آورده است که در واقع می توان آن یکی را تکملهٔ این رساله بشمار آورد .

باری از رسالهٔ سرّ سماع ، یک نسخه در مجموعه رسایل او (ص ۱۸۹ ـ ۱۹۳) ـ که به خطّ مؤلف به سال ٦٨٧ هـ در سمنان کتابت شده ـ در دارالکتب قاهره (۱۱ ـ م مجامیع فارسی) موجود است . (طرازی : فهرس المخطوطات الفارسیة ، ش ۹۳٤).

۲ ـ شرح حدیث ارواح المؤمنین

شرحی است بسیار عمیق و عرفانی از حدیث ارواح مؤمنان که پس از خرابی بدن شهادی ، چگونه و در کدام حضرت از حضرات الهیه قرار و آرام دارند . این شرح را سمنانی به خواهش ابو المواهب محسن ـ که او را فرزند اعزّ خوانده ـ نگاشته است .

روایتی راکه نانی ، در شرح حدیث مزبور ، به شرح برگرفته ، مأخوذ است از ,,مشارق الأنوار النبویة من صحاح الأخبار المصطفویة » که رضی الدّین حسن بن محمد الصغانی (= صاغانی لاهوری بغدادی از فقیهان و لغویان و محدّثان بنام (م ٦٥٠ هـ) بر اساسِ احادیث صحاح فراهم آورده است . (رک : حاجی خلیفه : کشف الظّنون ، ستون ١٦٨٨ ، ابن تغری بردی : النجوم الزاهره ۷ : ۲٦ ، یاقوت : معجم الأدباء ۹ : ۱۸۹ ، الجزری : اللباب ۲ : ۲٤۲) .

این حدیث را ـ با اختلافی اندک در پاره ای از کلمات ـ مسلم قشیری در صحیح خود ، ذیل باب ,,بیان ارواح شهداء در جنّت وحیات آنها نزد خدایشان » آورده است (رک : صحیح مسلم ، حققه محمد فؤاد عبدالباقی ۳ : ۱۵۰۳ ، ش ۱۸۸۷) .

ازین رساله ، دو نسخه موجود است : یکی نسخه ایست به خطّ

مؤلف ، مورّخ ۷۱۳هـ ، که در دارالکتب قاهره ـ ۱۱ م مجامیع فارسی ـ نگهداری می شود و اساس کار نگارنده در تصحیح این رساله بوده است باعلامت اختصاری ,,قا» . دیگر نسخه ایست ظاهراً از اواخر سدهٔ هشتم ، که در مجموعه ۲۸٤٤ (ورق ۳۲۱ ب ـ ۳۲۸ آ) در کتابخانهٔ سپهسالار تهران محفوظ است و در قسمت نسخه بدلها باعلامت ,,سپ » نمـوده شده . (رک : طرازی : پیشین ، ش ۱٤۲۵ احمد منزوی : نسخه های خطی فارسی ۱۲۲۵) .

۳ ـ شطرنجیه

این رساله را ، بیشترینهٔ فهرست نگاران از جملهٔ مؤلّفات و نگاشته های سمنانی دانسته اند ، در حالی که چنین نیست ، بل رسالهٔ مزبور ، متضمّن نکاتی است عرفانی ـ آموزشی ، که سمنانی با تمثّل جستن به ابزار و آلات شطرنج ، به بیان آنها پرداخته ، ویکی از مریدان ، گفتار او را درین خصوص ، گویا با پسند و سلیقهٔ خودش در اواخـر سدهٔ هشتم ، تحریر کرده است .

شطرنجیه حاوی دقیق ترین مطالب انتزاعی و تجریدیست که به نظر سمنانی ، سالک ، با توجهّ به آن ، می تواند خود را از قید و بند جهان مادی و شهادی برهاند و به کمال مطلوب برساند .

ازین رساله ، نسخه ای نفیس و منقّح به شمارهٔ (٤٤۱ حکمت) در کتابخانهٔ مرکزی رضوی موجود است که نگارنده از فیلم آن ـ که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست ـ استفاده کرده ام . (رک : فهرست نسخ خطیّ و چاپی آستان قدس رضوی ٦ : ٤٤۱ ، دانش پژوه : فیلمها ۱ : ٦٥۹).

٤ ـ فرحة العاملین و فرجة الکاملین

این رساله متضّمنِ عمیق ترین و دقیق ترین یافته های عرفانی

علاء الدّوله سمنانی است که نگارنده آن را ، پس از ,,العروة لأهل الخلوة والجلوة » و رسالهٔ ,, بیان الاحسان لأهل العرفان » ، از پخته ترین نگاشته های سمنانی می دانم . در رسالهٔ مزبور یادشده است از : شمه ای از حوال اخی محمد دهستانی ، تفسیر امرِ ,,کن » ، تأویل اوّلیات و احادیث اوایل ، تفسیر شطحیات بایزید و حلاج ، وقایع صوفیانه و انواع تجلّیات الهی ومشاهدات عرفانی .

سمنانی این رساله را به خواهشِ عزیزالدین محمد دهستانی در سال ۷۰۳ هـ ساخته ، ,,و چون مطالب آن ، موجبِ شادی دلِ سالکانِ عامل و تفرّجگاه کاملانِ دریا دل آمده ، نام او را در غیب فرحة العاملین و فرجة الکاملین نهادند » .

گفتنی است که آنچه جامی در خصوص ترجمهٔ دهستانی مذکور : در ,,نفحات الأنس » (ص ٤٤٥ ـ ٤٤٦ ، طبع توحیدی پور) آورده ، براساس همین رساله و ,,رسالهٔ اقبالیه » (= چهل مجلس) است .

ازین رساله ، نسخه ای به خطِ مؤلف ، با تاریخ ۷۰۳ هـ در مجموعهٔ رسایل او (ورق ۲۱۱ ـ ۲۲۷) در دارالکتب قاهره ـ ۱۱ م مجامیع فارسی محفوظ است که اساس کار تصحیح ما بوده است درین چاپ . (رک : طرازی ، پیشین ، ش ١٦٦٦).

نجیب مایل هروی *

* زاده در ۱۳۳۱ ش در هرات (افغانستان) . سابق : وابستهٔ تحقیقاتی انجمن تاریخ ـ کابل ـ اکنون : وابستهٔ تحقیقاتی بنیاد پژوهشهای اسلامی ـ مشهد .

آثار : ۱ ـ صُوَر ابهام در شعر فارسی . ۲ ـ تصحیح العروة لاهل الخلوة و الجلوة علاء الدوله سمنانی ـ ۳ ـ تصحیح آداب المریدین ابو نجیب سهروردی .

(۱)

سرِّسماع

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه

(۱) شکر سمیعی را ، وثنا بصیری را که به شکرانهٔ عطای سمع و انعام بصرکه „فجعلناه سمیعاً بصیراً„ (۱)کس قیام نتوانست نمود . و سپاسِ یگانه ای را که سرِ وحدانیّت در متابعت احمد به خلق نمود . و درود بر احمدی که سرور کاینات و مهتر و بهترِ مخلوقات است و بر یاران و اهل بیت ومتابعان او تا روز قیامت ، والسلاّم .

(۲) أما بعد حمدالله تعالی دوستی ازین بیچاره از سرّسماع سؤال کرد و رباعی شیخِ سعید ، علی لالا قدّس الله سرّه با او گفته شد :

رباعی

اشکال طریقت نشود حـــل بســؤال

نه نیز به در باختن نعمت ومـــال

تاجـــان نکنی ، خون نخوری پنجه ســال

از قـــال ترا ره ننماینـــد به حـــال

(۳) أمّا آنچه فی الحال از امر حضرت عزّت به دل رسید و بر صفحهٔ دل نقش بست ، هم در حضور او به کلک بنان درسلکِ بیان کشید و این چند کلمه بر صفحهٔ کاغذ ثبت کرد ان شاء الله که ملامت زده نشویم هر چند که راه ملامت گزیده ایم واز سلامت در ملامت

گریخته ، و سلامت دین درین دانسته ؛ به مدح و ذمّ کسی فربه ولاغر نشویم . قولوا قولوا فما اردتم قولوا . (۲)

بیت

در ما نگیرند هر آنچه هستند گویند
چـــون آیینهٔ وجـــود خلقـــان ماییم

ماسلم الله عن المحادثة الخلق ولا رسله فکیف أنا . (۳)

(٤) فی الجمله بباید دانستن که چون خواست تا سرِ ,,کنتُ کنزاً مخفیاً فأردت أن أعرف ,, (٤) آشکارا شود صفت تجلّی مریدی حق در تجلّی سبقت نمود نور مراد از آن تجلّی بظهور بیوست مرید چابک سوار بر اسبِ مراد در میدان خالقی به چوگان قدرت گوی قهر و لطف بازیدن آغاز کرد ، گاه از عالم غیب به صحرای شهادت می انداخت وگاه از صحرای شهادت به عالم غیب می انداخت تا همهٔ اسرار بر صحرا نهاد . آنچه محبوب حقیقی به لفظ گهربار می فرمود که : ,,اوّل ماخلق الله تعالی نوری ,, (٥) اشارت بدین سرّ بود و مراد از مَکمَنِ (٦) غیب چون خواست تا ظاهر شود از پرتو شعاعش ذرّات خلق پیدا شد . هر چند میدان سخن وسیع است أمّا بر مقصود اقتصار کنیم درین مقام .

(۵) اولی در هر وجود ، نوری از هستی هستِ باقی تعبیه افتاد که اگر آن نور نبودی هیچ وجود ، صورت نبستی . پس در خاک و آب و باد و آتش ، درهریک نوری از آن تعبیه بود چون مرکب شـــد وجودِ حیوان از برکتِ آن حاصل (گردید) و آن انوارِ مفرده به سببِ ترکیب زیادت قوّت گرفت و استعدادِ قبولِ فیض و رحمتِ رحمانیش حاصل شد . انسان که خلاصهٔ موجودات است و از خلق ممتاز ، حکم رحیم به حکمت قدیم قالب او را از عناصر اربعه ترکیب فرمود وجه مناسبتش باحیوانات ؛ ازین روی نوری از انوار روحانیـت در او تعبیـه کرد

آشناییش با روحانیان ؛ ازین قبیل سرّی از اسرار الوهیت در او ودیعت نهاد ملایکهٔ مـقرّب را به سجودش امر کردن بدین سرّ بار امانت این سرّ بود که فرمود : ,,و حملها الانسان انّه کان ظلوماً جهولا ،، (٧)

(٦) ما را سخن باسرّ سماع است خود ناگاه به کوچهٔ دیگر بیرون افتادیم باسر سخن رَویم که سرّ سماع در ازل هر ذرّه ای از موجودات که خطابِ ,,اَلست بربّکم ،، (٨) را سماع کرده بودند امروز چون نسیمی از نفحاتِ ,,انّ لربّکم فی أیام دهرکم نفحات ،، (٩) بر جانِ ایشان وزید ، خواستند تا به همان سر منزل باز روند ، فریاد از نهادِ شان بر آمد :

آن ره که من آمدم کدامست ای جان

تا باز رَوَم که کارِ خام است ای جان

راه بر آن کوی حقیقت که مشایخ طریقت اند ایشان را به مداومت ذکر فـرمـودند بر قضیهٔ ,,فاذکرونی اذکر کم ،، (١٠) کلمهٔ آهن صفتِ لا اله الاّ الله . را برسنگ وجودِ بشریّت زدن آغاز کردند . نوری (که) در هریکَ از آن تعبیه بود بظهور آمد و این نور را نارِعشق گویند . درین سنگ اجزاء وجود بشریّت انسان باقی بود دخانی با آن همراه آمد و سببِ این دخان است که به نوریّت نرسیده است ناریّت درمشاهدهٔ حقیقت آن درک توان کرد . در کتابت چگونگی آن دشوار توان آورد . این نار را به سوختهٔ نور محمّد رسول الله احتیاج آمد از آن در وجود انسانی درین مقام تمکّن یافت به کبریتِ نماز حاجت افتاد و فتیلهٔ صوم در می بایست و از روغن زکات ناچار بود و کعبهٔ چراغ بضرورت درکار ، تا در گنجینهٔ خانهٔ دل که اسرار الوهیّت در آنجا مُوَدّع بود روشنایی این چراغ انوار روحانی و حقایق اسرار سبحانی مطالعه افتد.

رفتیم باقالب که از عناصر اربعه مرکّب است : از خاک نفس تولّد کرده، از آب قلب در وجود آمد ، از باد سرّ برخاست ، از آتش روح

پیدا شد . و این مجموع همهٔ حیوانات را هست . امّا درین مقام نورِ روحانیّت تجلّی نکرده است و درخانهٔ وجود روح به خلافت ننشسته ، هریک به طبیعت خود مایل اند : نفس را مذلّت و کاهلی پیشه است ، قلب را به عمارت دنیا و شهوات دنیا میل است ، سرّ را هوی و خود پرستی در سر است ، روح را کبر و غضب و امثال آن صفات است . چون نور روحانیت متجلّی شود روح در مسند خلافت متمکّن گردد ,,تخلّقوا بأخلاق الله » (۱۱) اینجا دست دهد ، نفس را مذلّت به حکم ، و کسالت به ثبات مبدّل شود . قلب روی به عمارت آخرت نهد * و به نعیم اخروی مشغول گردد و آن علم و معرفت است . سرّ هوی و خود پرستی از سر بنهد و عاشقی و خدا.پرستی پیش گیرد . روح را کبر به رحمت و غضب به غیرت مبدّل شود و لطیفهٔ سرّ در ضمن ,, قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها » (۱۲) درج است فهم کن . ,,قد افلح من زکیها » یعنی :

خوش وقت کسی که کرد سر در سرِ او
عمری بگذاشت خوش خوش اندر برِ او

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء (۱۳ ,,وقد خاب من دسیها » یعنی :

بیچاره کسی که باز ماند از درِ او
جـان عود نساخت برسر مجمر او

ذلک هو الخسران المبین (۱٤) اعاذنا الله و ایّاکم عن الخسران و واحلنا دارالرضوان . (۱۵)

(۷) أمّا نورِ روحانیّت و سرّ الوهیّت که در وجودِ انسان ودیعت بعد ازین ترکیب بوده چون روحانیت به عالم الوهیت نزدیک تر

* اصل : نهد + تلذذ

بود از انوارِ دیگر که در قالبِ انسان تعبیه است زیرا که عناصرِ اربعه مدتی بود تا از آن حضرت دور افتاده بودند خواست تا سلسلهٔ شوق شان در جنباند و از قرب حضرت شان یاد دهد در عبارتِ ,,ذکرهم بایّام الله ,, (۱٦) به سماع اشارت آمد . اگر نیکو بنگری همهٔ حیوانات در سماع باتو شریک اند أمّا چون استعداد وکمالیّت ندارند از آن مقام عبور شان ممکن نه . آخر از روحانیان این آواز می آید که ,,ومامنّا الاّ له مقام معلوم ,, (۱۷) از ادیب شاهنشاه ملایکهٔ مقرب فریاد ,,لو دنوت أنملة لأحترقت ,, (۱۸) به عَیّوق می رسد . این * مقام جز محمد و محمّدیان کسی را نباشد درین سماع با همدیگر جز ایشان دم نتوانند زد ما خود از مقصود دور افتادیم و به حکایتی دیگر مشغول شدیم باسر سخن رویم و از سرّ سماع شمه ای بیان کنیم .

(۸) سالک چون در عالم بشریّت سلوک می کند کدورتِ ثقل و کثافتِ بدن سبب مجاهده و مداومت بر ذکر از روی روح روحانیت پاک می گرداند اگر در اثنای سلوک سماعی کنند جایز باشد و عجب نباشد که آن حجبات سبب شوقی که از ازل در سرهر سرّی از اسرار ربوبیّت که در هر ذرّه ای اُز ذرّات بنی آدم موجود است منخرق (۱۹) گردد و روح روحانیّت را خطابِ ,,اَلَست ,, یاد آید و به برکت سماع درعالم معنی به خلافت بنشینند . و انواری که در وقت ایجاد در هر عنصری تعبیه بود از مکمن غیب به عالم ظهور بپیوندد و دست موافقت درگردن مرافقت اندازد و به نور روحانیّت به سرّ الوهیّت که در ایشان ودیعت بود واصل گردند و به تازگی ندای ,, یا ایّتُهاَ النّفسُ المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیة ,, (۲۰) به گوش جان سماع کنند .

* اصل : درین

تاقیامت شرح عشقش دادمی گرکسی بودی که باور داشتی

(٩) هان وهان تا در حق علمای اسلام بدگمان نشوی و نگویی که آن پیشوای امم امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه می گوید که : سماع حرام است . و شافعی رضی الله عنه می گوید که : مباح است . وحق جز با یکی نیست اینجا نظری دقیق می باید ، این نکته را فهم کردن که مصطفی صلی الله علیه وسلّم فرمود : ,,اختلافُ العلماء رحمة ،، (٢١) و در باب سماع ابو حنیفه رضی الله عنه به امر ,,انصر أخاک ظالماً ،، قیام می نماید و بر عوام النّاس که نفس ایشان ظالم است رحم می کند و به منع *سماع ایشان را نصرت می دهد چون می داند که ایشان به نفس شنوند منعِ کلّی می کند و او را نظرِ بر عوام است زیرا که می داند که خواص را اشارت در حسبِ حال کافی باشد التفات ایشان در فروعات به تقلید نباشد .

(١٠) و آن مبیّن حقایق شریعت، گرم رَوِ طریقت ، شهبازِ حقیقت شافعی رضی الله عنه نظر بر خواص می دارد که ایشان سالکان طریقت اند . ومی داند که نفسِ ایشان سبب مجاهده ای که می کنند و محاربه به اشارتِ ,,رجعنا من جهاد الأصغر الی جهاد الأکبر ،، (٢٢) با عدوِ ,,اعدی عدوک نفسک الّتی بین جنبیک ،، (٢٣) پیش گرفته اند نفس ایشان مظلوم است امر ,,انصر أخاک مظلوماً ،، (٢٤) را انقیاد می نماید و به جوازِ سماع اشارت می کند و می داند که عوام النّاس بر طفیل ایشان از کتم عدم به وجود آمده اند نظر از ایشان قطع می کند و رحمة علی الخواص سماع را مباح می دارد . آنها که اخصّ الخواص باشند

* اصل : به خطّی دیگر نوشته اند : تمتّع

شرح سماع ایشان درین مختصر نگنجد

آن کس داند حال دلِ مسکینم کورا هم ازین نمد کلاهی باشد

(۱۱) آنها که نفسِ ایشان ظالم است از اصحابِ شمال اند و آنها که نفس ایشان مظلوم است از اصحابِ یمین اند ,,و السّابقون السابقون أولئک المقرّبون (۲۵) اخصّ الخواص اند ، جماعتی اند که درازل خطابِ ,,الست ،، به گوشِ دل سماع کردند و مرغِ جانِ شان به جواب ,,بَلیٰ ،، مشرّف شد . امروز چون سماعی شنوند عجب نباشد که همان مرغِ روحانی در پرواز * آید و در هوای هویّت به بال وپرِ حقیقت پروازی کنند که زاهدان و عابدان به سالهای دراز به روزه و نماز در آن مقام که ایشان طیران کنند یک قدم نتوانند زد . این بیچاره می گوید :

من زاهدِ خشک و عابدِ سرد نِیَم
جز مردِ سماع و باده و درد نِیَم
من تابزیم نرد غِمش خواهم باخت
زین شیوه اگر توبه کنم مرد نِیَم

(۱۲) باری اگر این مقام نداری به نظرِ ارادت در اصحابِ این مقام نگر ، و درحقّ ایشان حسن الظنّ باش (تا) از فایدهٔ مایدهٔ ایشان محروم نمانی چه حق تعالی فرماید : ,,أنا عند حسن ظنّ عبدی و لیحسن ظنّه ،، . (۲۶) اللهم أجعلنی حسن الظنّ بخواص عبادک و أجعلنی (۲۷) من ,,الّذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه ،، (۲۸)

★ ★ ★

* اصل : به خطّی دیگر : آواز "

وهذه رســالة منحنى الله بالهامها مرتجلاً فى بداية أمرى و عنفوان حالى وشرح ارادتى . و هذه اوّل رسالة اجراها الله على قلمى من غير اختيارى و المملى فى ذلك الحال كان قلبى ويلهــم ربّى قلبى كتبتها فى حضور السائل فى شهور سنة سبع و ثمانين وِ ستمائة فى الخانقاه السكّاكى بسمنان صينته عن طوارق الحدثان . و أنا الفقير الى الله احمد بن محمد بن احمد البيابانكى المعروف بعلاء الدّولة السمنانى المعترِف بالتقصير و التوانى تاب الله عليه توبة نصوحاً من جميع الآمال والأمانى . تمّت الرّسالة . (٢٩)

★ ★ ★

(۲)

شرح حدیث ارواح المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) سپاس بسیار و ستایش بی شمار آفریدگار مفردات و پروردگارِ مرکّبات را ؛ و درود بی اندازه و محامد تازه بر سر و سرور اخیار ، احمد مختار ، محمّدِ امانت دار ؛ و اهل بیتِ نامدارِ کامگار ؛ و یارانِ فرمانبردارِ بامقدار ؛ و متابعانِ ایشان که سریر دایرهٔ شریعت او دارند همچو بزکار باد *.

(۲) امّا بعد ؛ این مختصری است در معنی حدیثی که فرزند اعز ابو المواهب محسن ، پاکیزهٔ روزگار ، سماع می کرد از ,,مشارق الانوار فی صحاح الأخبار „ ، التماس نمود که جهت من براین سفینه دُرری که در بحر آن حدیث مودّع است در صورت اصداف عبارات ثبت کن تا بر روی روزگار یادگار ماند ، ومرا بدان ، درحال افتخار و در مآل نام نیکی إدخار** ماند .

(۳) بر وفقِ ملتمس او آنچه از غیب بی عیب و ریب*** بر لوح دلم نقش بست بر صحیفه این صفحه جهتِ او سواد آن را نوشت . ان شاء الله تعالی که بر بیاض لوح عقلش منتقش گشته ، به مطالعه سواد

* سپ : برقرار باد .

** سپ : ادخال .

*** سپ : عیب ریب –

العين سويداء او پيوندد ، و مثمر به حقيقتی ـ كه مثبت حق وماحی باطل باشد ـ باشد . چنانكه به بركت آن بر اعضاء و جوارح او در طاعت حق تعالی بر وفق متابعت مصطفی ـ عَليه الصلاة و السلام ـ طاری ، و بر جدول روانش جهت مستفيد از حقايق آن جاری شود . ان شاء الله العزيز و ما ذلک علی الله بعزيز . (١)

(٤) أخبرنی (٢) استاذی مجدالدين علی بن محمد بن عبدالصّمد الرّونی ـ رحمه الله ـ عن استاذه ابو الفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصغانی مؤلّف كتاب ,,مشارق الانوار" بقراءة سيّد الحسنی عماد الدين ذی الفقار مدرس الشافعية فی المستنصرية بسنده المتّصل بمسلم القشيریّ المتّصل استاذه بعبد الله بن مسعود انه قال قال النبّی ـ صلیَ الله عليه وسلّم : ,,أن أرواح المؤمنين طِير (٣) خُضَر تعلّق فی شجرة (٤) الجنّة " هكذا (٥) ذكره فليشی و اختصره . والرواية ,,أن أرواحهم فی جَوفِ طَيرٍ خُضرٍ لَهاَ قناديلُ معلّقةُ بالعرشِ تسرحُ مِنَ الجنّةِ حَيثُ شَاءت . ثمّ تَأوی الی تلکَ القَناديل . فَاطّلَعَ اليهم ربّهم اطّلاعةً . فقال هَل تَشتَهوُن شيئاً ؟ قالوا أیّ شیءٍ نشتهی ؟ ونَحنُ نَسرَحُ مِنَ الجنّه حَيثُ شِئنَا ، فَفعَلَ ذلک بهم ثلاثَ مرّاتِ . فَلمّا رأوا أنّهم لن يُترَكوا من أن يُسألوا ، قالوا : يا ربّ أن تردّ أرواحنا فی * أجسادِنَا حتّی تُقتَلَ فی سَبيلک مرّةً أخری فَلمّا رأی** أن لَيسَ لَهُم حاجةُ تُرِكُوا " . (٦) و فی رواية اخری غير ما فی المشارق : ,,أرواح الشهداء بی حَواصِلّ***طَيرٍ خَضرٍ يسرّحون فی رياض الجنّة " (٧) .

(٥) ای فرزند (بدان) كه مصطفی ـ صلی الله عليه وسلّم ـ

* سب : الی

** سب : راوا .

*** قا : ,,بی حاصل " نبود

مشاهدات غیبی را که عینی اوست در قوالب عبارت آورده جهت ساکنان ظلمت آباد عالم محسوس بیان می فرماید، تا از این صورت، راه بدان معنی برند.

(٦) واین نوع ارشاد سنّت الهی است چنانکه در خواب ـ که برادر مرگ است ـ به حکم „الله یتوفّی الأنفس حین موتها والّتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری» (۸) معانی معقوله را در لباس صور محسوسه پوشانیده به شخص شهادی می نماید، و در حافظهٔ او نگاه می دارد تا چون بیدار شود آن حال بر معبّر عرضه کند تامعبر از آن صورت معنی غیبی در یافته جهت او تعبیر کند و او را بر حقیقت آن حال اطّلاع دهد.

(۷) اگر عامی است و دیده است که ماری بدو حمله می آورده، از دشمن خود که در عالم شهادت داشته محترز شود به صدقه، تا به خُلقِ خوش دفع آن دشمن کند.

(۸) و اگر از سالکان است، بداند که صفتی ذمیمه است از صفات نفس امّاره. چون حِقد و ضِغن (۹)، که می خواهد تا حقیقت لطیفه انسانیّت او را زخم زند در تبدیل آن صفت ذمیمه بر آنچه موجب ضعف نفس امّاره باشد اقدام نماید، و بدان سبب سلوک او پیش افتد، و مراحل و منازل زود قطع شود.

(۹) و اگر آن معانی برصورت خواب و واقعه به اهل شهادت بنمودندی هرگز ایشان را از عالم غیب خبر نشدی، و در ظلمت عالمِ حُدُوث سرگردان ماندندی *، و انباء انبیاء و ابلاغ رسل نافع نیامدی؛ حکمت الهی چنین اقتضا کرد (که) در خواب و واقعه ایشان را به

* قا: بماندی.

غیب راهی باشد تا چون صاحب خبری از آن* عالم سخنی گوید مستبعد ندارند . و پیش از مرگ از برادرش ـ که خواب است ـ احوال آن دریابند .

(۱۰) و اگر کسی را همّت عالی باشد به خواب مجرّد قناعت نکند ، و در اقدام بر آنچه موجب ضعف نفس است قدم نهد تا به حکم ,,موتوا قبل أن تموتوا ،، (۱۰) هواهای نفس مرده و صفاتِ ذمیمۀ او کشته شده ، او را در صفت موت اختیاری قیامتِ صغری مطالعه افتد ، و عالم غیب را مشاهده کند و بر تمامت وعد و وعیدی که رسول بحق بیان فرموده مطّلع شود ، و دل بر دار فناء پُر عناء ننهد و بر فریب رعنای دنیای غدّار اعتماد نکند ، و در عمارت سرای فانی اجتهاد بلیغ مبذول دارد تا به نعیم جاودانه مشرّف شود ، و بدین آلات** و ادوات محسوس و معقوله تخم سعادتی در مزرعه عالم شهادت بکارد تا در عالم غیب بدَرَود و بدان پلید نگردد .

بکار امروز تخم نیک نامی

که فردا بدروی بیت سعادت

ان شاء الله تعالی .

(۱۱) ای فرزند چون معانی دانستی ، بدان که نفس بر مثال*** سگِ گرسنه درندگیها می کند که پیش از آن نکرده باشد .

ای فرزند عزیز ، ای یاران گرامی که به سلوک مشغول اید و به تشریف (۱۱) وصول مشرّف شده اید نصیحت از مشفق خود قبول کنید ، و تا جان درتن است و نَفَسی از عالم مکدر کون و فساد تنسّم (۱۲) می

* سپ : صاحب خبری آن .

** سپ : لات .

*** سپ : بدان برمثال

کنید *، در مراقبه نفس و امانت (۱۳) او در هر نفس **. تقصیر مکنید تا به سلامت از این درد آشیانه به مأمن عالم جان و دل رسانید . ان شاء الله تعالی بالخیر و السّعادة و السلامة . سرّی جدید در اثنای تحریر این اسرار حق تعالی فرا دل داد ، آوردن آن *** به قلم صوری بر این ورق **** ضروری شد .

(۱۲) ای فرزند عزیز ـ بدان که همه انبیا و اولیا از نَفس آخرت ترسیده اند ، و از حق تعالی ختم به خیر استدعا کردند ـ ,,اللّهمّ أختم أعمالنا بالخیر و أجعل عاقبة أمورنا ***** خیراً » (۱٤) ـ و در وقت خود ساخته . وشیخ احمد غزالی ـ قدّس الله سرّه ـ در آخر ,,سوانح » بدین معنی در صورت نظم اشارتی کرده و گفته :

گر غرّه بدان شدی که دادم به تو دل
صد قافله بیش برده ام از منزل ******

,,تمت بالخیر »

* * *

* سپ : . . . وفساد می کنید .
** سپ : واماتت او هرنفس .
*** سپ : ,,آوردن آن » نبود .
**** سپ : فرق .
***** سپ : عواقب امورنا .
****** قا : برده اند .

(۳)

شطرنجیه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

(۱) رسالهٔ شطرنجیهٔ شیخ علاء الدّوله سمنانی قدّس الله روحه و نوّر ضریحه (۱) : اسراری که در شطرنج ودیعت نهاده بودند از روی حال ، نه از روی مقال ، جمله بامن آموختند و پیش از تعلّم دقایق وتفهم حقایق بامن گفتند که : ای بیچاره اسرار ظاهر ربّانی از مدرسهٔ ظاهر خواهی آموخت ، بیا به یک لخطه در مدرسهٔ ,,سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی أنفسهم (۲) " بنشین تا آن رموز که در مدرسه ، چندین گاه معلوم نشد مفهوم تو گردد .

(۲) پس اوّل کسی که از آلات شطرنج با استادی من برخاست ، پیاده بود . او را دیدیم در پیش شاه شطرنج صف کشیده ، با او گفتم : مرا پنده ده . گفت * : ای ظاهر بین - در من نگر و سیرت رفتار من آیینهٔ غماز ** خود ساز ، تا عروس اسرار از پردهٔ استار روی نماید . در من نگر که جان را فدای شاه کرده ام و در پیش او چاکروار اِستاده ام و روی در روی خصم او کرده ، تاهر آسیب که از خصم او بدو خواهد رسید به من رَسَد ، بدان می روم تا خصمان او را به ترکتاز بدوانم . أمّا راه بس باخطر است ، گاه از فرس بترسم گاه از پیل

* اصل : وی گفت .

** اصل : غماز .

تهویل (۳) خورم . گاه از رُخ ، رخ برتابم گاه از فرزین تهوین (٤) یابم امّاچون خانه را باچندین رنج قطع کنم بامن گویند : هشت کارکردی مُزد بستان ، تا اکنون پیاده بودی ، این دم سوار شو . از مرتبهٔ پیادگی به درجهٔ فرزینی رسیدی و فرزینِ فرزانه شدی و همنشین شاه گردیدی . این چیست ؟ یعنی هرکه کابین داد ، عروس بُرد و هرکه کارکرد مُزد یافت .

بیت

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

وبی تکلّف ،

بیت

خواهی که شاه رقعهٔ آزاد گی شوی

زاسپِ * مراد خویش برغبت پیاده شو

(۳) دوست من ـ اگر خواهی که بربساطِ عبودیت ، فرزینِ باتمکین شوی (و) همنشین شاه گردی ـ اَلفقراء جالسته (۵) ـ پیاده وار بیشِ شاه جان فداکن که : ,,یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون ،، (٦) . مگر هشت خانهٔ بهشت به قدم همّت بسپری راست به رقعه (ای) رسی که ,,فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ،، (۷) گویند همنشین شوی امّا هوش دار که راه پر خطر است گاه تلبیس ابلیس از راه افکند گاه غرور دنیا از دوست باز دارد و گاه نکبت شهوت سرگردان کند . امّا اگرچه راه پر خطر است چون به منزل رسیدی بی خطر است . فرزین فرزانه و فرس باهوس و رخ فرخ و فیل چون میل در بساط معلمی به

* اصل : اسپ ← اسب .

تعلیم منصوبهٔ عشق در جولان اند و به صنایع و بدایع و عجـایب و غرایب رموز مکتب دانش در روش و رفتار ، هر یک موجبِ هدایت . گفتم سبق از همه باید دانست تانطعِ (۸) عبودیت به سرایرده شود و از هریک علم حاصل کنم .

(٤) از آنجا پیش فرزین رفتم و گفتم : مرا از علم خود درس گوی ، گفت : ای دوست روش خود را دلیل خود ساز تا ترا از بیان حیرت به بیابان عبرت برد . گفتم : روش تو چیست ؟ گفت : من همنشین شاهم و باشاه همخانه ام ، به یک خصلت ، و آن آنست که عزلت جویم و گونسه اختیار کنم . وچون عُزلت جستم عزّت یافتم .

بیت

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت .

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید .

از شاهراه برخاستم و به گونسه ای رفتم . لاجرم هیچ کس را این مسلّم نشد که مرا . تو نیز اگر خواهی که در جوار حق قربت یابی ، گوشه ای گزین و از میان ، گوشه گیر و از راه گفتگوی برخیز که عزلت سبب عزت است .

بیت

گرشوی گوشه گیر چون ابرو

بر سرِ دیده ها نشانندَت

در عزلت عزّت است هم در دنیا و هم در آخرت . خواجه علیه السّلام چهل سال در کوه عزلت گرفته بود تا عزّت ازل و ابد در کنار او نهادند .

(۵) چون این نصیحت یادگرفتم ، روی سوی پیل آوردم و گفتم : ای پیلِ با تهویل مرا از روش خود فایده ای فرمای . گفت : ای

دوست بر این رقعه (ای) بدین بزرگی در مانده ام و فرومانده ؛ گاه از شبیخون فرس دماغم پر ترس ، وگاه از تاختن رخ برحذر ، و گاه از مکر پیاده در گوشه (ای) افتاده ، أمّا یک هنر دارم که دو منزل را یکی سازد و از هر خانه (ای) که حرکت کنم در دوم خانه نزول نکنم به سیوم خانه باز روم . لاجرم به دو باری ازمیانِ رقعه به کنار نطع نشینم و نه دست پیاده به من می رسد و نه پای رُخ ادراک من می کند . تو نیز ای دوست برنطع دنیا پیل وار فرو مانده ای اگرچه دنیای غدّار شبیخون می آرد وگاه زن و فرزنـد از حق باز می دارد وگاه چرب وشیرین خوردن وبر جای نرم خفتن از حضرت دور می اندازد کـه : ,,یأکلون کما تأکل الانعام ،، (۹) . توَ نیز اگر می خواهی که از همه مکاید (۱۰) و مقائید (۱۱) دنیا رسته شوی ، چون از خانهٔ رحم مادر قدم بیرون نهادی ، ملتفت به لذّات دنیای فانی مشو ؛ چنان کن که مردان کرده اند تا به دو قدم به منزل صدق رسیده اند که : ,,فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ،، (۱۲) که ,,کما وصلت شاهدین ؟ ،، (۱۳) قاعده است که چون اشتغال دنیا بر تو آید بر همه مرد وار پشت پای زن .

(٦) چون این مقدّمات شنیدم از آنجا در گذشتم وسوی فرس تاختم . گفتم : ای فرس پرهوس این سخن در دماغ من کارکرد تو نیز هرچه داری از رموز ، بیار . گفت : ای دوست بربساط شاه شطرنج بغیر رُخ هیچ آلتی به من نرسد . گاه برپیل شبیخون برم و گاه بر پیاده تاختن آرم ، ازین منزلت بدان یافته لم که چون از خانهٔ خود حرکت کنم یک خانه راست روم ، دیگر خانه کژ (١٤) بدان خانـه قاعـدهٔ راست یاران نگاه دارم و بدین خانهٔ دوم قاعدهٔ عزلت را تقرّب کنم : چون در تقلّب احوال باشم گاه (روی) بر این طرَف کنم وگاه بدان منزل رو آرم . تو نیز اگر خواهی بر نطع شرع محمدی علیه السّلام

قرب یابی ، رفتارِ من پیشه کن که خانهٔ دوست در عالم عبودیت یک خانه شریعت است دوم خانه حقیقت . در عالم شریعت راست رو باش که کمال شریعت راست روی است .

بیت

راستی اور که شوی رستگار
راستی از تو ، ظفر از کردگار
از کژی افتی به کم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی

و والی ولایت شرع می فرماید که درین عالم راستی کن : ,,فاستقم کما أمرت،، (۱۵) . امّا چون به عالم حقیقت رسی ، گوشه ای گزین و از راه و دیار خلق دور باش تا راست رفتن و قاعدهٔ ,,ثمّ استقاموا ،، (۱۵) نگاه داری و به کژ رفتن عزلت عزّت هر دوجهانی یابی .

(۷) چون از اسب روی برتافتم به درخانهٔ رُخ آمدم ، گفتم : ای رخ فرخ بیاتا از رموز چه داری . گفت : ای عزیز من . براین بساط شطرنج هیچ کس از من بزرگ تر نیست که مردِ آزادم و تیز دَو و سبک خیز . گاه بر پیل ترکتاز کنم ، گاه بر اسب شبیخون برم . همه از دست من عاجز اند . اگر من نباشم شاه را مات نزدیک آید . این همه را که یافتم از برکت یک خصلت یافتم و آن آنست که تیز دو و راست رَوَم ، هرگز کژی گردِ پیرامن من نگردد .

بیت

برین بساط چو رُخ رَو که چرخ فرزین گرد
پیاده کردبسی شاه را زفیل و فرس

چون راست رفتاری پیشه کردم بر رقعهٔ شطرنج آفت به من نرسد .

ای دوست صادق و ای یار موافق   تو نیز اگر می خواهی به رقعهٔ عبودیت ونطع اخلاص بشریّت و شریعت ، قربِ حق یابی همچو من راست رَوی پیشه گیر تا مانند من به یکبار از گوشهٔ بساط دنیا بر رقعهٔ آخرت رسی که راست رفتاری کارِ مردان است وکژ رفتاری فعل زنان .

بیت

بشنو که براستی چه می گوید رخ

گر راست رَوی هر آنچه ما راست ، تراست

(۸) چون درسِ رُخ بر خواندم به درِ سرآی شـــاه راندم ، گفتم : ای شاهِ باجاه . اینها همه رعیت تو اند چندین فواید از ایشان حاصل کردم بیار تا اسرار چه داری . گفت : ای دوست   دیده بگشای و در من نگر ، تا صورت حال من مطلوب تو در کنار تو نهد و مقصودت محقّق گرداند ، بگو تاسیرتِ تو چیست وچونست ؟ گفت : من والی ولایت این رقعه ام تامن بجایم ، بازی بر جاست ، أمّا چون من مات شوم همه رُقعهٔ بساط برافشانند وسپاه زیر و زبرگردد هم هوسِ فرس نماند هم تهویل فیل سود ندارد ، هم تمکین فرزین فریاد نرسد هم رخ فرخ دست نگیرد ، هم چارهٔ پیاده بکار نیاید تا مادام که من بجای باشم همه اهل بساط را رونق باشد هم قرب وصلت ومنزلت در هشت خانهٔ بهشت مرا چون مثال رقعه مسلّم شده است . هرکجا خواهم رَوم وهرکه در جوار من باشد از آسیب تَهیب دشمنان او را حمایت کنم . این بدان یافته ام که آهسته رفتارم چون رُخ شتابزدگی نکنم یک یک خانه به احتیاط بروم . و اگر احتیاط نکنم در دستِ پیاده مات شوم . ترا اقتدای صورت رفتار من تمام باشد .

بیت

صاحب وقار چون شه شطرنج اگر شوی
یابی ز صدر رنج بکلّی ره نجات
زنهار سوی خانهٔ بیگانه رخ منه
اندیشه کن که تا نبــود دامگاه مات

تو نیز اگر خواهی که به رقعهٔ شرع مرتبهٔ شاه یابی تاچون هشت بهشت به اقطاع به تودهند که ,,ادخلوا الجنّة أنتم و أزواجکم » (١٦) درحق تو حقیق گردد وهرکه در جوار تو افتد امان یابد از شبیخون قضاء و قدر . و مادام که تو باشی و عالم بر پای باشد و ,,لولاک لما خلقت الأفلاک » (١٧) در حقِ تو مقرّر شود . این مراتب وقتی یابی که حرفتِ من پیش گیری وصنعتِ من بجای آری و آهسته رفتار باشی که شتابزدگی شیطانی است که : ,,التعجیل من الشّیطان والتأنّی من الرّحمن » . (١٨) به احتیاط باش که راه دشوار است که اگر براحتیاط روی ، گاه باشد که به یک سجده که نیاوری ابلیس وار مات شوی وطوق ,,انّ علیک لعنتی الی یوم الدّین » (١٩) در گردنِ جانِ تو ماند .

(۹) ای دوست هرکه از شطرنج چندین گنج برگرفت در عالِم ,,سنریهم آیاتنا فی الآفاق » (٢٠) مسافری شرط اوست أمّا هرکه هزار بار اسرار قرآن بر او خوانند وهنوز بیدار نشد خاکساری است که هرگز از خواب غفلت بیدار نگردد . چون عجایب شطرنج را در عالم صورت نقشی بستی ، در عالم معنی نظرکن ، هرگاه معانی را به جان و دل تلقین کردی همهٔ احوال دنیا و آخرت ازیک چیز حقیر تو اند .

(۱۰) عزیزِ من. آگاه باش که تا * شاه برجاه ، بر رقعهٔ فرمان باشد فرس ، خصمِ او از او دفع می کند و گاه از بهر او پیل تاختن

* اصل : شاه چو تا .

آرد ، گاه فرزین به دعوت او برخاسته ، گاه پیاده در پیش او چاکروار ایستاده ؛ با این همه مرتبت ، وقت بود که در خانهٔ رفتارش فروگیرند ومات گردد همهٔ آن رقعه را برافشانند ، همه یاران او از ترکتاز باز اِستند ، صاحب شطرنج گوشهٔ نطع برافشاند و آن شاهِ باجاه را در زیر آن خریطهٔ مذلّت اندازد .

(۱۱) عزیز من . بر رقعهٔ حیات امروز شاهِ باجاه توئی ، اهل وخدم چون آلات شطرنج ، گردِ تو در آمده ، گاه یکی بر شکل فرس از بهرِ تو تاختن می آرد ویکی برصفت رُخ خصم تو می افکند ، گاه چاکران چون بیاده گردِ تو در آمده وکمر خدمت برمیان بسته ؛ ناگاه بیکِ قضاء بحکم قدر نوائب انقضاء ادوارْ وانقراض اطوار به یک دو باری درخانهٔ عمل مات کنند ، آن همه امتناع و اولاد از تو نفور کنند تو اسیرو بیچاره در آن خانهٔ عمل مات اجل شده و دستبردِ چرخ بوقلمون به امر ,,کن فیکون " رقعهٔ عیش برافشانده ، ترا درآن گور تنگ و تاریک اندازند وهمه از تو مهر بردارد ، نه از تو کسی یاد آورد و نه از تو کسی سخن گوید وجز کردار به فریاد تو ، غیری نرسد و جز عمل دست تو دیگری نگیرد . اگر معاملهٔ تو رقم حسنات دارد بهشت جاویدان تراست ، و اگر علامت سیّئات دارد دوزخ ونیران (۲۲) ترا بُوَد که : ,,من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها " . (۲۳) والله أعلم بالصّواب .

★ ★ ★

(٤)

فرحة العاملین و فرجة الکاملین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه نستعین

(۱) سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود حقیقی حق اوست و وجود بخشندهٔ بحق اوست . به علم قدیم ,,کن « را کاف کون ساخت وبه الف ارادت از ,,کن « که عالم امر است ,,کان « که عالم خلق است بپرداخت . و به قدرت کاملهٔ خود عالم امر را که غیب است باهرچه در آنجاست لباس صور صفات خود شان در پوشانید و مظاهر صفت ,,هو الباطن « (۱) کرد . وبه حکمت بالغه ، عالم خلق را که شهادت است مظاهر صفت ,,هوالظاهر « (۲) گردانید . و این هر دو عالم را که از آثار افعال اوست که از صفات او که به ذات او قائم است محلّ و مقام تراکیب گردانید . وختم تراکیب بر وجود انسان کرد که مقصود لنفسه است . و کون را به مصدریّت عالم امکان و زمان داشت و از تصریف زمان ابنیهٔ ماضی و مستقبل وفاعل و مفعول و امرونهی بر افراشت و بر آنجا امور سیاست و طهارت و عبادت مرتب فرمود وجهت امر سیاست علم سلطان به خلق نمود وجهت امر طهارت نقش جمال ولایت در صورت آب وگل بر تختهٔ وجود بنی آدم بنگاشت وجهت امر عبادت نقاب عزّت از چهرهٔ نبوّت برداشت .

(۲) و درود الهی بر سر وسرورِ کاینات ومهتر و بهتر موجودات

محمّد مصطفی باد که درِّ وجودِ عزیزش که مظهر ذات وصفات حق بود اسرار سلطنت و ولایت و نبوّت درج فرمود و بر لوح وجودش ختم نبوّت نهاد و ســرّ ولایت را بعد از وی در صورت متابعان سنّت او بیرون داد و امر سلطنت را بحسب تبدّل زمان بر وفقِ مقتضای حکمت اظبهار صفات قهر و لطف ، چنانکه صواب دید به شخصی قائم فرمود تا بر وفق مجاری افعال خلق به حکم ,,اعمالکم عمّالـکم ،، (۳) به ایشان معاملت پیش گرفت و عدل وظلمی که از آن شخص صادر می شد به فضل و عدل او مربوط بود . عدل او را تو فضل حق می خوان وظلم او را از عدل حق می دان . ,,أنتم ظلمتم أنفسکم انّ الله لایظلم أبداً ولا یأمر بالسوء والفحشاء أحداً ولایخرج عن مشیّته شیئا * و انهّ قد أحاط بکلّ شئی علماً و احصی کلّ شئی عدواً ** ،، . (٤) و بر آلِ برگزیده و اصحاب پسندیده ومتابعان سنّت ورزندهٔ او تا روز قیامت ، والسّلام .

(۳) أمّا بعد ؛ چون به حکم تعارف روحانی ، فرزند ، عزیز الدین محمّد دهستانی را ـ بلّغه الله اقصی الأمانی ـ با این بیچاره ایتلاف جسمانی اتفاق افتاد و بر قضیهٔ ,,قد علم کلّ أناس مشربهم ،، (٥) از سر چشمهٔ دل این گدا ذوق آن مشرب باز یافت روی از همه بر تافت و دستِ رد بر روی مرادات نفس و هوی زد و پای همّت درطریق حق نهــاد . این بیچاره نیز چون حسن استعداد در وی تفرّس (٦) کرد آستین ارشاد باز نوردید و دست تصرّف دراز کرد و او را در طریقت بدانچه وسع بود ارشاد نمود . اوّل به خدمتش مشغول گردانید و مدّتی در آنش بگذاشت چنانکه گاه بودی که در هر ماهی یک نوبت بیش مرا

* کذا فی الاصل . باید : ,,شیئی ،، باشد .

** کذا فی الاصل . باید : ,,عدداً ،، باشد .

نتوانستی دید . و او نیز صادق وار بدان خدمت قیام نمود و عاشق وار چنانکهِ حق آن بود دادِ خدمت بداد .

(٤) بعد از آن ذکرش تعلیم داد و بهِ نفی خواطرش ـ خیراً کان ام شرّاً (٧) مشغول گردانید تا به اندک روزگار اثر ذکر در باطنش نفوذ کرد و جوهر معنی ذکر در دلش متجوهر (٨) گشت و شایستگی خلوت نشستن در وی پدید آمد و ذکرش تلقین داد به اصحاب در خلوتش فرستاد . و هر دم آثارِ رشد در وی ظاهرتر می شد تا در آن خلوت بر عناصر و طبایع و افلاک و انجم ولایت باطن خود عِبره (٩) کرد .

(٥) بعد از اتمام اربعین در صحبتش راه داد و به دقایق تربیت عقد رقایق شیطانی از نفس او بازگشاد و چنبر نفس او را به رشتهٔ دل مربوط گردانید تا وساوس شیطانی به القای ملکی مبدّل گشت و قابل الهامات ربّانی شد . بعد از سالی که در صحبت تربّیت تمام یافته بود حق تعالی و تقدّس به عنایت ازلی که با او داشت ابواب تجلّیات جمالی و جلالی بر وی بگشود و کار به جایی رسید که توسنِ بَنان (١٠) را در آن میدان جای جولان نماند . و هردم بر مزید بود وهست و باشد الی ابدالآباد . ان شاء الله تعالی .

(٦) مقصود از تلقین این عبارات و تقریر این حکایات آنست که بعد از وصول بدین مقامات و شهود این حالات التماس نمود که البتّه بیان شافی می باید فرمود در نسبت ذاتی ، که انسان * را با حق هست.

هرچند که هرگز روندگان تا امروز پیرامن این معنی نیارسته اند گردیدن ، و در وقت تقریر ** با اصحاب همدم صاحب قدم جز به اشارت ازین حقیقت بیانی نکرده اند تاغایتی که جنید قدّس الله سرّه

* اصل : ایشان .

** اصل : تحریر تقریر . به خطّی دیگر .

که استادِ قوم بود ، چون شنود که شبلی قدّس الله سرّه از سرِ مستی گاهی نفسی مستانه می زند ، بدو نوشت : الله الله فی الخلق یا أبا بکر نحن نأخذ الکلمة فنشنّفها ونقرطها و نتکلّم بها فی السرّ ادیب ؟ ، أنت جئت مخلعت الازار العزار * بینک وبین أکابر القوم ألف طبقة فی اوّل طبقة ذهب ما وصفت . (١١)

(٧) و هم او فرمودی : نهینا عن افشاء هذه السرّ کما نهینا عن الزّناء و السّرقة . (١٢)

(٨) و بزرگان طریقت باتفاق فرموده اند که : افشاء سرّ الرّبوبیّة کفرٌ . (١٣)

(٩) و مارا یاری بود حلبی ، بسیار گفتی : للفقراء سرّ الجهل به کفر و الجهر به ألف کفر . (١٤)

(١٠) وهم او گفتی : الحرام کلّ الحرام افشاء سرّ الخاصّ للعام (١٥)

(١١) مع هذا کلهّ چون اقتراح آن عزیز از حدّ درگذشت و اشتیاق او ، بیانی (را) که ممدِّ عیان او باشد بغایت رسید درخلوتی که در رجب سنه ثلث و سبعمائه این بیچاره را به اصحاب ، اتفاقِ نشستن افتاد بعد از هشتم روز استخاره کرد معانیی کهَ از غیب الغیوب بر لوح دل نقش می شد بر صفحهٔ این صحیفه ثبت کرد ویقین دانست که تا شخص از راه عیان وافی به سرِ سرّ این مخدّرهٔ غیبی نرسد این بیان او را جهت دوای ، بیماری جهل را کافی نباشد و از آن سرّ همچنان مستور و از چشم اغیار دور ، در حرمسرای حظایر قدس منزّه ماند . فأمّا چون حق تعالی بنده ای (را) سَبَلِ (١٦) ضلالت به عنایت بی علّت خود از پیش چشم دل برگرفته باشد و از علم الیقین به عین

* کذا فی الاصل.باید : ,,فخلعت العذار,, باشد . (نقوی)

الیقین رسانیده و از کمال کاملان نصیبی وافر به او ارزانی داشته و به خصوصیت ,,انّ عبادی لیس لک علیهم سلطان » (١٧) مخصوصش گردانیده ، ازین بیان ، اطمینان دلِ او زیادت گردد و از بارگاه عین الیقین قدم در خلوت سرای حق الیقین نهد .

(١٢) و اگر سالکی باشد که بر قدم صدق در مقام مجاهدت به معاملت مشغول است و در طلب کمال ساعی ، از شنودن این بیانات فرحی به دلش پیوندد و جانش را فرحی از هواجِس نفسانی و مکاید شیطانی حاصل آید و در مجاهده سعی بیشتر نماید و شوقش بیفزاید . چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل وتفرّجگاه کاملان دریا دل آمد نام او را در غیب ,,فرحة العاملین و فرجة الکاملین » نهادند . ان شاء الله تعالی که حق تعالی قلم بیان ما را از هوی و بدعت پاک دارد و نگذارد که هر چه نه بر وفق قانون شریعت سیّد کاینات باشد علیه السلام ، بر زبانِ * قلم جاری گردد . وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاّ هو (١٨) ولایحیطون بشیءٍمن علمه الاّ بماشاء (١٩) ولایطلع علی غیبه الاّ بماشاء کما شاء (٢٠) وهو بکلّ شیءعلیم . (٢١)

(١٣) ای عزیز من بدانکه حق تعالی وتقدّس در ذات یکتاست و در صفات بی همتا ، و هیچ چیزی را با او نسبت ذاتی تصوّر نتوان کرد از آنکه ماحدِّ ذات ، چنین گفته ایم که : الذّات شیءفرد قائم بنفسه مستغنی بجمیع الوجوه عن غیره (٢٢) واجب الوجود مفیض بصفات الکمال (٢٣) منزّه عن صفات النقصان . (٢٤) و از اینجاست که ذات هیچ شیئی از اشیاء را هیچ کس بیان نتوانست کردن جز آنکه از صفات و عوارض آن چیزی را بیان کردن علی سبیل الرسم لاعلی سبیل الحدّ .

* اصل : زمان .

(٢٥) برمثال آنکه گویند : آتش جوهری مضی محرق است یا آب جسمی سیّال رطب بارد ، وامثال این . فأمّا احاطت ذاتی او به همه اشیاء به نصّ صریح و عقل صحیح بلااتصال صوری ولاانفصال معنوی ثابت است کقوله تعالی : ,,ألا انّه بکلّ شی محیط . ,, (٢٦) ونسبت وجودی از راه وهابی و واجب الوجودی در همه اشیاء موجود . که اگر نسبت وجودی وهبی او نبودی هیچ چیزی را از کتم عدم به صحرای وجود نیامدی ، و این نسبت وجودی بی اتصال صوری و انفصال معنوی تصوّر باید کرد وکیف یتصوّر الانفصال وهو یقول (٢٧) : ,,وهو معکم أینما کنتم . ,, (٢٨) ویقول : ,,ونحن أقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون . ,, (٢٩) ویقول : ,,ونحن أقرب الیه من حبل الورید . ,, (٣٠) وکیف یتصوّر الاتصال وهو کان ولم یکن معه شی ؤ الآن کما کان ، (٣١) سبحانه و تعالی عن الاتصال و الانفصال و التجزیة و التبعیض و التکییف و التّشبیه ، وهو الله الواحد الأحد الصّمد الفرد الوتر الّذی (٣٢) ,,لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفواً احد . (٣٣)

(١٤) چون این معنی در وحدانیّت او در مقام وحدت دانستی ، ویقینٔت شد که در عالم غیب و شهادت جز ذات وصفات وافعال و آثار او هیچ چیزی دیگر وجود حقیقی ندارد . بعد ازین در مقام کثرت درطلب نسبت وجودی او در اشیاء مختلفه و مؤتَلِفه قدم نِه ، روی به گنج کاف ,,کن ,, آر که گنج معرفت در وی تعبیه است و نسبت وجودی را آنجا طلب کن تا بیابی . ان شاء الله تعالی .

(١٥) فأمّا نسبت احاطت ذاتی همچون نسبت احاطت عدل پادشاه دان به مملکت و اهل آن ، نه متّصل از راه صورت بدیشان، نه منفصل از راه معنی از ایشان .

(١٦) و بیقین بدانکه هرچه را در غیب و شهادت وجودی می یابی

یا آثار افعال اوست که صادر شده است از صفات او که قائم است با ذات او که مستغنی است به جمیع الوجوه از غیر خود .

(۱۷) و بدانکه چون کاف کلمهٔ ,,کن » از غیب روی به شهادت می نهاد ، اوّل به الف اظهار قائم گشت و به فاء تفاصیل متصل شد . بعد ازآن از راه ارادت درمیان کاف ونون بظهور آمد و ,,کان » کلّ کاینات شد از حقیقت نقطهٔ وجودی که در امر بود موجودات ظاهر شدند برمثال آنکه متکلّم تا سخن نگفته است سخن به ذات او قائم است و او در ذات خود سخنگو ست ، فأمّا چون ارادت سخن گفتنش بادید آمد ، سخن گفت و از وی کلمه ای در وجود آمد و اثر فعل متکلّم این کلمه گشت که دالّ شد بر آنکه ذات او به صفت متکلّمی موصوف است . درین وقت که این کلمه بظهور آمد نه وجودی گرفت ، نه درین کلمه ، حروفی چند تعبیه بود نه هر حرفی از چند نقطه حاصل آمد ، نه بعد از ترکیب نقطات ، حروف صورت بست ، نه از ترکیب آباجاد (۳٤) مرکّباتِ علوی وسفلی چون معادن و عقـول و نباتات و ملایکه و حیوانات وشیاطین کلمهٔ کاملـهٔ انسـان بر صفحـهٔ صحیفـهٔ شهادت نقش گشت و صورت بست ، پیش از تکلّم در علم ذاتی متکلّم.

این همه معلوم بود امّا به ظهور اشارت امرِ ,,کُن » آمد که متکلّم به سخن درآمد . و متکلّم از بدوِ ظهور ارادت که امرِ ,,کن » فرمود تا ابد در محو و اثبات به امر ,,کن » آمر خواهد بود . و به سبب آن امر ، بهشت و دوزخ جاوید خواهد ماند . اگر نه او بدین امر آمر بودی در غیب و شهادت هیچ چیزی را وجود ممکن نبـودی . و چون اهـل بهشت و دوزخ ابداً متنّعم ومتألِم خواهند بود و وجود خواهند داشت یقین شده است که از اثر امرِ ,,کن » که متکلّم دائم بدان متکلّم است وجود و خلود خواهد بود .

(۱۸) أمّا بعد ازین بدانکه اوّل کاف کلمهٔ امر بود بعد از آن به نون نبوّت پیوست . بعد از آن الف ارادت از منشأ عالم جبروت درمیان کاف کلام و نون نبوّت ظاهر شد ، کون حاصل آمد ، کاف کون را کاف کلمهٔ امر دان ، و واوِ کون را واوِ ولایت خوان ، و نونِ کون را نون نبوّت تصوّر کن . سه مرتبه اینجا بادید آمد :

(۱۹) ,,اوّل ماخلق الله تعالی القلم ،، (۳۵) شد و آن کاف کلمهٔ امر است . اوّل ماخلق الله تعالی روحی ،، (۳٦) شد و آن واو ولایت است . ,,اوّل ماخلق الله تعالی نوری ،، (۳۷) شد و آن نون نبوّت است .

(۲۰) و هریکی از اینها در عالم خود اوّل افتادند در بساطت ، و از جوهریّت و جسمیّت و عرضیّت منزّه ؛ فحسب بودند هر یک در عالم بساطت خود در مرتبهٔ وساطت به حق قائم . بعد از آن قلم کاف که در قبضهٔ قدرت حق است از دوات روح و مداد نور برداشت و بر بیاض لوح ,,اوّل ماخلق الله تعالی العقل ،، (۳۸) که در مرتبهٔ چهارم که عالم جوهریّت است و او در آن عالم افتاده است نام خود را نقش فرمود و اثر فعل کتابت که دالّ است برصفت کاتب ـ کما قال الله تعالی : ,,وکتب فی قلوبهم الایمان ،، (۳۹) ـ بظهور آمد . اینجا چهار حرف چهار عنصر در مقام جوهریّت جهت ظهور صورت این اسم بر لوح عقل نقش بست ، الف آتش صفت و لام لوح باد و آب و های خاک ازین نقش برخاست ، از دایرهٔ خاک افلاک ظاهر گشته ، از نور بیاض عقل که عرش حروف اسم است و انجم و کواکب درین مقام افلاک بادید آمدند ، (واز) سوادِ آن حروف عالم شهادت بادید آمد و صورت جسم گرفت ، و بیاض که در آن حروف بود بر جوهریّت ماند ، و عالم غیب گشت . از نقطاتی که (به) بیاض و سواد آن حروف تعلّق داشت اهل غیب چون ملایکه وشیاطین بادید آمدند و از نقطات بیاض ملایکه

واز نقطات سواد شیاطین . در فطرة الله جوهر بود در صنع الله جسم گشت در صبغة الله عرض حاصل آمد ، کار عالم غیب و شهادت پرداخته شد . از سورتِ اسم اعظم حق ، عَلَمِ معرفت اسامی بر بام وجود انسان برافراخت و او را مظهر صفات و منظر تجلّی ذات خود ساخت مسمّی خود ازین همه منزّه است . تعالی الله عن ذلک کلّه علوّاً کبیراً . (٤٠)

(۲۱) بعد از آن آباجاد که ازین حروف در عالم شهادت ظاهر شد معادن و نباتات و حیوانات صورت ترکیب یافتند . بعد از آن کلماتی که از آباجاد علوی و سفلی بظهور پیوست و مجموعهٔ عالم غیب و شهادت گشت و کلمات کاملات که مقصود از اظهار نقطه و حروف و آباجاد ایشان بودند ظاهر شدند و این صور بنی آدم بودند . لاجرم ختم ترکیبات بحکم ,,اوّل الفکر آخر العمل " (٤١) ترکیب ایشان افتاد و همه اشیاء از سوابق و لواحق و متممّات ایشان بر طفیل از کتم عدم قدم در دایرهٔ وجود نهادند و شایستگی آن که بدین اسم ناطق شوند یافتند و محلّ علم اسماء گشتند وقابلیّت آنکه آیینهٔ تجلّیات جمال و جلال حق گردند حاصل کردند و حق تعالی به لطف بی دریغ خود انسان را به کرامت ,,ولقد کرّمنا بنی آدم " (٤٢) مکرم گردانید و تشریف خلافت ,,و (هوالذی) جعلکم خلائف الأرض " (٤٣) در ایشان پوشانید و به بقای ابدی شان منشور نوشت ، و عنوانِ نامه را از اینجا آغاز نهاد که ,, من الملک الحیّ الّذی لایموت الی الملک الحیّ الذی لایموت " . (٤٤)

(۲۲) بعد ازین درمقام تفاوت در دیدهٔ * بیننده بادید آمد در

* اصل : دیدن .

مشاهدهٔ جمال محبوب ، از آنکه

نظارگیان روی خــوش

چــون درنگرند از کرانهــا

در آیینه روی دوست بیننــد

ازینجــاست تفاوت نشانها *

که بقدر صفای آیینهٔ خود هر کسی از آن جمال بهره ای بردارند . لابدّ است که تفاوت در دیدن بیننده بقدر صفا و کدورت آیینه وصغر وکبر بادید آید و الاّ در حسن جمال هیچ نیفزود و نکاست . و او چنانست که گفته اند : آن چنانست او که می باید وهیچ چیزش بِه نمی شاید .

(۲۳) و اگر مستعد این حال خود این سخن دریافتی ، در صدف این کلمات دُرّ یافتی و الاّ بازگرد که به هرزه شتافتی . مصراع : کین ره نه به پای چون تویی یافته اند .

(۲٤) باری صورت ترکیب اسم که کلمهٔ کامله است در ترکیب بنیّت انسانی به کمال رسید . لاجرم او قابل اسم و قابل تجلّی مسمّی شد و حامل بار امانت معرفت ذات وصفات حق گشت به نسبت حقیقی که دُرّ رقایق جبروتی که دقایقِ ملکوتی مربوط بدان است و شقایقِ ناسوتی بظهور آمده از آنست ، درج بود . و در وجود انسان بحکم آنکه مجموعهٔ عالم غیب و شهادت است جمع گشته و به سبب این ترکیب که آنچه علی سبیل الانفراد (٤٥) در هر چیزی علوّی یا سفلی مفرد یا مرکّب تعبیه بود بتمام و کمال در وی نهاد ، سرّی دیگر که در هیچ یک از مفردات و مرکّبات علوی و سفلی غیبی و شهادی نبود از

* اصل : که + نشانها .

نهادش سربر زد ، و آن لطیفهٔ انانیّت کامله است که آیینهٔ تجلّیات ذات و صفات شده مدرک ورای آن عکس جمال ـ که در آیینه پرتو زده است ـ آمد و ذوق آن دریافت . درین مقام چون حجبات باطل حقیقت نمای از پیش او برخیزد وعکس جمال را در آیینهٔ انانیّت خود مشاهده کند به نسبت حقیقی که * در ضمن امر مودّع بود و در وقت ظهور کاتبیّت بر لوح عقل مسطور ، و در عین کتابت مضمر ، وعلی سبیل التدرّج (٤٦) در هر وجودی از موجودات مفرده و مرکّبه تربیت یافته ، و در معراج به سدرة المنتهی انسان واصل شده ، و به مرتبهٔ آیینگی رسیده ، وقابلیّتِ بکمال ، حاصل کرده لابدّ است که از ذوق این تجلّی یکی ترنّم ,,رآی قلبی ربّی ،، (٤٧) آغاز کند ، و دیگری سرودِ ,,لم أعبد ربّا لم أره ،، (٤٨) سراییدن گیرد .

(٢٥) و اگر آن حجبات دفعةً واحدة از همه وجود بیننده مرتفع شود و نعوذ بالله محفوظ ولایت نباشدْ دبِ بدایت مشاهده نعرهٔ ,,سبحانی ما أعظم شأنی ،، (٤٩) از همهٔ وجودش برآید و فریاد ,,أنا الحقّ ،، از نهادش سر برزند . أمّا اگر پروردهٔ عنایت باشد و در حجرهٔ ولایتش تربیتِ بکمال داده ، چون به شرفِ تجلّیات صفات حق مشرّف (شود) به زبان عجز و مسکنت از سرِ نیاز تمام آواز برآرد که : ,,أنا التّراب و أنت ربّ الأرباب ،، (٥٠) آخر نه ربّ الأرباب از بهرِ این سرّش می گویند که هر سالکی را از سلاّک راه حق چون نظر بر حقیقتی** ـ که در همه اشیاء ، چنانکه در صورت رقایق ودقایق و شقایق یاد کردیم ، موجود بود ـ افتاد . آن را به حقیقت و ربوبیّت گرفت و الله خودش

* اصل : حقیقی که

** اصل : حقیقی .

ساخت . آخر نمی شنوی که حق تعالی چه می فرماید وکلام مجید * از راه استفهام به معنی انکار ارباب المتفرقه خبر (می دهد) : ,,أم الله الواحد القهّار » (٥١) . آخر کلمه ,,لا اله الاّ الله » نه بهرِ این معنی فرستادند تا بدان کلمه نفی ,,اله » را دروغی کنند و اله حقیقی الله را دانند و الهیّت را در الله مثبت گردانند . آخر در مقامات ابراهیمی نمی نگری که بتدریج چگونه از همه برگذشت و متوجهّ قبلهٔ ,,فاطر السّماوات والأرض » (٥٢) گشت ؟

(٢٦) وبیقین بدانکه در ارادت ملکوت و آسمان و زمین عجایب بسیار است و از هر یک بویی از نسیم محبوب به مشام عاشق رسد و او از غایت اشتیاق نعرهٔ ,,هذا ربّی » (٥٣) بر دارد تا عنایت ازلی در صورت افول وفنا وهلاک این اربابِ متفرقه را در کمالیّت ربّ الأرباب بدونماید و متوجّه قبلهٔ وجه الله اش گردانند تا عرضِ ترنّمِ ,,هذا ربّی » ، دستانِ ,,(إِنّی) لا أُحِبُّ الآفلین » (٥٤) بر دست گیرد و پای در بوستان توحید نهد و روی به گلستان وحدت آرد و گاهی از ندای ,,کلّ شیءٍ هالک الاّ وجهه » (٥٥) عشق جمالِ وجه الله در دلش می افزاید . و گاهی به کرشمهٔ نازی (که در) ,,ألم تر الی ربّک » (٥٦) درج است جانش می رباید . و گاهی به آیتِ ,,کلّ من علیها فانٍ ویبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام » (٥٧) آیینهٔ دلش را می زدایند .

(٢٧) غرض از عرض این بیان آنست که تا بدانی که آنچه از عجایب ملک و ملکوت در مقام مشاهده می کنی ومی بینی ، بیرون ز تو نیست ، همه در مملکت انفس خود می بینی . و نسبتهای وجود مفردات و مرکّبات علوی وسفلی عالم آفاق است که غیب و شهادت تو از آن

* اصل : وزکلام مجید .

مركّب است درخود مشاهده می کنی ، فی المثل گاه هست که همه عالم را یک لقمه ساختی و فرو بردی ، چون از آن حال باز می آیی عالم برقرار است . یا می بینی که عزرائیل یا شیطان را کشتی ، وچون با عالم شهادت آمدی ، عزرائیل را به جان گرفتنِ خلق مشغول می بینی ، و شیطان کمرِ اغوای ابناءِ آدم محکم برمیان بسته و علَم دعوت بر افراشته .

(۲۸) پس می باید که معلوم کند که این حالات و واقعات آنچه دیده است به باطن او تعلّق داشته است برنسبتهای ملکی و شیطانی خود را هلاک کرده است و بر عالم وجود خود محیط گشته تا غلط نکند و از واقعه تمتّع یابد و سیرش پیش افتد وبداند که همهٔ موجودات و مرکّبات غیبیـات و شهادیـات علـویّات وسفلیّات آفاقی و انفسی اسباب و ادوات و آلات ووسایط اند (که) جهت تکمیل این لطیفه ، حق تعالی بادید کرده تا به کمال آیینگی رسد وشایستگی آن حاصل شود که این لطفیهٔ انانیّت کامله را حق تعالی بر وی به جمیع صفات لطفیات و قهریات تجلّی کند و در تجلّی هر صفتی او را قوّتی می بخشد تا تحمل تجلّی ذاتیش بادید آید ، چون به ذات تجلّی کند همه صور صفات در ذات هالک شوند و بخودی خود ندای ,,لمن الملک ،، (۵۸) در دهد ، وهم بخود جواب ,,لله الواحد ،، (۵۹) بازدهد . و این لطیفه مدرک ومستمع این سؤال وجواب باشد و از ذوق آن متمتّع گردد .

(۲۹) و اگر باظاهر این وآن وقایع را بعینه همچنـان باشـد که شخصی شنیده است که از درختِ جوز ثمره (ای) حاصل می شود که از آنجا روغن می توان گرفتن ، چون آن ثمره بدید ، خواهد تا از ظاهر آن روغن بیرون آرد . غلط کند و مغز را نیز تلف کند . فأمّا اگر عصاری استاد را طلب کند تاعلم روغن گرفتن در وی آموزد بعد از آن

او را بینی ، که روی از ظاهر بگرداند وپوستهای آن را یک یک باز می اندازد تا به مغز رسد . بعد از آن مغز را نیز در عصیر آرد تا آنچه روغن صافی است از همه اجزاء مغز بیرون آید و کُنجاله (٦٠) نیز همچون پوست از وی بازافتد . برهمین طریق مرد سالک که طالب حقیقت است می باید که این پوستهای شهادت و غیب را از خود بازاندازد و در اندرون خود سیر آغازد تا به مغز رسد . چون به مغز رسید روغن تحقیق را از آن مغز حاصل کند و به خوردِ آتش حقیقیش دهد تا آن نور حقّانی که مقصود است بظهور پیوندد وبه اصل خود واصل شود وبه تفاصیل ذوق معرفتش حاصل شود .

(٣٠) ونیز وقایع را باظاهر انداختن ، به آنکه سیر در پیش نیفتد ، عُجبی و غروری (که) خرسنگِ راهِ سالک گردد ، واقع شود و سالک در ظواهر باز ماند ، وسرِّ تعبیر بر وی کشف نشود ؛ چه علمِ * تعبیر از شیرین ترینِ علوم است از غیب ، و جزوی از اجزاء نبوّت است . چون بر واصلان این علم کشف شود و دریابند که تعبیر وقایع سلاّک نوعی دیگر است . فی المثل اگر عامّیی بیند که ماری را کُشت ، معبّر گوید : خصمی را دفع خواهد کرد . و اگر سالک بیند که در بیدای نفس سلوک می کند ، باید گفتن که : صورت صفتی از صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی هلاک خواهد شد . وهر دو تعبیر درست است . وبه صورت مار تعلّقی ندارد اگر بیننده ای این واقعه را با صورت آوردی و مترصّد آن شدی که اگر این واقعه راست باشد من در عالم صورت ماری را بکشم ویمکن که کشته نشدی ، و او ازین واقعه هیچ فایده نیافتی و در خاطرش متمکّن گشتی وحقایق غیبیات را منکر شدی و نظرش از ظاهر

* اصل : عالم .

به باطن نفوذ نکردی .

(۳۱) و اگر می خواهی که روشنَت شود که وقایع بیشتر به حال بیننده باز می گردد ، صورتی * دیگر بیان کنیم تا از آنجا باشد که معلومش شود . مثلاً ده خلوتی متفاوت الاستعداد در وقت نماز شام شیخ خود را یا مصطفی را صلّی الله علیه وسلّم می بیند که با یکی در صورت نورانیّت از راه بسط او را نوازشی می فرماید . ودیگری می بیند که در صورت جسمانیّت از سرِقهر او را تأدیبی می کند . و دیگر در صورت پیری می بیند . و دیگری در صورت جوانی می بیند . ودیگری در صورت رنجوری می بیند . ودیگری روی در صحّت آورده می بیند . و این شیخ در عالم صورت خود در مقام خود نشسته است یا پیر است یا جوان ، در آن یک حال منبسط است یا منقبض . و این تفاوت یقین شود که هر کسی صورتِ ارادت خود را دیده اند و بقدر صحت ارادت و قوت ، او را صحیح و قوی دیده ، و بقدر ضعف ارادت او را ضعیف دیده ، و بقدر نورانیّت در عالم ارادت او را نورانی مشاهده کرده ، و بقدر محافظت آداب او را راضی یافته ، و به نسبت ترک ادبی از آداب او را در غضب آورده . وهمه نسبتها به نسبت در باطن مرید است از ولایت و نبّوت ، و به صورت ولایت و نبوّت هیچ تعلّقی ندارد از آنکه شخص ولی و نبی یکی است و روحانیّت ایشان از مرض ونقصان منزّه است و دریک حال معیّن از دوصفت متضاد چون پیری و جوانی . فأمّا حق تعالی جهتِ تربیت سالکان بر مثال آنکه جبرئیل و عزرائیل علیهما السّلام را لباس صور مختلفه می پوشاند و به خلق می نماید ، همچنان صورت روحانیّت ولی و نبی را علیهما السّلام صور صفات

* اصل : و به صورتی .

مختلفه می پوشاند وبه مریدان و امّت می نماید ، تا ایشان را مؤدّب ومهذّب می گرداند . و این نمایش هم به سبب نسبتی که در ایشان باشد متفاوت شود و ممثّل و مصوّر حق باشد تعالی و تقدّس عن المثل والصّور . (٦١)

(٣٢) أمّا اهل صورت که به سلوک مشغول نباشند و اصحاب ولایت که سلوکِ بکمال کرده باشند ، شاید که واقعه ای بینند که به ظاهر تعلّق داشته باشد خود دیدنِ شیخ مریدان را آنست تابر حال ایشان اطلاع یابد ، و دیدن رعیت پادشاه را * و پادشاه رعیت را و احوال مملکت را . و این مجموع به ظاهر تعلّق داشته باشد به نسبتی حق تعالی در باطن ایشان نهاده و ظاهر را بر آن مرتّب کرده . ولیکن عوام را از باطن نصیبی نباشد و در آن وقایع بخلاف شیخ که شیخ را هم از باطن نصیب باشد وهم از ظاهر ، فایدهٔ اطلاع بر احوال مریدان حاصل شود . پس دیدن صفات جمالی و جلالی حق را در صور مختلفه بر ارادت روحانیّت ولی و نبی قیاس کند همچنانکه دربدایت ، حق تعالی از راه وساطت ارواح ملایکه را در صورت مختلفه بدو نمود تا از ایشان فایده می ستاند . بعد از روح ولی را که شیخ اوست پرده در مقام وساطت برداشت و بدو می نمود تا فایدهٔ مجمل و مفصّل از ظاهر و باطن او می ستاند . بعد از آن روح نبی علیه السّلام قوت اقتباس فواید حاصلش آمد و ولایت و نبوت و ارادت متحد شد . بعد از آن صفات جمالی و جلالی خود را واسطه گردانید تا همچنانکه به واسطهٔ القای ملکی راه به ولایت یافت و از تربیت ولی قوت اقتباس فواید از باطنِ نبی حاصل کرد و به واسطهٔ متابعت نبی شایستهٔ

* اصل : پادشاه را به و پادشاه را .

تجلّیات جمالی و جلالی شد . بعد ازین پرتو انوار صفات جمال و جلال قابل تجلّی ذات گردد .

(۳۳) و باید که مصوّر آن صور صفات جمال و جلال حق راداند و او را از صورت منزّه ، واز جهت وکیفیّت مقدّس شناسد . ,,لیس کمثله شیء,,(٦٢) وهو خالق کلّ شیء,و مصوّر کلّ حیّ . (٦٣)

(٣٤) و در اینجا اسرار بسیار است و شناختن ذات اگر در عمر تأخیر بوذ و اشارت حق در رسد بتفصیل بیان کرده آید . و امید می دارم که در حقائق الرّقائق که فرزند اعزّ اکرم اخصّ وجیه الدّین ابو المحاسن عبدالله ـ لازال وجیها عندالله ـ را وعده کرده ام که خواهم نوشت ، شرح داده آید چنانکه یزد (برد؟) الیقین تمام حاصل شود ان شاء الله تعالی .

(۳٥) بدان ای فرزند عزیز (که چیزی) بیان خواهم کرد تا در طلب اسم اعظم سرگردان نشوی . بزرگان طریقت فرموده اند که : هیچ اسمی از اسماء حق تعالی جز الله نمی شاید که سرّ اسم اعظم در ضمن وی بظهور می آید و هیچ حرفی دیگر جز این حروف لایق صدفیت این درّهٔ یتیمهٔ اسم اعظم که گوهر شبچراغش گویند و اکسیر اعظمش خوانند نیامد . و ازین سبب است که هر صدفی را ازین حروف چهارگانه که از وی جدا می کنیم اسمیّت برقرار می ماند بر مثال آنکه ,,الله لا اله الاّ هو ,, (٦٤) اسم حق است چون الف جدا کردیم ,,لله ما فی السّماوات وما فی الأرض ,, (٦٥) ماند ، و چون لام اوّل جدا کردیم ,,له ما فی السّماوات و (وما فی) الأرض ,, (٦٦) ماند و اسمیّت برقرار . وچون لام دوم جدا کردیم ,,هو الحیّ لا اله الاّ هو ,, (٦٧) ماند و ,,هو,, بر اسمیّت دالّ .

(٣٦) و بیشتر برآن متفق اندکه اسم اعظم در درج ,,ها ,, و ,,هو ,,

درج است . و از آن گفتند که : صور آن سه حرفی دیگر جز صورت ,,ها» هیچ کدام حامل * سرّ ربوبیت نتوانستند شدن ، از آنکه مفتوح بودند جز دایرهٔ ,,ها» ی خاک محروم بود و در صدفیّت آن درّهٔ یتیمه لایق آمد . و در عالم نیز اگر ** دانه ای در صورتهای خاک بیندازی تربیت نیابد، و به شجرگی نرسد و ثمره ای از وی حاصل نشود . و بعضی از ین اسرار در رسالهٔ ,,واقعه الرافعة » و در ,,سرّ بال البال لذوی الحال » شرح داده ایم ، مکرّر نمی کنیم .

(۳۷) باری بیقین بداند که : الفِ آتش صفت که از دایرهٔ های خاک منفصل افتاده بود تا آخر بدو متّصل نشد به کسب خود قیام نتوانست نمود. و اگر به سدّ تشدید بر هر دو لوح باد و آب را مسدود نکرده بودندی وبه رشتهٔ اتصال به دایره ها متّصل نگردانیده ، سرّ سلطنت الوهیّت که در سرّ آتش درج است دمار از نهاد شان بر آوردی

(۳۸) در اینجا لطیفه ای هست ، می باید که از آن غافل نمانی ، تا از موايد اسم اعظم که برخوان حروف بسط کرده اند وبساط عالم کون وفساد را مظهر آن گردانیده ، فواید یابی . پس همچنانکه سرّ الوهیّت را در سلطنت آتش مشاهده می کنی ، نسیم رحمت نفس الرحمن را از رهگذرِ باد به مشامِ متولّدات می رساند و متنسّم (٦٨) شود و زلالِ حیات را در صورت کوزهٔ آب در حلقِ تشنهٔ جان که تشنگان بادیهٔ عالم ترکیب را بدان سیراب می دارد و گنج معرفت قیّومی را در کنجِ زاویه های خاک طلب کن ، ومتیقّن باش که اینَ گنج در وی

* اصل : حامل ← حامل .

** اصل : تیرابا .

تعبیه است . و به ظلمت و کثافت او منگر ، که آن را طلسم گنج ساخته اند تاهر کس راه بدان نبرد . وچون درصورت او نگرد از وی متنفّر گردد ، تا آن گنج * بدست اغیار نیفتد . فأما اگر طالب آن گنجی **، روی به درگاه حبیب علیه السّلام آر*** ؛ وکلید آن گنج را (که) کلمهٔ طیبهٔ لا اله الاّ الله محمد رسول الله است ، بستان ، و سرّ گشودن**** آن طلسمات بدین کلید از استادان طریقت در دکّان بیاموز ، تا گشودنِ آن گنج بر تو آسان شود . وچون به سر گنج رسی زنهار مغرور مشو و در حضرت نبوّت و ولایت پیوسته مؤدب می باش که این گنج را نهایت نیست تا به اندکی قانع نشوی و از بسیاری باز نمانی .

(۳۹) و بیقین بدانکه اگر هر دم گنجی بیابی و آن گنج را نثار حق نکنی ، به گنجی دیگر ، گرانمایه تر از آن راهت ندهند . پس باید که دائم انفاس خود را عزیز داری و در صرف کردن گنج که یافته ای تقصیر روا نداری ، تا هر دم گنجی دیگر یابی که گنج اوّل نسبت به آن نقره باشد نسبت با زر ، وٰ زر نسبت بالعل ، ولعل نسبت با یاقوت ، وعلی هذا القیاس الی مالایتناهی ابد الآباد اوّلاً در حبس قفس قالب به امر حق محبوسی ، به موت اختیاری ، حجبات نوری را می باید که رفع کنی تا به سرِ گنجِ اوّل رسی . بعد از آن در موت کبیر اخیر به سرِ گنج آخر رسی . بعد از آن در قیامت و خلاص آن در برزخ به سر گنج ظاهر رسی . بعد از آن چون از حساب و کتاب وهول و عتاب فارغ شوی به سرگنج ، باطن رسی . حقیقت این گنجها از آنجا دریابی و به

* اصل : کنج + را .

** اصل : کنج

*** اصل : آرد .

**** اصل : کوشیدن .

ذوق کامل منزّه از مکدرات و منقصات آنجا رسی ، وچنان پنداری که این همه گنجها که پیش از آن یافته (ای) پنداری بوده است چنانکه در بیت شیخ محقّق ابو سعید أبی الخیر قدّس الله سرّه گفته است در حال جان دادن ، چون اصحاب از خدمتش پرسیدند که درپیش جنازهٔ شما کدام آیت بر خوانیم ؟ فرمود که : کلام حق از آن شریف تر است که در پیش جنازهٔ همچو منی توان خواندن . گفتند : خاموش باشیم اگر خواهیم ؟ فرمود : اگر خواهید این دوبیت را بر می گویید :

بیت

خوشتر ازین درجهان دگرچه بودکار
دوست برِ دوست رفت ، یار برِیار
آن همه اندوه بود و این همه شادی
آن همه پندار بود و این همه دیدار

(٤٠) و در عنفوان وصول روزی شیخ ابو علی دقاق در تجلّی سخن می گفت برسرِ منبر ، وخلق بسیار حاضر بودند . شیخ ابو سعید جوان بود هم به سال و هم به حال ؛ برخـــاست و گفت : شیخا این حال بر دوام باشد ؟ شیخ ابو علی فرمود : بنشین ، نباشد . باز چون سخن گرم کرد و او از گرمی باطن خود برخاست وگفت : شیخا این حال بر دوام باشد ؟ باز فرمود : بنشین که نباشد . تا بارِ سیم چون برخاست وگفت : این حال بر دوام باشد ؟ باز فرمود که : نباشد . شیخ ابو سعید گفت : اگر باشد ؟ شیخ ابو علی در جواب گفت : اگر باشد از نادرها باشد . شیخ ابو سعید چرخ می زد و می گفت : این از آن نادرهاست . فأمّا چون به درِ مرگ اضطراری رسید وحقیقت غطاء ,,فکشفنا عنک غطاء ک ،، (٦٩) بکلّی مرتفع شد آنچه اوّل * دیده بود او

* اصل : اوّل ← اوّل..

را پندار نمود . چنانکه در آن دو بیت نظم فرموده است . برهمین قیاس دیدار قیامت کبری را بعد از قیامت دیداری که در بهشت میسر شود ان شاء الله که فهم کند .

(٤١) أمّا حجّة الاسلام غزالی قدّس الله سرّه درین باب مثلی خوب زده است و گفته که : مشاهده ای که در موت اختیاری حاصل شود همچنان دان ، که در وقت صبح می بینی که شخصی می آید . و مشاهده ای که بعد از موت کبیر اخیر اتفاق افتد ، همچنان باشد که در وقت طلوع آفتاب بینی این شخص را (که) می آید و نزدیک رسیده باشد . و مشاهده (ای) که در قیامت کبری خواهد بود ، چنان فهم کن که آفتاب به مقام استواء رسیده باشد . و این شخص را که دیدی می آمد و در جنب خود اِستاده بینی . ومشاهده ای که در بهشت خواهد بودن ، چنان باید دانست که در وقت استواء آفتاب ؛ هر چند این شخص را که محبوب تو بود در جنب خود می دیدی ، ولیکن در آن وقت ماری یا کژدمی در زیر جامهٔ تو بود که از هول آن چنانکه مرادَ تو بود از مشاهدهٔ محبوب نمی توانستی آسود . چون بی تشویش اهوال قیامت و جواز بر صراط و ورود در جهنم بحکم نصّ صریح که ,,و ان منکم الاّ واردها کان علی ربّک حتماً مقضیاً ،، (٧٠) در بهشت عدن به مشاهدهٔ کریمهٔ محبوب مطلق و خداوندگار بحق مشرّف شوی وبر سریرِ مقعد صدقت بنشانند وجام مالامال بادهٔ وصال بر دستِ ساقیِ ,,وسقیهم ربهم شراباً طهورا ،، (٧١) گردان کند و به استیفای لذّاتِ باقیه در مملکت جاوید منشورت نویسند ، درمشاهدهٔ محبوب ذوقی یابی که هرگز این مشاهده را و این ذوقی که درین مقام حاصل شده باشد ، به آن مشاهده و آن ذوقها (ی) پیشین نسبت نتوان کرد .

(٤٢) ما خود امروز در سلوک می یابیم که بقدر رفع حجاب ،

تجلیات صافی تر و مشاهدات خوب تر می شود . و به هر تجلیی که بر آیینـهٔ لطیفهٔ انانیّت می آید آن آیینه را صفامی بخشد که ازین تجلّی صد چندان برخورداری می یابد که از تجلّی اوّل می یافت .

(۴۳) و حسن جمال محبوب بی نهایت است و بقدر صفای آیینهٔ تو از آن حسن تمتّع می توانی یافتن . پس هر چند حجبات رقیق تر ، تجلّیات صافی تر ، وهر چند مشوّسات کمتر ، ذوق مشاهده بیشتر ، وهر چند تجلّیات متواتر ، صفای آیینه زیادت تر ، وهر چند صفای آیینه زیادت تر ، حسن آن جمال در مشاهده کامل تر . چون آن حسن بی نهایت است هر گز تا ابدالآباد ذوق را نهایت نباشد و سیر مـرد در بهشت در ذوق بی نهایت افتد . و امروز نیز هرکه واصل شد به عالم الهی ، سیر او نامتناهی گشت ، بیش از آن نیست که در عالم شهادت است مادام از اشتمام روایح عالمِ کون و فساد وتناولِ شراب وطعام که بدین عالم تعلّق (دارد) ظلمتی در باطن ظاهر شود که رقّتِ حجاب را به غلظت مبدّل می گرداند . و از اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلّم که بهتر و مهتر موجودات بود می فرماید : ,,و انّه لیغان علی قلبی و انّی لاستغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّةً " . (۷۲)

(۴۴) و اِغانهٔ (۴۳) هر کس فراخور حال او خواهد بود . و تادر عالم شهادت باشند از اِغانهٔ انبیاء و اولیا خلاص نیابند . و از راه حکمت روشن شده است که اگر این اغانه نبودی هیچ کس به کمال نرسیدی و از صفای روحانیّت و از حجبات نورانیّت برنتوانستی گذشتن .

(۴۵) وسرّ این بر روی کاغذ نتوان نوشتن که این نوشیدنی است و از چشم اغیار پوشیدنی ، نه نوشتنی *. هرکه را حق تعالی بدین مقام

* اصل : نوشتن

رســاند او را به خود از خود معلوم شود . بعد از آنکه معلومش شده باشد باشیخ درمیان نهد چون شیخ دریابد که حق تعالی او را محرم اسرار خود گردانیده است و امانت معرفت ذاتی بدوتسلیم کرده و او در غیب امین گشته ، بعد ازین ، جهتِ اطمینانِ او شیخ نیز این سرّ را با او درمیان نهد بعد از آنکه شرط کرده باشد که هرگز پیش از وصول مرد بدان مقام و کشف آن سرّ از قبیل الهام وکلام از حضرت ربّ الأنام باهیچ خلقی نگوید . و اگر نعوذ بالله تعالی به افشای اسرار ذاتی برکت از وصول مریدان بدان مقام مشغول شود. حق تعالی برکت از وقت او بردارد وهیچ کس را از وی برخورداری ندهد . و اگر والعیاذ بالله بعد از افشای آن اسرار او به چشم عزّت در خود نگرد و به عین ذلّت درخلق نظرکند مردود حضرت صمدیّت گردد و با بَلعام (۷٤) و برصیصا (۷۵) قلادهٔ کلاب درگردن کرده ، برطویلهٔ انعامش بندد که ,,مثله کمثل الکلب « (۷٦) اشارت بدان است و ,,أو لئک کالأنعام بـل هـم اضلّ « (۷۷) عبارت از آنست .

(٤٦) ای عزیزان من زنهار تادر عالم شهادت اید از مکر حق ایمن مباشید که او می فرماید : ,,فلا یأمن مکر الله الاّ القوم الخاسرون « . (۷۸) و زنهار وصد هزار زنهار که در اوقات قبض و استتار وقوع استار ، اِغانه ای از رحمت حق تعالی نا امید مشوید وبه القای شیطان مگذارید تا نفس درعالم یأس متحیّر گردد تا از جملهٔ کافران نعمت حق نشوید که هم او می فرماید : ,,ولا تیأسوا من روح الله انّه لاییأس من روح الله الاّ القوم الکافرون « . (۷۹) و پیوسته لا ابالی وار از استغنای او لرزان و به کرم او امیدوار و از نسیم لطف او همچون گل خندان می باشید . چون ازین عالم فانی که مظهر مکر و استدراج اسـت به سلامت بیرون روید و معانی که درین عالم بر لوح وجودِ تان نقش شده

بود در عالم برزخ شسته شد و از اهوال قیامت خلاص یافتید و به عالم آسایش دارالسلام رسیدید و از همه اندوهی و خوفی سلامتی یافتید و از چپ و راست آواز سلاماً سلاماً شنیدید و محمود العافیة گشتید و در کعبهٔ امان وصال آمدید و جمال وجه ذوالجلال مشاهده گردید و از زحمت قیل وقال خلاصِ کلّی یافتید بعد از آن جز ذوق بر دوام و جام مدام از دست محبوب قیام بی تکرار لیالی و ایّام هیچ چیزی دیگر صورت نبندید ان شاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز . (۸۰)

(۴۷) دیگر ختم این رساله بر وصیتی می کنم که چون به گوش و هوش آن را استماع کنی از حال خود هم در حال خود وهم در مآل خود تمتّع یابی ، ان شاء الله تعالی .

(۴۸) بیقین بدانکه هر حقیقتی که بر تو کشف شود اگر موافق سنّت مصطفی وکتاب خدا نباشد آن حقیقت درحق تو مکر و استدراج است وبه سبب ترک ادبی از آداب شریعت ترا بدان مبتلا کرده اند هم در حال باید که غسل اسلام تازه کنی و دست در دامان عصمت مصطفی صلی الله علیه وسلّم که عروة الوثقی (عبارت) از آنست زنی ، و به حضرت عزّت بنالی ، و از حق تعالی درخواهی تا ترا برمتابعت او بزایاند * وبمیراند . وتا آن حقیقت را که برخلاف سنّت بر دل تو نقش شده است نفی نکنی ، یک دم از تضرّع و ابتهال (۸۱) و التجا به حضرت ذوالجلال غافل نشوی .

(۴۹) استاد طریقت جنید قدّس الله سرّه می فرماید : ,,ماوصل أحد الی الله تعالی الاّ بالله ومن جعل السّبیل الی الوصول الی الله عزّوجلّ غیرمتابعة المصطفی ضلّ " . (۸۲)

* اصل : بزیاند .

(٥٠) وشیخ شبلی قدّس الله سرّه با اصحاب می گفت : ,,خذو خاطری فی حال سکری وحال صحوی فماکان یوافق الکتاب والسنّة فهو حق و الاّ فلیس هو بحقّ » . (٨٣)

(٥١) وابوبکر دقّاق قدّس الله روحه که از محقّقان مشایخ روزگار خود بود وهمه مشایخ عهد او بر بزرگی او متفق بودند چنین می فرماید که : روزی درتیه (٨٤) بنی اسرائیل بودم ، فوقع قلبی ان أعلم الحقیقة یخالف علم الشّریعة فاذا بشخص تحت شجرة مغیلان فصاح بی یا أبابکر کلّ حقیقة یخالف شریعة فهو کفر . (٨٥)

(٥٢) و ابو سلیمان دارانی که از کبار مشایخ شام است می فرماید که : ربما مکث الحقیقة فی قلبی أربعین یوماً فلا اذن لها انّه تدخل قلبی الاّ بشاهدین من الکتاب و السنّة . (٨٦)

(٥٣) وسهل بن عبدالله تســـتری که در ریاضت و مجاهده درمیان امّت از مجاهدان ممتاز بود می فرماید : کلّ وجد لایشهد له الکتاب و السُنة فهو باطل . (٨٧)

(٥٤) وسری سقطی که از متمکّنان مشایخ است می فرماید : من صفة الصّوفی ان لایتکلّم بباطن من علم ینقصه علیه ظاهر الکتاب . (٨٨)

(٥٥) وسلطان العارفین ابو یزید بسطامی که از مستغرقان دریای وحدت بود و در معرفت بی نظیر وقت خود ، می فرماید که : لو نظرتم الی رجل أعطی من الکرامات حتّی تَرَبّعَ فی الهوی فلا تغتروّا به حتّی تنظروا کیف تجدونه عند الأمر والنهی وحفظ الحدود و اداء الشّریعة . (٨٩) .

(٥٦) و ابو عثمان مغربی که در عهد خود جنیدثانی بود و از کبار مشایخ زمان خود بود می گوید : أوضح الطّریق وأبعدها من الفتـن

وأقربها للصّواب لزوم السنّة وسير السلف الصالح فمن زال عن ذلک فأعلم انه لشرقيه كامن ؟ (٩٠)

(٥٧) وِ احمد (بن ابی) الحواری که از نادرگان زمانه بود می فرماید : من عمل بغير اتباع السنّة فباطل عَمَلُه . (٩١)

(٥٨) وسر و سرورِ كاينات عليه افضل الصلوات وازكی التحيّات که منبع علوم و مشرع فهوم بود ، می فرماید : كلّ عمل لايعمل بسنّتی فهو مغصته * عندالله عزّوجل . (٩٢)

(٥٩) وسلطان المشايخ فی عهده مجدالدّين بغدادی قدّس الله سرّه می فرماید که : مصطفی را صلی الله عليه وسلم در واقعه ديدم ، ازحال ابو علی سينا پرسيدم ، فرمود : هو رجل اراد ان يصل الی الله تعالی بغير واسطتی فحجبته بيدی هكذا فسقط فی النّار . (٩٣)

(٦٠) و امثال اين از هر شيخی محقّق روايت است و اگر به نقل آن مشغول می شديم از حدّ اختصار بيرون می رفت ، مقصود آنست که چون برسخن بزرگان مطلع شوی ، پيوسته سيرت باطن خود را باصورت ظاهر شريعت درعمل ظاهر درعقيدهٔ باطن موزانه می کنی ونقد حقايق خود را برمحکِ كتاب وسنّت می زنی ؛ هرچه موافق نيابی ، ردکنی و بدان التفات ننمايی . و اين روايتی که ازين سادات طريقت درين مختصر ياد کرديم طالب حق را كافی است . پيرهری خوش گويد : درخانه اگر کس است يک حرف بس است .

(٦١) ديگر يارانی که باشما پيوندند** بايد که همه را امانت حق دانند و در امانت ، خيانت روا ندارند و در ديانت وصيانت به اقصی الغاية والامكان (٩٤) بکوشند و باهر کسی فراخور استعداد ايشان

* ظاهرا : مُغضِبَة

** اصل : پيوند

زندگانی کنند و به شرهٔ خودِ رعایت یکی از دیگری زیادت نکنند مگر که حق تعالی استعداد او را کامل تر آفریده باشد بقدر استعداد وهبی را اشارت غیبی همت ، مصروفِ او می دارند . اگر حالی از حالات شریف برایشان رود آن را از قوّت ولایت خــود ندانند ، بل که محض عطای بی علّت حق شناسند وخود را خادم ایشان دانند و در تربیت ، هیچ دقیقه ای از دقایق مهمل نگذارند وبه وقت تأدیب هیچ تقصیر روا ندارند . اوّل تاممــکن باشد به رمز و اشــارت تأدیب می کنند بعد از آن اگر بدان مؤدّب نشود در خفیه او نصیحت مشفقانه کنند و پیوسته به باطن از روح مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم مدد می طلبند . و در وقت تنبیه و تأدیب از *.مشایخ طریقت قدّس الله أرواحهم استمداد همّت می کنند و از حق تعالی در می خواهند تا او را توفیق شنودن این نصیحت کرامت کند .

(٦٢) و اگر این نوع نیز مفید نباشد درمــیان حضور اصحاب او را تأدیب می فرمایند . و اگر این نیز نافع نیاید ، از راه باطن همت با او می دارند و بهبود کارِ او از حضرت ربوبیّت استدعاً می کنند وظاهر خود را از او کشیده می دارند . اگر به صلاح آمد ، به خودش نزدیک گردانند و اگر به صلاح نیامد از دایرهٔ اصحاب بیرون نکنند . و اگر او بخود بیرون رود او را بُردهٔ حق دانند چنانکه در آمدن او را آوردهٔ حق

(٦٣) و زنهار تابه شرهٔ ریاست وجاه ، مرید طلب نباشند چون درویشی را حق بدیشان رسانید و رابطهٔ ارادت مستحکم کرد او را به ولایت ایشان میل افتاد ، خاطر دل با او دهند وجهتِ گفت و گوی

* اصل : تأدیب و .

خلق و تعنّت * (٩٥) اصحـــاب او را رد نکنند و از تربیت او هیچ دقیقه ای مهمل نگذارند و به ردّ و قبول خلق التفات ننمایند و از نام وننگ آزاد باشند وسرّ خود را باخداوند که مطلع است بر ظاهر و باطن ، صافی دارند وهمگی اوقات خود را ایثار یاران کنند تاممدوح حضرت شوند و محمود العافیة کردند ، وبه ازاء سلوک هر سالکی که در دایرهٔ ولایت شان در راه حق قدمی برمی دارند ایشان را قدمی پیش می افتد ، بل که حق تعالی چون ایشان وهمگی خود را از بهرِ حق صرف بندگان او کرده باشند در هر دم به جذبات لطف ایشان را ترقی دیگر کرامت فرماید ** که به سالهای دراز از راه مجاهدت و ریاضت عشر عشیر آن حاصل نشدی .

(٦٤) دیگر البته در بدایت یاران را مالابدّ در آموزانند . وهرکه از راه محبت پیش ایشان درآید باید که . جهتِ حق نصیحت از وی دریغ ندارند که ,,الدّین النّصیحة » . (٩٦) و اگر سخن ایشان مسموع نیفتد مغبون نشوند که حق تعالی با مصطفی صلی الله علیه وسلّم خبرمی دهد که : ,,وما علی الرّسول الاّ البلاغ » . (٩٧) و همچنین می فرماید که : ,,انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء » . (٩٨) هادی و مضلّ حق است . ومصطفی صلی الله علیه وسلّم می فرماید : ,,السّعید من سعد فی بطن امّه والشقی من شقی فی بطن امّه » . (٩٩)

(٦٥) وشیخ محقّق ابو سعید ابوالخیر قدّس الله سرّه رباعی خوش گفته است :

تاباتن من روح بر آمیخته ای

صد بوالعجبی زمـــن بر انگیخته ای

* اصل : تقنّت .

** اصل : فرمایند

زان من به ازین نمی توانم بودن
کز بوته مرا چنین فرو ریخته ای

(٦٦) بر تو جز ابلاغ نیست ، بعد الابلاغ هرکه را به علم قدیم مظهر لطف گردانیده دعوت قبول کنند ، و اگر مظهر قهر گردانیده از راه انکار به ردّ آن برخیزند . لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حیّ عن بینة ,,لا یسأل عما یفعلُ لانّه حکیم مطلق ،، وهم یسألون لانّهم خلقوا مظهر القهر بالحق ، (۱۰۰) وحقایقی که در ضمن مسألهٔ قدر است چون بسیار یاد کردیم درین مختصر مکرّر نمی کنیم .

(٦٧) دیگر هرگز نگذارند تا یاران سماع بطبع کنند . وچون دیدند که عادت خواهند کرد ترک کنند . وسماع جز به وقت حاجت نکنند . و اگر بیماری باشد که به داروی سماع محتاج باشد شاید بدو دادن *، امّا بی احتیاج مضر باشد تا یقین دانند .

(٦٨) وچون شرح حقیقت و باطلیّتی که در سماع است بتفصیل در مالابدّ نوشته ایم ، اینجا مکرّر نمی کنیم . ان شاء الله که حق تعالی حقایق آداب وحکم تقدیر و اسرار معرفت بر دل ایشان علی سبیل التّفصیل روشن گرداند و برمتابعت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم مستقیم شان دارد و ایشان را از خود و دیگران را از ایشان تمتعی کرامت فرماید وبه خُلقِ شان باز نگدارد و بخودی خودِ شان نگاه دارد ، والسلام .

★ ★ ★

وهذا منقول من خطّ المخدوم یقول أبی المکارم احمد بن محمّد

* اصل : دادند .

بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدّوله السّمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً و بلّغه اقصی الأمانی . کتبته للولد الأعزّ عزیز الدّین محمّد الدهستانی اعزّ الله فی الدارین و انقذه من آفة الدّین فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث وسبعمائه حامداً لربّه ومصلیّاً علی خیر خلقه وحبیبه محمّد و آله و أصحابه و اتباعه أجـ . (١٠١)

★ ★ ★

توضیحات

از دکتر سید علی رضا نقوی

۱ ـ سرِّ سماع

۱ ـ پس ما گردانیدیم اورا شنوای بینا . (سورة الدّهر : ۲) .

۲ ـ بگویید . بگویید . آنچه را که اراده کردید بگویید .

۳ ـ سلامت نماند خداوند از محادثه (بد گویی) مردم و نه فرستادگان او . پس چگونه (سلامت باشم من .

٤ ـ من گنجی بودم پوشیده پس خواستم که شناخته شـوم پس آفریدم خلق را . رک به : نف الخفاء للشیخ اسماعیل بن محمد عجلونی ج ۲ ص ۱۳۳ ش ۲۰۱٦ . تعلیقات بر عروهٔ سمنانی : ٤٦ ـ ٥٤٥ .

٥ ـ اول آنچه خداوند تعالی آفرید نورِ من بوده . حدیث که در بعضی موارد بجای ,,نوری " کلمهٔ ,,قلم " و ,,العقل " وغیره آمده است .

٦ ـ جای پنهان شدن ـ کمینگاه . (غیاث اللغات ـ منتهی الارب)

۷ـ وبرداشت آن را انسان . بدرستی که او باشد ستمکار و نادان . (سورة الاحزاب : ۷۲ .

۸ ـ (و گواه گرفت ایشان را برخودها شان) آیا نیستم من پروردگار شما . (الاعراف : ۱۷۲) .

۹ ـ بدرستی که برای پروردگار شماست در روز های و دهرشما بوهای خوش .

۱۰ ـ پس یاد کنید مرا تامن یاد کنم شما را . (البقره : ۱٥۲) .

۱۱ ـ متخلق شوید به اخلاق خداوند . رک به : تعلیقات بر عروهٔ سمنانی ص ٥٤۹ .

۱۲ ـ همانا رستگار شد آنکه پاک ساخت آن را وهمانا زیان کرد آنکه نهان داشت آن را . (الشمس : ۹ ـ ۱۰) .

۱۳ ـ این است فضل خدا که دهد آن رابهر که وی خواهد (المائده : ٥٤) .

۱٤ ـ (همانا) این است آن زیان آشکار (الزمر : ۱٥) .

۱٥ ـ در پناه داشته باشد خدا مارا و شمارا از زبان و باز کند خانهٔ خوشنودی .

۱٦ ـ یاد آوری شان کن به روزهای خدا (ابراهیم : ٥) .

۱۷ ـ و نیست از ما مگر او راست پایگاهی دانسته (الصافات : ۱٦٤) .

۱۸ ـ اگر من به اندازهٔ سرانگشتی هم نزدیک ترمی شدم البته که می سوختم . در روایت معراج آمده اس . رک به : تعلیقات بر عروهٔ سمنانی ص ٥٦۳ .

۱۹ ـ دریده شونده و پاره پاره گردنده (منتهی الارب) .

۲۰ ـ ای نفس آرمیده ، باز گردبسوی پروردگار خویش خوشنود خوشنوه شده (الفجر : ۲۷ ـ ۲۸)

۲۱ ـ اختلاف علماء رحمت است . اما در حدیث ,,اختلاف امّت من رحمت است". آن را بیهقی روایت کرده است در مدخل . رک به : کشف الخفاء ج ۱ ص ٦٤ .

۲۲ ـ ما باز گشتیم از جهاد کوچکتر بسوی جهاد بزرگتر . رک به ,,دو رساله در جهاد اکبر " ص

٣٤

٢٣ ـ بزرگترین دشمن تو نفس تو است که در بین دو پهلوی تو باشد بیهقی آن را روایت کرده است رک به کشف الخفاء ج ١ ص ١٤٣

٢٤ ـ کمک کن برادر خویش را (چه ظالم ، باشد چه) مظلوم رک به صحیح بخاری مظالم ٤)

٢٥ ـ وپیش گیرندگان آن پیش آهنگان آنانند نزدیک گشتگان (الواقعه ١٠ ـ ١١)

٢٦ ـ من آنجاهستم که حسن ظن بنده آنجاهست پس دربارهٔ اوحسنِ ظن داشته باشید (صحیح بخاری ـ کتاب توحید ١٥)

٢٧ ـ خدا وندا مرا بسازاهل حسن ظن بسبب به خاصان بندگان خود و بساز مرا از

٢٨ ـ آنان که می شوند سخن را پس پیروی می کنند بهترش را (الزمر ١٨)

٢٩ ـ این رساله ایست (که) خداوند به الهام آن مرا لطف فرمود (داد) فی البدیه در ابتدای کار من و عنفوان جوانی و شرح ارادتم . و این اولین رساله ایست که خداوند جاری فرمود آن را بر قلمم بغیر ارادهٔ من و ملول کننده من . دراین حال بود قلب من و پروردگار من الهام کرد قلب مرا . پس من آن را در حضور سئوال کننده نوشتم در ماههای سال ٦٨٧ ه در خانقاه سکّاکی درسمنان . (خداوند) نگاهداراد آن را از حوادث روز و شب . ومن محتاج به خدا احمد بن احمد بیابانکی معروف به علاء الدوله سمنانی اعتراف کننده به تقصیر و سستی . قبول کند خدا توبهٔ نصوح او را از کلیه آرزوها و مرادها تمام شد رساله

٢ ـ شرح حدیث ارواح المؤمنین

١ ـ اگر خواست خدای عزیز و نیست آن بر خدا دشوار

٢ ـ ترجمهٔ فارسی عبارت عربی بقرار زیر است

مرا خبر داد استادِ من مجدالدین علی بن محمد بن عبدالصمد الرّوبی ـ خدا بروی رحمت کن ـ دربارهٔ استاد خویش ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن صغانی مؤلف کتاب ,,مشارق الانوار ,, به قرآت سید حسنی عمادالدین ذوالفقار مدرس شافعی در مستنصریه به سندِ متّصل او به مسلم قشیری متصل (به) استاد خویش عبدالله بن مسعود که وی گفت که نبی صـلی الله علیه وسلم فرموده است : که ارواح مؤمنان پرندگان (شاخهای) سبز و تازه متعلق به درخت (درختان) بهشت می باشند ,, همچنین ذکر کرده است قلیشی و آن را خلاصه کرده است و روایت است که ارواحشان درشکم پرندگان (شاخهای) سبز و تازه دارای چراغهای آویزان به عرش،خارج می شوند از بهشت هر کجا که خواسته باشند و سپس جمع می شوند به آن چراغها پس خبرداد آنان را پروردگار شان خبردادنی سپس گفت آیاشما خواهش و آرزوی چیزی را دارید ؟ آنان گفتند ماچه چیز را آرزو داشته باشیم درحالیکه ماخارج می شویم از بهشت هر کجا که خواسته باشیم پس همین کارکرد (خداوند) با آنان سه بار پس چون دیدند که آنان گذاشته نمی شوند از اینکه آنان سئوال کرده شوند (یعنی خدا از آنان بپرسد) آنان گفتند . ای خداوند (ما آرزو داریم) که تو ارواح ما را بگردانی به جسمهای ما تا اینکه آنها کشته شوند در راه تو بار دیگر پس چون (خداوند) دیدکه برای آنان حاجتی نیست آنان رها شدند و در روایتی دیگر نحر

آنچه در ,,مشارق « آمده است (چنین است) : ارواح شهیدانی (در راه) من مرغانی (روی شاخهای) سبز و تازه اند که می چرند (دانه می خورند) در باغهای بهشت « ـ نیزرک به : تعلیقات برعروهٔ سمنانی : ٧٧ـ ٥٧٦ .

٣ ـ کذا فی الاصل . باید ,,طیور« باشد .

٤ ـ کذا فی الاصل . باید ,,اشجار « باشد .

٥ تا ٧ ترجمهٔ فارسی آن در پاورقی شماره ٢ آمده است ـ

٨ ـ خدا دریابد جانها را هنگام مرگشان و آنکه نمرده است در خوابگاه خویش است پس نگهدارد آن را که مرگ را بر او گذرانیده است و رها کند آن دگر را (تاسر آمدی نامبرده) . (الزمر : ٤٢) .

٩ ـ کینه و عناد (منتهی الارب)

١٠ ـ بمیرید قبل از ینکه(واقعاً)بمیرید . رک به تعلیقات برعروهٔ سمنانی : ٨ ـ ٥٤٧ .

١١ ـ خلعت

١٢ ـ نفس زدن ، هوا گرفتن (غیاث اللغات)

١٣ ـ بکسرهٔ اول وفتحه ثالث : میراندن و کشتن

١٤ ـ خدایا اعمال ما را به خیر تمام کن و عاقبت امور ما را بخیر سازد .

٣ ـ شطرنجیه

٢ ـ خداوند روح وی را پاک گرداند و قبروی را منور کند .

٢ ـ زود است بنمایانیم ایشان را آیتهای خویش را در سراسر گیتی و در خودایشان . (فصّلت : ٥٣) .

٣ ـ ترسانیدن ، اینجا بمعنی خوف و ترس .

٤ ـ حقیر و هیچ شمردن . اینجا بمعنی حقارت .

٥ ـ فقرا (روی خاک) نشسته اند. یعنی با تواضع و انکسار می باشند .

٦ ـ آنان مقاتله می کنند در راه خدا پس آنان می کشند و کشته می شوند . (توبه : ١١١) .

٧ـ در نشیمنی راست نزد پادشاهی نیرومند . (القمر : ٥٥) .

٨ ـ نطع بفتحه : بساط از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند .

٩ ـ (آنان که کفر ورزیدند کامرانی می کنند) و می خورند بدانسان که دامهامی خورند (محمد : ١٢) .

١٠ ـ جمع مکیدة ، بداندیشی ها (منتهی الارب)

١١ ـ جمع مقیِّد ، بستگاههای پای ستور (غیاث اللغات)

١٢ ـ رک به پاروقی شمارهٔ ٧.

١٣ ـ چنانکه بهم وصل کردی (یا کردم) دو شاهد را . « این عبارت کاملاً واضح نیست .

١٤ ـ به فتحه اول . ضد راست ، کج

١٥ ـ سپس پایدار ماندند آنان (الاحقاف : ١٣) .

١٦ ـ داخل شوید به بهشت شما و همسرانتان (الزخرف : ٧٠.

١٧ ـ اگر تو نبودی من آسمانها را نمی آفریدم . حدیثی است موضوع . رک به : تعلقات به عروهٔ سمنانی ص ٥٦٣ ، تعلیقات بر الجانب الغربی ص ٢٤٠ .

١٨ ـ عجله کار شیطان است و درنگ کردن کار رحمان است .

١٩ ـ وهمانا برتو است لعنِ من تاروز دین . (صٓ : ٧٨) .

٢٢ ـ جمع نار ـ آتش ها .

٢٣ ـ آن که او نکویی کند پس برای خویشتن است و آنکه بدی کند پس بر آن است . (فصّلت : ٤٦)

٤ ـ فرحة العاملین و فرجة الکاملین

١ ـ وی است پنهان . (الحدید : ٢) .

٢ ـ وی است ظاهر و آشکارا . (الحدید : ٢) .

٣ ـ اعمال شما عاملین شما اند .ـ طبرانی آن را از حسن بصری روایت کرده است و نجم گفته است که آنرا حدیثی ندیدم امّا اشاره ای ازآن در کلام حسنِ بصری آمده است . رک به : کشف الخفاء ١ : ١٤٦ .

٤ ـ شما ظلم کردید برجانهای خود تان بتحقیق خدا هیچگاه ظلم نمی کند و به هیچکس امرنمی کند به بدی وگناه و خارج نمی شود از مشیت او چیزی و بتحقیق که وی احاطه کرده است همه چیز را از روی علم و حساب کرده است همه چیز را از روی شمرون .

٥ ـ بشناخت هر گروهی آبشخور خودرا . (بقره : ٦) .

٦ـ بروزن تَفَعّل : دانستن بعلامت و نشان (منتهی الارب) .

٧ـ خیر باشد یا شر .

٨ ـ جوهر گشتن

٩ ـ محصولات راهداری و خراج ملک (غیاث اللغات) .

١٠ ـ سر انگشتان . جمع بنانة .(منتهی الارب) .

١١ ـ از خدا بترسید در مورد مردم ، ای ابوبکر (شبلی) ، ما کلمه ای را می گیریم و آنرا آویزهٔ گوش خود میسازیم (یعنی خوب آن را حفظ می کنیم) و دربارهٔ آن سخن می گوئیم درخلوت بطریق ادب (؟) . تو آمدی و خلع عِذار کردی (مهار را رهٰا کردی یعنی پی بند و بار شدی) بین تو و بین بزرگان قوم هزار طبقه وجود دارد . آنچه تو وصف کردی در طبقهٔ اول رفت .

١٢ ـ مانهی کردیم از افشای این راز چنانکه مانهی کردیم از زناء و دزدی .

١٣ ـ افشای راز برورردگاری کفر است .

١٤ ـ برای فقرائی است رازی که ندانستن آن کفر است و افشای آن هزار کفر .

١٥ ـ حرامِ کل حرام افشای راز خاصان است بر (مردم) عام .

١٦ ـ پرده .

١٧ ـ بتحقیق بندگانم (هستند) که ای ابلیس نباشد ترا بر ایشان فرمانروایی (الحجر : ٤٢) .

١٨ ـ و نزداوست کلیدهای ناپیدا که نداند آنها را جز او . (الانعام : ٥٩) .

١٩ ـ فرانگیزند بچیزی از دانش او جز بدانچه او بخواهد (البقره : ٢٥٥) .

۲۰ ـ کسی را برعیب خود مطلع نمی سازد غیر از آنچه خودش خواسته باشد ، چنانکه خواسته باشد .
۲۱ ـ و اوست بهر چیزی دانا (الانعام : ۱۰۱) .
۲۲ ـ ذات چیزی فرد قائم بنفس مستغنی به همه وجوه از غیرخود .
۲۳ ـ واجب الوجود فیض رسانده به صفات کمال .
۲٤ ـ پاک گردانیده شده از صفات کاستی و نقصان .
۲۵ ـ برسبیل رسم نه برسبیل حد .
۲٦ ـ همانا اوست بهمه چیز فرا گیرنده (فصلت : ٥٤)
۲۷ ـ و چطور میتوان انفصال را تصور کرد . در حالیکه وی خودش فرموده است :
۲۸ ـ و او باشما است هرجاکه باشید . (حدید : ٤)
۲۹ ـ و مائیم نزدیکتر بدو از شما و لیکن شمانمی بینید . (وقعه : ۸۵) .
۳۰ ـ ومانزدیکتریم بدو از رگ گردن . (ق : ١٦)
۳۱ ـ و چگونه میتوان اتصال را تصور کرد در حالیکه وی وجود داشته است و نبوده است باوی چیزی و وی هست الآن همچنان که وی بوده است .
۳۲ ـ پاک است وی و بالا (تر) از پیوسته شدن و جدا شدن و پاره پاره کردن و حصه حصه کردن و چگونگی (وی را) دانستن و (او را باچیزی) مشابه کردن و اوست خدای واحد احدبی نیاز فرد طاق که :
۳۳ ـ نه زائید و نه زاده شده و نبودش کسی همتا . (الاخلاص : ۳ ـ ٤) .
۳٤ ـ جمع ابجد .
۳۵ ـ اول آنچه خدای تعالی آفرید قلم است . (حدیث ترمذی تفسیر سورهٔ ٦٨) .
۳٦ ـ اوّل آنچه خدای تعالی آفرید روح من است . (حدیث) .
۳۷ ـ اوّل آنچه خدای تعالی آفرید نورِ من است . (حدیث) .
۳۸ ـ اوّل آنچه خدای تعالی آفرید عقل است . (حدیث) .
۳۹ ـ و نوشت در دلهاشان ایمان را . (مجادله : ۲۲) .
٤۰ ـ بلند تر است خداوند از کلیهٔ آن برتریی بزرگ .
٤۱ ـ اول (در) فکر و آخر (در) عمل .
٤۲ ـ وهمانا گرامی داشتیم فرزندان آدم را . (بنی اسرائیل : ۷۰ .
٤۳ ـ و اوست آنکه گردانید شمارا جانشینان زمین (الانعام : ١٦٥) .
٤٤ ـ از پادشاهی زنده آنکه نمی میرد به پادشاهی زنده آنکه نمی میرد (؟) .
٤۵ ـ از طریق انفرادی .
٤٦ ـ بروزن تفعّل : مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن (منتخب اللغات)
٤۷ ـ دید قلب مرا پروردگار من .
٤۸ ـ من نمی پرستم پروردگاری را که او را ندیده باشم .
٤۹ ـ من پاک هستم چه بزرگ است شأن من .
۵۰ ـ من خاک هستم و تو پروردگار پروردگاران هستی .
۵۱ ـ (آیا پروردگاران پراکنده بهترند) یا خداوند یگانهٔ سخت گیر . (یوسف : ۳۹)

۵۲ ـ آفریندهٔ آسمانها و زمین (المائده ١٤)

۵۳ ـ این پروردگار من است (الانعام ٧٨)

۵٤ ـ من فرو روندگاران را دوست ندارم (الانعام ٧٦)

۵۵ ـ هر چیز نابودنی است جز رویش (القصص ٨٨)

۵٦ ـ آیا ندیدی توبه سوی پروردگار خویش (الفرقان ٤٥)

۵۷ ـ هرچه بران است نابود شدنی است و بجای می ماند روی پروردگار تو دارای مهتری و بزرگواری (الرحمن ٢٦ ـ ٢٧)

۵۸ ـ از آن کیست پادشاهی (المؤمن ١٦)

۵۹ ـ از آن خدا ا ، یکتا (ی) (المؤمن ١٦)

٦٠ ـ نخالهٔ کنجد وغیره (برهان قاطع)

٦١ ـ وی بالاتر است از مثل هاوصورتها

٦٢ ـ همانندوی چیزی نیست (الشوری ١١)

٦٣ ـ ,,وی آفریندهٔ همه چیز و تصویر کنندهٔ همه زندگان است ,, ـ مطلب قسمت اول از سورة الانعام آیه ١٠٢ و قسمت دوم از سوره الحشر آیت ٢٤ مأخوذ ا

٦٤ ـ خدا که نیست خداوندی جز او زنده پاینده (بقره ٢٥٥)

٦٥ ـ خدا راست آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است (بقره ٢٨٤)

٦٦ ـ او راست آنچه در آسمانها و زمین است (نساء ١٧١)

٦٧ ـ اوهست زنده ، نیست خدایی جز او (المؤمن ٦٥)

٦٨ ـ نویسندهٔ نسیم (منتهی الارب)

٦٩ ـ پس برداشتیم از تو پرده ات را (قٓ ٢٢)

٧٠ـ و نیست از شما جز در آینده آن بوده است بر پروردگار تو بایستـــه گذرانیده (مریم ٧١)

٧١ـ ونوشانیده ایشان را پروردگار شان نوشابهٔ پاک کننده (الدهر ٢١)

٧٢ـ همانا از غفلت مرا فرامی نوشانند وتحقیق من استغفار می کنم از خداوند روز هفتاد بار . (حدیث) رک به تعلیقات بزغزوهٔ سمنانی ٥٤٥

٧٣ـ فروگرفتن از بسیار آسمان را و نوشیدن (منتهی الارب)

٧٤ـ نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوات در زمان عیسی علیه السلام . بحذف الف نیز آمده که بلعم باشد برهان قاطع

٧٥ـ نام ولی که بوسواس شیطان کافر شده بود و با آنهمه عبادت هفتاد سال در ورطهٔ شقاوت ابدی گرفتار گشت (برای شرح این داستان رک به تفسیر حسینی)

٧٦ـ مثل او مانند سگ است (الاعراف ١٧٦)

٧٧ـ آنان هستند دامها بلکه گمراه تر (الاعراف ١٧٩)

٧٨ـ پس ایمن نشود مکرِ خدا را جز گروه زیانکاران (الاعراف ٩٩)

٧٩ـ و نومید نشوید از روح خدا ، همانا نومید نشوند از روح خدا جز گروه کافران (یوسف ٨٧)

٨٠ ـ اگر خواست خدای قوی و ,,آن نیست برخدا دشوار ,, (ابراهیم ٢٠)

٨١ ـ رازی کردن (منتهی الارب)

۸۲ ـ نرسید کسی به خدای تعالی مگر به (وسیله) خدا و هرکه راه را برای وصول به خدای عزوجل بدون متابعت مصطفی (ص) اختیار کرد ، گمراه شد .

۸۳ ـ بگیرید خاطر من را درحال ,,سکر ،، و ,,صحو،، . آنچه موافق کتاب وسنّت باشد حق است والاّ آن حق نیست .

۸٤ ـ بیابانی که رونده در آن هلاک شود . بیابانی که موسی علیه السلام با هزار همراهانش در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان ماند . (غیاث اللغات) .

۸۵ ـ پس در قلبِ من فتور کرد که من حقیقت را میدانم ـ آنچه مخالفِ شریعت باشد ، پس همان وقت شخصی (پیدا شد) زیر درخت مغیلان ـ وی بمن فریاد زدکه ای ابوبکر هر حقیقتی که مخالفِ شریعت باشد پس آن کفراست .

۸٦ ـ گاهی حقیقتْ درقلب من چهل روز می ماند . پس آن اجازه ندارد که واردِ قلبِ من بشود مگر بوسیلهٔ دوشاهد از کتاب وسنّت .

۸۷ ـ هروجدی که آن راشهادت نمی دهد کتاب و سنّت ، پس آن باطل است .

۸۸ ـ از صفت صدقی است که وی سخن نمی گوید ازباطن علم که آن را نقض کند ظاهر کتاب،

۸۹ ـ اگر شما نگاه کردید مردی را که کرامات عطا کرده شده است حتی که وی درهوا چهار زانو نشسته است . پس فریب وی را نخورید . حتی شما نگاه کردید که وی را چگونه می یابید در امرونهی وحفظ حدود الله و ادای شریعت .

۹۰ ـ واضح ترین راه و دور ترین آن از فتنه هاو قریب ترین آن به صواب لزوم سنّت و سیرتهای سلفِ صالح است . هرکه ازان منحرف شد پس بدان که وی . . . ؟ است .

۹۱ ـ هرکه عمل کرد بدون پیروی از سنّت پس عمل وی باطل است .

۹۲ ـ هر عمل که انجام می نگردد به سنّت من پس آن است بخشم آمدنده نزد خدای عزّوجّل .

۹۳ ـ او مردی است که اراده کرد که برسد به خدای تعالی بدون توسطِ من . پس من او را با دست خود محجوب گردانیدم بدین طریق . بس وی افتاد در آتش (جهنّم) .

۹٤ ـ به دور ترین غایت و امکان .

۹۵ ـ سرزنش کردن و درشتی وستم نمودن (غیاث اللغات) .

۹٦ ـ دین نصیحت است .

۹۷ ـ ونیست بر پیغمبر جز خبر رساندن (المائده : ۹۹) .

۹۸ ـ همانا تو رهبری نکنی آن را که دوست داری ولیکن خدا رهبری کند هرکه را که خواهد . (القصص : ٥٦) .

۹۹ ـ خوش بخت کسی است که خوش بخت شد در شکم مادر خویش و بدبخت کسی است که بدبخت شد در شکم مادر خویش .

۱۰۰ ـ همانا هلاک شود هرکه هلاک شد بعد از دلیل ، و زنده می شود هرکه زنده شد بعد از دلیل . ,,وی پرسیده نمی شود دربارهٔ آنچه وی عمل می کند ،، (الانبیاء : ۲۳) ، چون وی حکیم مطلق است . ,,و آنان پرسیده می شوند ،، (الانبیاء : ۲۳) . چون آنان (بطور) مظهر قهر (خدا) به حق آفریده شده اند .

۱۰۱ ـ ترجمه فارسی عبارت عربی بقرار زیر است :

واین منقول است بخط مخدوم . می گوید ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد بیابانکی معروف به علاء الدوله سمنانی خداوند توبه وی قبول کند بطور توبتو نصوح و رساند او را به منتهای ارزوهای وی . من نوشتم آن را برای عزیز ترین پسر عزیز الدین محمد دهستانی - خدا معزز گرداندوی را در هر دو عالم و حفظ کند وی را از آفت دین . در ماه شعبان المعظم بسال ۷۰۳ در حالیکه ستایش می کرد از پروردگار خویش و صلوات می فرستاد بربهترین آفریدگان وی وحبیب وی محمد و کلیه آلِ وی و اصحابِ وی و پیروانِ وی .



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

[illegible]

سرّسماع ـ نسخهٔ دار الکتب قاهره

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بسیار و ستایش بی شمار آفریدگار مفردات و پروردگار مرکبات
را و درود بی اندازه و محامد تازه بر سرور و سرور اجمل احمد
مختار محمد امانت دار و اهل بیت نامدار کامکار و یاران فرمانبردار
بامقدار و متابعان ایشان که سرپرده انوار شریعت او بعمان عمل
مجبور برکار بلود اما بعد این مختصری است در معنی حدیثی که فرزند
اعز ابوالمواهب محسن پاکیزه روزگار سماع می کرد از مشارق
الانوار فی صحاح الاخبار التماس نمود که جهت من برین نسخه
دوری کند در بحران حدیث موضع است و در صورت اصداف
عبارات ثبت کن تا بر روی روزگار یادگار ماند و ابدان
در حالت انصار و وصال علم نیکی از خالهای روی و فق ملتمس
از عیب و عیب ریب بر لوح دلم نقش بست بر صحیفه این صغر
همت او سواد انرا نوشتیم ان شاء الله تعالی که بر بیاض لوح معاش
منتقش گشته بمطالعه سواد العین سویدا او چون مشمر
بحقیقی که مثبت حق و ماحی باطل باشد تا چنانکه برکت آن بر
اعضا و جوارح او در طاعت حق تعالی بر وفق متابعت مصطفی
علیه الصلوة والسلام طاری و بر جدول روانش جهت مستفیل
انحقانقان جاری شود ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق بحدیث
اخبرنی استادی مجد الدین علی بن محمد بن عبد الصمد الدوتی رحمه الله
عن استاده ابو الفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصغانی مؤلف

شرح حدیث ارواح المؤمنین

نسخه سپهسالار (شهید مطهری) تهران

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود تحقیق معنی آ
در وجود بخشنده حق اوست بعلم قدیم کن بلا آن کون به
و بالغ ارادت از کن که عالم امرست کان که عالم خلق
بپرداخت و بقدرت کامله خود عالم امر را که غیب است با
ذاتها بلباس صور صفات خود و شان در پوشانید و
صفت هو الباطن کرد و بحکمت بالغه عالم خلق را که شهادت
مظاهر صفت هو الظاهر گردانید و این [illegible] عالم [illegible] از آثار
اوست که از صفات او که بذات او قایم است [illegible] و تعلیم
گردانید و ختم تراکیب به وجود انسان کرد مقصود افرینش است
و کمون را بمصدریت عالم امکان و زمان گذاشت و از
زمان ابنیه ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول را
برافراشت و بنای امور سیاست و طهارت و
مرتب فرمود و جهت امر سیاست علم سلطانان بخلق
و جهت امر طهارت نقش جمال ولایت در صورت
کل بر نگاشت و جمیع بنی آدم بنگاشت و جهت امر بما

فرحة العاملين و فرحة الكاملين ـ نسخهٔ دارالکتب قاهره

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ـ اسلام آباد

گامی چند با کاروانِ حلّه

دربارهٔ تذکره نویسی وتحلیل احوال و آثار پارسی سرایان

تذکره نویسی و بررسی در احوال پارسی سرایان و تدوین گزیده هائی از اشعار ایشان ، پیشینه ای دراز دارد ، و نیـازی کـه بـه آن احساس می شده ، انگیزهٔ تألیف بسیار کتاب ها گردیده است . ظاهراً نخستین اثر از این دست را عوفی از مردم بخارا در اوایل قرن هفتم هجری پدید آورد در منطقهٔ شبه قاره . (۱) و پس از آن نیز معظم آثاری که در این زمینه تدوین یافت در همین خطّه بود . با این همه ، هم تحقیق در زندگی فردی و اجتماعی شاعران به شیوهٔ منطقی و سودمند ، کاری به نسبت تازه است . هم تحلیل و نقّادی میراث هنری و فکری آنان بر اساس روش های صحیح . و نمونه های زیادی در این دو باب به دست نیست (۲) .

کتاب ,,با کاروانِ حـلّـه ،، از آثـاری اسـت کـه پیـرامـون فارسی گویان بزرگ از آغاز تاسی چهل سال پیش، به موشکافی های ارجمـنـد پرداخته و به جـای اطالهٔ کلام در مطالب خارج از موضوع یا جزئیات بی فایده ، و به جای اطناب در نقل اشعار ، کوشیده است سیمائی روشن و دقیق از برخی چهره های درخشان ادب و فرهنگ ایران تصویر نماید . وجای آنان را در اجتماعی که می زیسته اند ، و درِ کلّ جریان تاریخ ، مشخّص کند و شعر هر یک را در معرض نقد نهاده عوامل شکل دهنده به آن ، ونیز تأثیرات آن در دراز مدت را آشکار

سازد . و غالباً با بیانی دلچسب و استناد به گزارش های درست .

با توجه به اهمیت این کتاب ، اخیراً ترجمهٔ اردوی آن از سوی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان منتشر گردید تا در منطقه ای که از بزرگ ترین پایگاه های ادب فارسی بوده است ، گامی دیگر در معرفی شاهکار های این زبان برداشته شود . و در ترویج فرهنگ مشترک ایران و پاکستان . مقالهٔ مفصلی نیز بوسیلهٔ مسئول مرکز در بررسی پاره ای از محتویات کتاب نگارش یافت تا نقل اردوی آن به ضمیمهٔ ترجمهٔ کتاب به چاپ رسد . در این جامتن مقالهٔ مزبور انتشار می یابد تا خوانندگان بیشتری به داوری پیرامون آن بنشینند . با این تذکر که چون مقالهٔ مزبور در اصل برای فارسی زبانان نوشته نشده ، پاره ای مطالب آن برای ایشان تازگی ندارد . و باعذر خواهی و تأسف از این که فرصتی برای تجدید نظر در آن و حذف زوائد نبود .



خیام ,, باکاروان حلّه «

از جمله مطالبی که در این کتاب درخور تأمل می نماید ، شاعر شمردن خیام نیشابوری است و ترسیم چهره ای از وی دربخشی ویژه بر اساس رباعیات منسوب به او (۳) واعتقاد به این که : مأمور رصد شده و تقویم را اصلاح کرده و الخ (٤) در حالی که بربنیاد پژوهش های دقیق و گسترده وبی غرضانه ، هر چند خیام فیلسوف و ریاضی دان بوده و آثاری در فلسفه وریاضی به جانهاده ، اما ـ برخلاف مشهورـ درکار زیج و کبیسه کمترین دخالتی نداشته و هیچ اثر نجومی پدید نیاورده و شاعر پارسی سرا هم نبوده است (۵)

خیام شاعر ؟ شناخت معاصرانش از وی ـ معرفی شخصیت و اندیشه او برمبنای رباعیات منسوب به وی

چنانکه معاصر وی نظامی عروضی با اینکه بدو ارادت می ورزیده و در مجلس انس به خدمت وی رسیده و از او با احترام نام می برد ، از شاعری اش سخنی نمی گوید و در بخش شعر و شاعران از ,,چهار مقاله ,, یادی از او نمی نماید . باآنکه کثیری از شاعران اندک مایه را ذکر می کند (٦) همین طور دیگر بزرگان معاصر خیام که مطالبی پیرامون احوال و آثارش آورده اند مانند عبدالرحمن خازنی (٧) و زمخشری و ابو الحسن بیهقی ـ که دو نفر اخیر محضر خیام را هم دریافته اند (٨) ـ و نیز برخی شاعران آن ادوار نظیر سنائی (٩) وخاقانی (١٠) که از او نام برده اند ، کوچک ترین اشاره ای به پارسی سرا بودن او نکرده اند . و پس از در گذشت او نیز تا حدود هفتاد سال (اواخر قرن ششم) .کمترین سخنی از پارسی سرا بودن اونمی شنویم و هیچ سندی بر این قضیه نمی یابیم تا روزگار شهر زوری مؤلف ,,نزهة الارواح ,, که به خیام نسبت شاعری می دهد (١١) و از آن پس روز به روز رباعیات منسوب به وی افزایش می یابد تا در زمان های نزدیک به ما به هزاران می رسد (١٢) که بسیاری از آن ها از شخصیت های شناخته شده ای است مانند خواجه عبدالله انصاری ، بوسعید ابی الخیر ، حافظ ، عراقی ، مهستی ، نجم الدین کبری ، مجدهمگر ، نجم الدین رازی ، شاهی ، طالب آملی ، شاه نعمة الله ، مغربی ، انوری ، سحابی استرآبادی ، اوحد الدین کرمانی ، سنائی ، بابا افضل کاشی ، سعدی ، عبیدزاکانی ، سراج الدین قمری ، همتی بلخی ، فخر رازی ، شاه سنجان خوافی ، سلمان ساوجی ، کمال الدین اسماعیل ، عطار ، مولوی و . . . (١٣) وتعدادی از آنها هم ـ که شاید بخش اولیهٔ این رباعیات را تشکیل می دهد ـ ظاهراً از شاعری است به نام علی بن محمد بن احمد بن خلف خراسانی ملقب به ابن الخیام (١٤) که باخیام

نیشابوری معاصر بوده است (١٥) .

چنانکه تاکنون به هیچ نسخه ای از „مجموعهٔ رباعیات خیام " که تاریخ کتابت آن به قبل از نیمهٔ دوم سدهٔ نهم (سیصد وپنجاه سال پس از خیام) برسد دست نیافته ایم و نسخه هائی که گفته می شود از قرن هفتم مانده ، به تصریح کار شناسان چیره دستی همچون مینوی وهمائی ، تماماً ساختگی است (١٦) و به هر حال نبودِ نسخه هائی کهن از رباعیات خیام نیز احتمال شاعری او را تضعیف می نماید .

گذشته از این ها ، اگر هم رباعیات مزبور را از خیام بدانیم باز آنها را به عنوان یگانه منبع برای شناخت شخصیت و اندیشهٔ او نمی توانیم مورد استفاده قرار دهیم زیرا مضامین آنها :

هم با مندرجات آثار فلسفی وی (که انتساب آنها بدو مسلم تراست) تضاد حل ناشدنی دارد (١٧) .

هم با گزارش هائی که معاصرانش (ونه آیندگانِ افسانه ساز) دربارهٔ کردار ومنش او آورده اند (و البته بسیار نیست) (١٨).

هم باشناختی که مردم روزگارش از وی داشته اند و از عنوان هائی (مثل : الشیخ الامام ، حجة الحق و . . .) که به او داده اند هویدا است (١٩).

کاربرد „شعر " تا کجا است ؟

بعلاوه ، آنچه در „شعر " می آید ، الزاماً و همیشه نشان دهندهٔ باور و عقیدتِ جدّیِ گوینده نیست . وفراوان افرادی را می شناسیم که در اشعار خود بارها سخن از شراب و شاهد وعشق مجازی رانده اند اما زندگی عملی و اخلاق و گرایش هاشان فرسنگ ها از این مفاهیم دور بوده است * بنا بر این هر چند شعر ـ شعر حقیقی و نه فقط نظم ـ

* به عنوان نمونه یک بند از مسمطی اثر طبع نامور ترین پیشوای شیعه در عصر حاضر ـ و شاید در

همه جایک اثر هنری است و بهرهٔ سراینده را از سلامت ذوق و سلاست بیان و ظرافت طبع و لطافت روح مشخص می نماید ، اما آئینه ای نیست که در همه جا معتقدات و عملکرد وی را ـ خوب باشد یا بد ـ عرضه کند. البته شعر می تواند تأیید کنندهٔ گزارش های موثّق تاریخی باشد و در پاره ای موارد نیز ، در حدودی که گزارش های مزبور را تکمیل کند یا دست کم منافاتی با آن ها نداشته باشد ، مستقلاً مورد استفاده واقع شود . امّا در همه جا نمی تواند جای گزارش های تاریخی را بگیرد وبه تنهائی اثبات یا نفی قضایائی را عهده دارشود.و تاریخ نویسی و شرح حال نگاری اگر صرفاً بر اساس استنباط از شعر ـ خصوصاً شعر مخالف باگزارش های تاریخی ـ بود راه به جائی نمی برد . (در این باره در ذیل بررسی های مربوط به حافظ توضیحات بیشتری خواهد آمد .)



سعدی ,,باکاروان حلّه » ـ تخلص خود را از نام حاکم فارس گرفته یا از نام قبیلهٔ خویش ؟

نکتهٔ دیگری که در ,, باکاروان حلّه » جای چون و چرا دارد ، پیروی از غالب مورخان است در این که سعدی نام خویش را از خاندان اتابک ابوبکر گرفته و نیز تصریح به این که :

سعدی در سال هائی که گلستان را می نگاشته و بوستان را می سروده ، پنجاه سالی ـ و شاید اندکی بیشتر ـ از عمر را پس پشت

تمام طول تاریخ ـ را می آوریم :

دختر رز اندک اندک شد مهی رخساره گلگون　　غیرت لیلی شد و هر کس ورا گردید مجنون
تاکه روزی میفروشش دید و بر وی گشت مفتون　　خواستگاری کرد و بردش از سرای مام بیرون
از نتاجش بادهٔ گلرنگ روح افزای جان شد

داشته (۲۰) و پیش از آن از ابو الفرج بن جوزی شیخ فقیه سختگیر پرهیزگار که محتسب بغداد نیز بود[۱] ارشادها یافته . . . و ابوالفرج ابن جوزی استاد سعدی صوفیه را بالکل فریب خوردهٔ دیو و شیطان می پندارد و . . . (۲۱) با آن که :

اولاً در خاندان اتابکان دو سعد نام می بینیم یکی پدر اتابک ابو بکر که سعدی کار شاعری را پس از پایان زندگی او آغاز نموده و از وی مانند گذشتگان یاد کرده و ذکری و پندی و ستایشی در آثار خود راجع به او ندارد ، وعلیهذا تخلص خود را از اونمی تواند گرفته باشد . دیگری نوادهٔ سعد مزبور و پسر اتابک ابوبکر که قبل از ولیعهدی او و سال ها پیش از روزگار وی ، سعدی با این نسبت و عنوان خوانده و شناخته می شده است . بنا بر این شهرت او به سعدی بایستی به گونهٔ دیگری توجیه گردد و معقول تر آن است که بگوئیم وی از بنی سعد بوده ـ منسوب به قبیله ای که نسب آنان به سعد غیور می رسد ؛ همان سعد بن عبادهٔ خزرجی انصاری صحابی بزرگوار و نامدار رسول (صـــلی الله علیه و آلـه وســلم) که گویا برخی از نوادگان او در سده های اولیهٔ هجرت به فارس آمده و در آنجا سکونت گزیدند . اشارهٔ سعدی به وجود بندگان بنی سعد بر خوان یغما در غزل (۲۲) که در تاریخ و ادب مضمونی مسبوق به سابقهٔ قبلی و ذهنی نیست ، وجود قبیله ای بدین نام را می تواند در اقلیم فارس خاطر نشان سازد. قبیله ای که بیش از صد سال پیش از تولد سعدی یکی از افراد آن از شیراز به شام رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و طایفهٔ سعدی شیرازی الاصل را در دمشق به وجود آورده بود و در سده های ششم و هفتم و هشتم هجری افرادی از آن خانواده درمیان علمای شام مشهور بوده اند که تفصیل نسب آنان بدین صورت یاد می شده : سعدی عبادی

خزرجی انصاری شیرازی الاصل . این هم که می بینیم سعدی قبیلهٔ خود را از علمای دین می شمارد (۲۳) و در غزلی غیـرت خود را باغیرت سعد غیور مقایسه می کند (۲۴) دو قرینهٔ دیگر است بر انتساب او به بنی سعد بن عباده *

تاریخ تولدوی :

ثانیاً در مورد این که سعدی هنـگام سرودن بوستـان و نگارش گلستان پنجاه و اند سال داشته . . . ازیاد نبریم که این نظر ـ گرچه مستند به بیتی از گلستان و بیتی از بوستان (۲۶) نیز باشد ـ صحّتش مستلزم آن است که سعدی در حدود سال ۶۰۶ هجری متولد شده باشد (۲۷) در حالی که قرائن متعددی خلاف این مطلب را می رساند :

۱ ـ به استناد این بیت از بوستان می توان گفت که سعدی در حدود سال ۵۸۵ تولد یافته است :

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت
مـــگر خفته بودی که بر باد رفت (۲۸)

۲ ـ به موجب حکایتی که در بوستان آمده ، سعدی یک بار پیش از حملهٔ غیاث الدین تتر خوارزمشاه به اصفهان ، بدان شهر رفته و در این سفر با یک پهلوان و عیار اصفهانی دوست شده که :

* از مقالهٔ استاد محیط طباطبائی درکیهان فرهنگی ، شمارهٔ ۱۰ سال ۱۳۶۳ ص ۱۱ قرینهٔ قوی دیگری که انتساب سعدی به بنی سعد بن عبادهٔ خزرجی انصاری را تأیید می کند و در مقالهٔ مزبور بود (شاید در جای دیگر به آن توجه شده باشد که من ندیدم) وجود بزرگانی است که در خطهٔ فارس عنوان ,,سعدی ,, داشته اند از جمله صوفی و عارف مشهور قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری قطب الدین عبدالله بن محیی الدین بن محمود انصاری خزرجی سعدی شیرازی معروف به قطب محیی که خانقاه او تقریباً در یک فرسنگی جهرم بود و احوان آباد نامیده می شد و خود مریدان بسیار داشت و از آثار وی مقداری شعر و نامه هایی بسیار به جا ماند که مجموعه ای از این نامه ها چاپ هم شده است (۲۵)

گرفتی کمربند جنگ آزمای

و گر کوه بـودی بکندی زجـای

مرا یکـدم .از دست نگذاشتـی

که با راستی طبعان سری داشتی (۲۹)

اکنون با توجه به این که حملهٔ تتر به اصفهان در سال ۶۲۱ روی داده ، اگر سعدی در سال ۶۰۶ تولد یافته باشـد ، پیش از حملهٔ تتر بدان شهر (و احتمالاً نیز سال ها پیش از آن حادثه) در سنینی نبوده که با پهلوانی بدان اوصاف دوستی نماید و راست طبعی اش او را مجذوب گرداند . از طرفی می دانیم که هنگام حملهٔ تتر شاه به پدر اتابک ابوبکـر ، خود اتابک در زندان به سر می برد و نتیجهٔ این کار-زار او را از زندان بر آورد و براریکـهٔ اتابکی نشاند و تاسالی که بوستان به نام او سروده شد پیوسته پادشاه مستولی بر قلمرو فارس تا اصفهان به شمار می آمد و بارگاهش همواره در شیراز به وجود رجال علم و ادب هر دوناحیه آراسته بود در این حال اگر سعدی هنـگام سرودن بوستان بیش از پنجاه و اند سال نداشت آیا به او نمی گفتند تو که مقارن حملهٔ تتر به اصفهان بیش از ۱۵ سال نداشته ای چگونه دعوی می کنی که پیش از حادثهٔ مزبور با یک پهلوان و جنگجوی اصفهانی ، رفاقت و صداقتی بدان پایه داشته ای ؟ و آیا اندیشهٔ چنین اعتراضی سعدی را وادار نمـی ساخت که از این دعوی بپرهیزد ـ باصرفنظر از قبح دروغ ـ ؟ *

* ایضاً نقل از مقالهٔ استاد محیط طباطبائی ص ۱۳ ـ ۱۱ . و اضافه کنیم که اگر سعدی در سال ۶۰۶ تولد یافته ، چگونه در ,,با کاروان حلّه ،، از ارشاد یافتگان ابن جوزی که با صوفیان مخالف بوده به شمار آمده ؟ مگر نه این ابن جوزی در سال ۵۹۷ هـدر گذشته است ؟ و بگذریم که این نیز اشتباهی دیگر است و ابن جوزی مزبور مربّی سعدی نبوده .

مربّی او ابن جوزی کیست ؟

ثالثاً در مورد ابوالفرج ابن جوزی استاد سعدی نیز باید توجه داشت که این عنوان در روزگار سعدی حد اقل به سه نفر اطلاق می شده :

۱ ـ ابو الفرج عبدالرحمن بن جوزی محدث و واعظ حنبلی که با صوفیان مخالف بود و کتابی به نام تلبیس ابلیس در رّد آنان و دیگر نحله های غیر اسلامی ـ به عقیده خودش ـ نگاشت (۳۰) و در سال ۵۹۷ هجری در گذشت . وی علی القاعده نمی تواند استاد سعدی باشد زیرا برای قبول شاگردی سعدی بر وی ، باید قول کسانی را بپذیریم که می گویند تولد سعدی در سال ۵۷۰ هجری روی داده ، و چون سعدی در حدود سال ۶۹۰ در گذشته ، این امر مستلزم آن است که وی حد اقل صد و بیست سال کامل عمر کرده باشد که هم فرض دشواری است و هم با دلائل متعدد استواری که در باب تولد سعدی در حدود سال ۵۸۵ وجود دارد منافی است .

۲ ـ ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن نوادهٔ ابن جوزی مزبور که در حدود سال ۶۰۵ هـ متولد شد و در روزگار خلافت مستعصم مدرس و محتسب بغداد بود و در سال ۶۵۶ هـ به قتل رسید.در حملهٔ مغول به بغداد . این مرد هم نمی تواند استاد سعدی باشد چون برای این که سعدی بتواند بر وی شاگردی کند بایستی در حدود سال ۶۱۵ هـ تولد یافته باشد تا در سال ۶۴۵ هـ مردی سی ساله و سزاوار حضور در مجلس وعظ و استفاده از نصیحت و اندرز این ابوالفرج محتسب چهل ساله باشد واین با دلائل متعدد و استواری که تولد سعدی را در حدود سال ۵۸۵ هـ ثابت می کند منافی است و موضوع سرگذشت زندگانی او و ارتباط آن رابا گفته ها و سروده های او در گلستان و بوستان ، دستخوش اضطراب و تشویش بیش از اندازه می کند و با

مقتضیات تاریخی و قضایای مسلم مربوط به سرگذشت زندگی وی (مانند سفر به بیت المقدس پیش از سال ٦٢٦ هـ و حضور در قحطی سال ٦٤٣ هـ دمشق و مسافرت به اقصی بلاد روم برای دیدن بابا اسحق داعیهٔ معروف زمان در حدود سال ٦٣٠ هـ) سازگار نیست . بعلاوه تولد سعدی در حدود سال ٦١٥ هـ مستلزم آن است که وی هنگام سرودن بوستان و نگارش گلستان فقط حدود چهل سال داشته باشد که پذیرفتنی نیست.تازه از این عبارت سعدی که ,,نصیحت شیخم یاد آمدی « ناگهان مفهوم ضمنی لغت ,,ناصح « وجنبهٔ ارشادی او به ذهن می آید که با مفهوم محتسب چندان سازگار نیست . ,,ناصح « کسی است که اندرز می دهدو ,,نصیحت « می کند در صورتی که محتسب منع و تعزیر می نماید .

٣ ـ الناصح ابوالفرج عبدالرحمن ابن نجم الدین عبدالوهاب بن شیخ ابوالفرج الجوزی السعدی الشیرازی الاصل المعروف بابن الحنبلی . نسب این مرد به کسانی از قبیلهٔ بنی سعد میرسد که بنا بر آنچه قبلاً گفتیم از شیراز به دمشق مهاجرت کردند . وی در دمشق تولد یافت و در شام و خارج از شام به تحصیل علم پرداخت و مدتی نیز در اربل به سر برد و در سال ٦٢٠ هـ برای پیشوائی بر حنبلیان دمشق در امور مذهبی ، از عراق به شام برگشت و تا سال ٦٣٤ هـ که در گذشت همواره به هدایت و موعظه و دیگر خدمات دینی اشتغال داشت . مراجعت او از اربل به دمشق تقریباً مقارن روزگاری اتفاق می افتد که سعدی در ضمن یک سیر و سیاحت طولانی به بغداد آمده و در صدد عزیمت به شام بود . بعید نیست که در همین جزء از زمان که ابوالفرج ابن جوزی ناصح به دمشق بازآمده وبه کار ارشاد و موعظه وتعلیم خلق مشغول شد سعدی هم از بغداد به دمشق آمده و و در آن شهر به این

خویشاوند و همشهری قدیمی خود پیوسته باشد که هنگام افـاده و افاضه او را به ترک سماع ارشاد نماید . (۳۱)

★ ★ ★

حافظ ,,باکاروان حلّه «

مطلب دیگری که در ,,باکاروان حلّه « شایان بررسی می دانیم ، این گونه برداشت ها وتحلیل ها از زندگی حافظ و اشعار اوست :

نه در سلسلهٔ صوفیه درآمد و نه با صوفیه میانهٔ خوبی یافت حتی در حق شاه نعمة الله صوفی نامدار عصر طعنه ها داشت . . . نه ملامتی بود نه اویسی ، حتی از صوفیه و طامات آنها بیزار بود . نه خانقاه نشین بود و نه اهل ریـاضت ، با اهل ذوق می جوشید و از عشق و شراب بهره می برد.(۳۲) و در جریان کشـمکش های مستمرمیان شاه شجاع و کسانش ، حافظ که بوی خیری از این اوضاع نمی شنید دل به عشق و شراب داد و هر روز بیشتر در آن غرق می شد . . . یک بار حتی رشک و ناخرسندی شاه ، غوغا را جرأت داد که بر شاعر بشورند و او را به تهمت آنکه در باب رستخیز فردا شک کرده است تهدید کنند . . . (۳۳) ـ معتقد بود که ـ انسان در مقابل تقدیر چاره ای جز تسلیم و رضا ندارد و . . . (٣٤)

که پیش از نقد این سخنان ، نکاتی چند را یاد آوری می کنیم :

ستایش های او از مشایخ عصر :

حافظ در پاره ای از سروده های خود به ستایش کسانی از مشایخ صوفیه پرداخته و به آنان اظهار ارادت نموده است از جمله :

۱ ـ شیخ امین الدین محمد بلیانی کازرونی از بزرگان عرفا و مشایخ قرن هشتم که حافظ در قطعه ای از وی و برخی دیگر از علما و بزرگان یاد کرده و می گوید :

به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین *
که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّوجلّ جمله را بیامرزاد **

۲ ـ مولانا بهاء الدین عبدالصمد بحر آبادی (از احفاد شیخ سعد الدین محمد حموی) از علمای معاصر حافظ که خواجه گویا از مجلس درس او نیز استفاده کرده و با اشاره به وی می گوید :

شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند (۳۵)

۳ ـ خواجه سید کمال الدین ابوالوفا از صوفیان خانقاه نشین و مشایخ پاکیزهٔ قرن هشتم که حافظ در مدح وی می گوید :

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بو الوفا کرد (۳۶)

حافظ و : ,,صوفي „ ، ,,خانقاه „ ، ,,خرقه „ ، ,,ریاضت „ ، ,,پیر طریقت „

* از فقها ـ وعلمای قرن هشتم که چهل سال قاضی القضات شیراز بود و در فقه و علوم اسلامی تألیفات دارد . (دیوان حافظ به تصحیح انجوی مقدمه ص ۶۰ ، ص ۲۹۰ پاورقی) .

** دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۱۰۶۵ـ۶ (چنانکه پیداست حافظ این شعرها را پس از مرگ نامبردگان و زوال دولت ایشان سروده و بنا بر این در ستایشی که کرده به هیچ روی نمی توان احتمال داد که جلب نفع یا دفع ضرری را در نظر داشته است و این بر اهمیت قضیه می افزاید).

در پاره ای از اشعار حافظ می بینیم که وی خود را صوفی و از جملهٔ صوفیان می شمارد :

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن

حالیا دیر مغان است حوالتگاهم (۳۷)

: صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد (۳۸)

و گفته های خویش را با عنوان ,,صوفیانه ,, توصیف می کند :

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری (۳۹)

و ریاضت را می ستاید :

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی

چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد (۴۰)

و از پیر طریقت نقل قول می نماید :

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است (۴۱)

وسیر معنوی وکنج خانقاه را برای خویش بس می شمارد :

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس (۴۲)

و خود را از ,,مریدان ,, به شمار آورده ,,یاران طریقت ,, را مخاطب قرار می دهد و از ,,پیر ,, سخن می گوید :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما (٤٣)

و : پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد *

وبه خرقه پوشی خود اشاره می کند :

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید
که برو پاره به صد شعبده پیراسته ام (٤٤)

و: صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند

خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت
قصهٔ ما است که در هر سر بازار بماند

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند (٤٥)

و: از این مزوّجه و خرقه نیک در تنگم
به یک کرشمهٔ صوفی کشم قلندر کن (٤٦)

و: خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم (٤٧)

* دیوان حافظ به تصحیح خانلری ، ص ۲۱۸ . ناگفته پیداست که در سه بیت اخیر ، مقع
همان شیخ صوفی و پیر طریقت است نه پیر میفروش (فروشندهٔ شراب ظاهری) زیرا ـر
بیت سوم از قول پیر نقل می شود سخنی صوفیانه و عارفانه است نه رندانه . و در دو بیت قبل
هم وجود تعبیراتی مانند ,,یاران طریقت " و ,,ما مریدان " نظر ما را تأیید می کند و هم بلا تکلیفی
و تحیر دیگران از رفتن پیر به میخانه ، زیرا آنچه جای حیرت و سؤال دارد ، رفتن شیخ طریقت
به میخانه است نه رفتن میفروش . و این مضمون را برخی از پیشوایان بزرگ دین نیز به صورت
های مختلف لباس نظم پوشانده اند . از جمله شیخ بهائی گوید ,,در میکده دوش زاهدی دیدم
مست . . . " و ,,زاهدی به میخانه سرخ رو ز می دیدم . . . " ملا احمد نراقی نیز گوید : ,,شیخ
ما پنهان هوای خانهٔ خمّار داشت . . . " (بنگرید به ص ۳۰ و ۳۱) .

و: حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خـرمن سالوس و کرامت برخاست (۴۸)
و: حافظ این خرقه که داری توببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش به جفا بگشایند (۴۹)
و: آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو (۵۰)
و: در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی (۵۱)
و: این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی (۵۲)
و: حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش و آه آمده ایم (۵۳)
و: خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد
خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت (۵۴)
و: مدام خرقهٔ حافظ به باده در گرو است
مگر ز خاک خرابات بود طینت او (۵۵)
و: خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور هم اند
این همه نقش می زنم از جهت رضای تو (۵٦)

ستایش های مشایخ و بزرگان معاصر حافظ و نزدیک به عصر او از وی و مقامات معنوی اش

مشایخ صوفیه که معاصر حافظ بوده یانزدیک به عصر او می زیسته اند ، خواجه و آثار وی را تقدیس کرده و بعضاً نیز بالصراحه او را از

اهل سلوک شمرده اند چنانکه دیگر گزارش های مانده از آن روزگاران هم مقام والای وی در عالم معنویت و عرفان ، و وابستگی او به اصحاب طریق را گواهی می کند :

✤سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی از متصوفهٔ بزرگ دو قرن هشتم و نهم هجری است که در تمام دوران زندگی خواجه در قید حیات بوده و علاوه بر آنچه از دیگران دربارهٔ وی شنیده دیداری نیز با او داشته که شرح آن را از زبان خودش بشنوید (۵۷) :

چون به بلدهٔ شیراز در آمدیم ، به اکابر آنجا مشرف شدیم و با خواجه حافظ هم . و پیش از التقای او این شعر وی بما رسیده بود :

حافظ از معتقدانست گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست (۵۸)

از اینجا دانسته بودیم که اویسی است . چون بهم رسیدیم ، صحبت درمیان ما و او بسیار محرمانه واقع شد . مدتی با همدیگر در شیراز بودیم و مشرب وی بسیار عالی یافتیم . . . اشعار وی بسیار معارف نمای و حقایق گشای واقع شده است . اکابر روزگار اشعار وی را لسان الغیب گفته اند * بلکه بزرگی در این وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوان حافظ نیست ولی اگر مرد صوفی باشد بشناسد . . . خواجهٔ شیرازی یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است . باین فقیر نیازمندی داشت و مدتی باهمدیگر صحبت داشتیم سخنان وی چنان بلند معنی افتاده که هیچکس را که از طایفهٔ متصوفه نیست ، متصور نیست .

* از این جا روشن می شود که طرح لقب «لسان الغیب» در رابطه با حافظ ، فقط در دوره های پس از وی نبوده ، بلکه از روزگار حیاتش شعر او را زبان غیب می دانسته اند و معتقد بودند این سروده ها را که در دیوان او است او نبوده که به عنوان یک فرد بشر بسراید بلکه از سرچشمهٔ غیب بر زبان او جریان یافته است .

✤ میر سید علی همدانی از بزرگ ترین مشایخ و عارفان قرن هشتم هجری و بنیاد گذار فرقهٔ صوفیانهٔ همدانیه و از علما و مبلغان نامی اسلام است که نیز در تمام دوران زندگی حافظ (به استثنای حد اکثر ده سال) در قید حیات بوده (۵۹) وعلاوه بر آنچه از دیگران دربارهٔ او شنیده دیداری هم با او داشته است * وی با شناختی که از خواجهٔ شیراز پیدا کرده نخستین فرهنگنامه را برای مصطلحات اشعار او تدوین نموده و شرحی بر پاره ای از اشعارش نوشته ـ با دید عارفانه ـ که هر چند محصول کارش در پیرامون حافظ بیش از یک رسالهٔ مختصر نیست (۶۰) ولی ارزش بسیار دارد زیرا ـ علاوه بر فضل تقدّم ـ نشان دهندهٔ عظمت مقام خواجه در نزد مشایخ و عرفای زمان او است که شخصیتی به شهرت و اهمیت سید همدانی که شاید از حافظ سالخورده تر هم بوده ، با آن همه مشاغل فرهنگی و دینی و اجتماعی که خود داشته ، در روزگار حیات خواجه این رساله را برای کمک به درک اشعارش به قلم آورده است .

در رسالهٔ مزبور که از کلام حافظ بأعنوان ,,لسان الغیب ،، یاد شده ** نه تنها حاکمیت روح عرفان بر حافظ اثبات گردیده ، بلکه بالصّراحه آمده است که : ,,مرشدِ خواجه سه کس اند حضرت شیخ الاسلام احمد جام (۶۱) و دویم حاجی قوام الدین (۶۲) وسیوم شیخ شهابُ الدین (۶۳)

✤ سید قاسم انوار از متصوفهٔ بزرگ دو قرن هشتم و نهم که مقامِ

* همراه سید محمد اشرف نامبرده . بنگرید به پاورقی شمارهٔ (۵۷)

** آنچه را در ذیل صفحهٔ ۸۶ گذشت در این جا نیز مورد توجه قرار دهید و آنگاه بنگرید به نوشتهٔ استاد زرین کوب : ذوق افسانه ساز عامه ازوی ـ حافظ ـ بعد از مرگ ،لسان الغیب ساخت . (از کوچهٔ رندان ص ۱۸۷) .

ولایت و قطبیت و ارشاد داشته و حتی او را صاحب کرامات می شمردند (٦٤) و نزدیک چهل سال از دوران زندگی حافظ نیز در قید حیات بوده است (٦٥) شعر خواجه را بسیار می ستوده و می نویسند: معتقد حافظ بودی * و دیوان حافظ پیش اوعلی الدّوام خواندندی و اغلب دیوان او را مطالعه فرمودی (٦٦) وخود نیز گاهی به وزن و قافیه وردیف غزل های حافظ غزل سروده است وحتی بعضاً شعرش را به شعر حافظ تشبیه کرده اند که البته نظر خیلی درستی نیست (٦٧) و با این همه ، از جهاتی چند ، سبک سخن وی اشعار حافظ را به یاد می آورد (٦٨) ومضمون پاره ای از آنها یکی است (٦٩)

✤ میر سید شریف جرجانی که حافظ به مجلس درس او حاضر می شده (٧٠) وخود از علماو متکلمان بزرگ اسلام است و در علوم ادبی ، مباحث حکمی و عرفانی ، کلام ، اصول حدیث ، تفسیر ، فقه و اصول کتابهای متعدد تألیف کرده (٧١) ودر طریقت نیز به گفتهٔ جامی از اصحاب و اخلاص کیشان خواجه علاء الدین عطار ـ از مشایخ معروف تصوف ـ بوده است (٧٢) هرگاه در مجلس درس وی شعر خوانده می شد می گفت به عوض این ترهات به فلسفه و حکمت بپردازید اما چون حافظ می رسید ، جرجانی از او می پرسید بر شما چه الهام شده است غزل خود را بخوانید. شاگردان جرجانی به وی اعتراض می کردند که این چه رازیست که ما را از سرودن شعر منع می کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می دهی و استاد در پاسخ می گفت : شعر

استاد زرین کوب خود تصدیق می کند که از مشایخ معتقد به شعر حافظ ، شاه قاسم انوار را می توان نام برد که دولتشاه می گوید : دیوان حافظ را پیش اوعلی الدوام خواندندی (جستجو در تصوف ایران ص ۲۳۱) و با این حال (دُر همان جا) اعتقاد و علاقهٔ بعضی از مشایخ و صوفیه به اشعار خواجه را مربوط به اعصار بعد از وی می داند .

حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطایف حکمی و نکات قرآنی است . (۷۳) .

✤ یکی از همدرسان حافظ که بارها خواجه را در زمان حیاتش به جمع دیوان خود تشویق کرده و سر انجام پس از وفات وی خود بدین کار اقدام نموده است از وی با لقب ,,معدن اللطائف الروحانیة و مخزن المعارف السبحانیة ،، یاد می کند ومی نویسد که حافظ ,,بواسطهٔ محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعهٔ مطالع و مصباح * . . . به جمع اشتات غزلیات نپرداخت . ،، با آنکه به گفتهٔ همین نویسنده ,,سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی ،، (۷٤) .

✤ شیخ فخر الدین آذری طوسی از مشاهیر مشایخ قرن نهم که در خدمت شاه نعمة الله ولی به سلوک مشغول شد و از او اجازه و خرقهٔ تبرک گرفت و بسی از اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج گزارد و یکسال در بیت الحرام مجاور شد و کتاب,,سعی الصفا ،، درمناسک حج در حرم بنوشت وسی سال آخر عمر را بر سجادهٔ طاعت نشست و اصحاب دین و دولت به تبرک طالب صحبت او بودند . وی هشت سال پیش از وفات حافظ تولد یافت (۷۵) و دربارهٔ او می نویسد : مولانا شمس الدین محمد حافظ که مرکب فکرت از دایرهٔ عالم صورت بیرون تاخت و حقایق اسرار لاهوتی را در می و

,,کشاف ،، از مهم ترین کتاب ها است در تفسیر قرآن و تألیف زمخشری . ,,مفتاح العلوم ،، از کتاب های خیلی معروف است در علوم ادب از سکاکی . ,,مطالع ،، نیز یا ,,مطالع الانظار ،، از شمس الدین ابو الثنا محمود اصفهانی است در ,,شرح طوالع الانظار ،، تألیف قاضی بیضاوی در توحید یا ,,شرح مطالع ،، از قطب الدین رازی در منطق . مصباح نیز گویا همان کتاب مطرزی است در

ساغر و خرابات ناسوتی پرداخت او را ,,لسان الغیب » می گویند و او را در طور شاعری طوری است چنانکه عاشق رو می گوید :

شعر چه باشد برمن تاکه زنم لاف از او

هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

وحافظ درمیان شعرا تنها است هرگز مثل اویی نبوده در این طور والله علی کل شیی قدیر، معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب مشرب چو او خرج نکرده است و عرض وعمق او طولی دارد (٧٦) .

❖ملا عبدالرحمن جامی . این مرد بیست و پنج سال پس از وفات حافظ به دنیا آمده (٧٧) و گرچه آگاهی های چندانی دربارهٔ خواجه به دست نمی دهد ، اما از نوشتهٔ وئی بر می آید که در زمان های نزدیک به حافظ ، ویژگی های اولیا و عرفا را برای او قائل بوده اند ، چرا که می نویسد : شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است ، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده . . . سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه (عارفان و صوفیان) واقع شده است که هیچ کس را به آن اتفاق نیفتاده . یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان . . . فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد (٧٨)

برداشتِ مردمِ نزدیک به عصر حافظ از وی را وقتی می توان از عبارات مذکور دریافت که بدانیم نویسندهٔ آن ـ جامی ـ نه تنها شاعر و ادیبی مشهور بوده بلکه از رجال نامی دین و پیشوایان معروف طریقت نیز به شمار می رفته و آثار بسیار در عرفان و علوم دینی از خود بجا نهاده و در تعصب نسبت به ظواهر شریعت و نیز در دلبستگی به طریقت خاص خود نمونه بوده (٧٩) و بدین علت با کسانی که در

خارج از محدودهٔ متعلق به خود می یافته - مانند : پیروان پاره ای فرقه های اسلامی همچون شیعه (۸۰) ، و فلاسفه (۸۱) ، وحتی کثیری از مشایخ تصوف (۸۲) ، وشخصیتی مانند ابو طالب پدر امام علی که در طول پنجاه وسه سال زندگی پیامبر پیش از هجرت مهم ترین نقش را در سرپرستی وسپس حمایت از او ایفا کرده (۸۳)-برخوردی دور از انصاف وغیر عادلانه داشته و برخی را بادشنام و ناسزا وجمعی را بابی اعتنائی و ندیده گرفتن حقوق معنوی و فرهنگی آنان مورد ستم قرار داده

اکنون تجلیل چنین مردی از حافظ را چگونه تفسیر کنیم ؟ آیا جز این توانیم گفت که شهرت حافظ به داشتن مقامات معنوی و روحانی در روزگاران نزدیک به عصروی چنان بوده که حتی ملای متعصبی نظیر* جامی نیز نقطه ضعفی از لحاظ دینی و معنوی در او نمی یافته و او را از اولیا و عرفا محسوب می داشته و شایستهٔ ذکر در کتابی که به شرح حال این دسته از بزرگان اختصاص داده می دانسته است ؟

* ملا جلال الدین محمد دوانی. این مرد سی وچند سال پس از وفات حافظ تولد یافته (۸٤) و خود معروف ترین دانشمند قرن نهم و به قولی آخرین کس از بزرگان علمای ایران است که جامع همهٔ علوم زمان خود بوده . وی در فلسفه ، منطق ، سیاست ، اخلاق ، طب ، هندسه ، هیئت ، ادب ، و در عرفان و علوم دینی (تفسیر ، کلام ، اصول ، فقه ، حدیث) آثار متعدد تألیف کرده و در خلال نوشته های خود نیز بارها سخنانی پیرامون حافظ و اشعار وی به قلم آورده و اهمیت آنها در شناساندن حافظ به این لحاظ است که نویسنده علاوه بر احراز عالیترین مقامات علمی و ادبی ، در زمانی نزدیک به حافظ می زیسته و بیشتر عمر خود را در منطقه ای که حافظ در آن زندگی کرده (

فارس و نواحی جنوبی ایران) به سر برده و بدین جهات ، برداشت و شناخت وی از خواجهٔ شیراز دقیق تر و به واقعیت نزدیک تر از بسیاری دیگر است . به هر حال از نوشته های وی برمی آید که متفکرانی که در زمان و مکانی نزدیک به حافظ می زیسته اند اشعار او را مالا مال از مفاهیم و آموزش ها و گرایش های عرفانی می یافته اند و معتقد بوده اند که بایستی آنها را بر اساس مبانی متداول در حکمت الهی تفسیر و تشریح کرد و در ماورای پوسته و قشر الفاظ آن نکاتی والا تر از مطالب عادی سراغ گرفت : ,,استنباط این معانی از آن در غایت ظهور و جلا است ومتبصر صاحب حال را در آن حال هاست . „ (۸۵)

و: ,,شیوهٔ این طایفه ـ عرفا ـ بر این نهج جاری شده که از معارف بلند و حقایق ارجمند تعبیر به متبدلان خلیع العذار نمایند که جمال آن مخدرات از دیدهٔ نامحرمان محجوب باشد ، چنانچه از مقام فنا به خرابات تعبیر کنند و به می اشاره به حقیقة الحقایق نمایند . وعلی هذا القیاس.صاحب این دیوان بلاغت نشان حافظ اسرار المعارف ، ناشر انوار العوارف افیض علیه سجال الالطاف وخصّ بمنّ الله تعالی بمزایا الاعطاف همین طریقه سلوک (مسلوک ؟) داشته اسرار حقیقت را در کسوت مجاز بر مشاعر اهل راز جلوه داد :,,شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است „ وجهۀ قصد ایشان تنبیه طالبان است برای (بر ؟) حقایق بروجهی که از نظر نامحرمان محجوب باشد„(۸۶)

علاوه بر این ، مطالبی که در رسالهٔ دوانی در شرح بیتی از حافظ و نیز در رسالهٔ دیگرش در تفسیر غزلی از خواجه آمده ثابت می کند که حافظ در چشم کسانی که در زمان و مکانی نزدیک به او می زیسته اند مردی دارای مقامات معنوی و عرفانی و وابسته به اهل سلوک و

طریقت بوده است . و این فریق ، ارادت و دلبستگی بسیاری به وی و اشعارش داشته اند . برای نمونه ببینیم دوانی چگونه از وی و سروده های وی یاد می کند :

چند کلمه در تبیین معنی یک بیت از اشعار لسان الوقت حافظ شیرازی رحمه الله بر حسب التماس بعضی از اخوان صفا و خلان وفا که از مشرب حکمت به نصیب اوفر وحظ اکمل محظوظ گشته متعطشان بوادی امراض را در کؤس معالجات اصابت سمات شربت شفاء کامل می بخشند و در اصلاح مزاج و مزاولهٔ علاج خاصیت ایادی موسی و انفاس عیسی می نمایند و این التماس ناشی از استدعاء بعضی اعیان اخوان اماثل بوده که به توفیق ربانی در مضمار کمالات انسانی احراز قصب السبق از سابقان نموده و در میدان مکارم نفسانی گوی براعت از صنادید زمان ربوده . (۸۷)

و : معنی این غزل از سخنان لسان الوقت ترجمان الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمه شناسان مقامات طلب است بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق عشق قضای حق التماس برادران طریقت را دینی واجب است (۸۸)

و : در صحبت بعضی درویشان به گوشم رسید که نقل از درویشی می رفت که گفت حافظ را با پیرمن شیخ محمود عطار سلسلهٔ صحبت و ارادت بود و این پیر در روزگار خویش درویشی یگانه بود.اکابر زیرکان آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بودند.وهم از آن صحبت شنیدم که از بعضی از بزرگان نقل رفت فرمودند قدس الله روح جمیع اولیائه که گفت در آن سال که مرا در طی اسفار عبور به شیراز واقع شد و نزول در رباط مقدس کبیری علی ساکنه الرضوان اتفاق افتاد پیری به صحبت می آمد و سخنان حقایق آثارالقا می نمود و از بعضی

سخنان شیخ العارفین و العاشقین سید جلساء الرحمن شطاح جهان شیخ ابو محمد روز بهان قدس الله روحه العالی فحص می کرد و از مشرب عذب روزبهانی نصیبی وافی داشت فرمودند که این حکایت را با آن درویش که سخن اول از او نقل رفت می گفتم و گفت این عزیز پیر من بود .

دوانی پس از نقل مطالب بالا می نویسد : غرض از نقل این حکایت اولاً تنبیهی است بر احوال ناظم که به تقریب در این مقام نموده شود چه در اطلاع بر مقاصد غیر تعرّف احوال او مددی عظیم است و لهذا شیوهٔ شارحان بر این نهج رفته که شطری از احوال صاحب سخن بیان کنند آنگاه در تبیین مقاصد او آویزند . . . (۸۹) .

۱ آنچه تا بدین جا نقل افتاد مجموعاً حکایت از ارج نهادن حافظ به مشایخ تصوف ـ و برعکس ـ داشت . و تأییدی بود بر وابستگی وی به صوفیان و دلبستگی اش بِه پیر طریقت و خانقاه و مفاهیم صوفیانه . و مستند ما در همهٔ این موارد نیز یا گفته های معاصران خواجه و بزرگانی که نزدیک به عصر او می زیستندبود. و به نقل از مآخذ متعلق به همان اعصار ـ یا اشعار خود وی .

اینک یک بار دیگر آنچه را یاد کردیم بخوانید وببینید آیا این نسبت ها که در کتاب ,,باکاروان حلّه ,, (ص ۲۷۵) . به حافظ داده شده و قبلاً بدان اشارت رفت درست است ؟

,,نه در سلسلهٔ صوفیه درآمد و نه با صوفیه میانهٔ خوبی یافت . . . نه ملامتی بود نه اویسی ، حتی از صوفیه و طامات آنها بیزار بود . نه خانقاه نشین بود و نه اهل ریاضت . ,,

این برداشت ها ، به گونه ای که از کتاب مزبور و از دو اثر دیگر

مؤلف ,, جستجو در تصوف ایران » و ,,از کوچهٔ رندان » بر می آید تنها مستند است به :

۱ ـ اشعار حافظ در انتقاد از صوفیان و نکوهش عملکردهای ایشان . . . (۹۰) .

۲ ـ جامی که فقط یک ربع قرن پس از حافظ به دنیا آمده دربارهٔ صوفی بودن خواجه به صراحت می گوید : معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف به یکی از این طایفه نسبت درست کرده باشد (۹۱)

نکوهش های حافظ از صوفیان و علت آن :

در رابطه با مستند اول ، اگر حافظ یادی از صوفیان جز به نکوهش و انتقاد نمی کرد ، شاید جا داشت بگوئیم که او با ایشان میانهٔ خوبی نیافته و از آنان بیزار بوده ، اما وقتی ستایش صوفیان و مشایخ ایشان نیز در دیوان او هست * نمی توان بدان گونه یک جانبه قضاوت کرد ، و درست تر آن است که گفته شود حافظ در عین گرایش و دلبستگی به صوفیانِ با حقیقت و تصوفِ راستین ، از برخی کسان که خود را به این مکتب بسته و آن را آلوده بودند بیزاری می جسته ، و حمله های وی در واقع متوجه سالوس و ریا و فریبکاری و ظاهر سازی و سطحی گری و دیگر انحراف هائی است که به نام صوفیگری یا دین می دیده و آن را با مفهوم و محتوای اصلی شریعت و طریقت ناسازمی یافته است . چنانکه مشابه پرخاش های وی به صوفیان را در آثار کسانی هم که هیچ تردیدی در صوفی بودن آنان نیست می توان یافت و

* استاد زرین کوب خود تصدیق می کند که حافظ نسبت به بعضی مشایخ عصر همچون شیخ امین الدین بلیانی و فخرالدین عبدالصمد گه گاه لحن ارادت دارد (,,جستجو در تصوف ایران » ص ۲۳۲) .

نمونه ان :

این گونه سخنان را عرفای بزرگ دیگر ندارند ؟

مولانای رومی که خود بنیانگذار طریقه ای خاص و پیشوای فرقه ای مشهور در تصوف است ، در موارد متعدد ، کجروی ها و آلودگی هائی را که بعضی از صوفیان بدان دچار بوده اند گاهی از زبان خود و گاهی از قول دیگران یاد آوری می کند از جمله در حکایت آن صوفی که به خانقاهی در آمد و صوفیان بی اجازت وی و پنهان از او خرش بفروختند تا بهای آن را درکار شکم صرف کنند و برای آنکه چار پادار خانقاه را به گمان افکنند که صاحب خر از کار ایشان آگاه و بدان راضی است آواز ,,خر برفت و خر برفت ،، سر دادند تا صاحب خر نیز بی خبر از آنچه در پرده بود با ایشان همآواز شد و همان کلمات را به تقلید تکرار کرد و . . . که در خلال این حکایت و دیگر مواضع مثنوی چه نیش ها که نیست :

دیر یابد صوفی آز از روزگار

زان سبب صوفی بود بسیار خوار (۹۲)

و: صوفیی گشته به پیش این لئام

الخیاطة واللواطة والسلام (۹۳)

و: خانقاهی کو بود بهتر مکان

من ندیدم یکدمی در وی امان

روبه من آرند مشتی خمر خوار

---------------- (۹٤)

و: لاف درویشی زنی و بیخودی

های و هوی مستیان ایزدی

ای خری کاین از توخر باور کند

خویش را بهر تو کور و کر کند (۹۵)

همچنین شمس مغربی ، صوفی و عارف معاصر حافظ که سلسلهٔ طریقت او را به امام علی الرضا (ع) می رسانند و خود خدمت کثیری از مشایخ را دریافته و به تدریس معارف و ارشاد و دستگیری می پرداخته و در نواحی مختلف (گیلان ، آذربایجان ، هند ، . . .) شاگردان و مریدان متعدد وبعضاً نامور و صاحب نظر داشته و آثار ارزنده ای ـ به نظم و نثر ـ در عرفان و تفسیر و توحید به جا گذاشته و از اولیاء صاحب کرامت و مستجاب الدعوه نیز محسوب شده است (۹۶) آری این مرد، باهمان لحن حافظ ، رهائی خود از بند خانقاه را یاد آور می شود و از این که خرقهٔ سالوس دریده ، و سجاده و تسبیح به یک سوی فکنده ؛ و توبهٔ ناموس شکسته ، و از دام زهد و ورع جسته ، سخن ها دارد ، وچه طعنه ها به دعاوی صوفیان در باب کشف و کرامات ، خلوت و ریاضت ، احوال و مقامات ، پیر و مریدی و ارشاد و ارادت ، صومعه و زاویه ، اوراد و اوقات ، و تصریح به این که این ها آفات طریق یا خواب و خیالات است و . . . (۹۷)

نیز شیخ شمس الدین محمد لاهیجی از مشایخ بزرگ صوفیه و خلیفهٔ سید محمد نور بخش و مؤلف یکی از مهم ترین ومفصل ترین متون عرفانی که استاد زرین کوب بخشی از آن را در ذیل عنوان „از میراث صوفیه" آورده است،باآنکه خود برنامه ها و تشکیلات صوفیانهٔ عریض و طویلی داشته و ریاضت ها کشیده و از پیر خویش اجازهٔ ارشاد گرفته و بُر دیگران خرقه می پوشانده و در شیراز خانقاهی عالی بنانهاده و معاصرانش به مقام روحانی وی بسی حرمت مینهادند چنانکه دوانی فیلسوف معروف چون به خانهٔ وی در می آمد اگر

نعلین وی را مـی دید نخست آنهـا را به چشـم وروی خویش می مالیـد وملاجامی ، با همهٔ موضع گیری هایش علیه مشایخِ غیرِ سنیِ معاصر خود ، از وی ستایش می کرد و . . . (۹۸) آری همین مرد است که گمهگاه ، صوفیان را به بی ذوقی و بی صفائی محکوم می کند و خانقاه را در تهی بودن از ,,سرّی که پیر میکده می گفت ،، با ,,مدرسه،، برابر می نهد و تصریح به این که : ,,از ما سخن کشف و کـرامـات میپرسید . . . . ،، (۹۹) .

کوتاه سخن ، کمتر کسی از بزرگان و مشایخ صـوفیه را توان یافت کـه ـ البتـه در جای خود ـ به نفـی و انکار لوازم و شرایط صوفیگری بر نخاسته یا از دست درویشان و صوفیان نناليده باشد و اگر هر کسی را به مجرد این گونه اظهارات و برخوردها ، بیزار از تصوف و صوفیه بدانیم دیگر هیچ صوفی نمی ماند .

طعن حافظ به شاه نعمة الله و عماد فقیه و . . . ؟

علاوه بر این ها ، تعریض حافظ به سه تن از صوفیـان بزرگ معاصرش (شاه نعمة الله ولی ، شیخ زین الدین علی کلاه ، عماد فقیه کرمانی) سند معتبر تاریخی ندارد . زیرا آنچه در باب طعن خواجه به دو تن نخست گفته شده ، به تصدیق استاد زرین کوب ، فقط ,,احتمال،، ست * وحتی در مورد شیخ زین الدین ,,احتمالی نه چندان قوی ،، .

* آنچه این احتمال را در مورد شاه نعمة الله تضعیف می نماید این است که شیخ آذری از مریدان و تربیت یافتگان شاه ، خواجه حافظ را بسیار ستوده و از او با حرمت تمام یاد کرده و این امر نیز از روی عدم معرفت نسبت به حافظ نبوده است (چرا که می بینیم وی فصلی از کتاب خود را به شرح پاره ای از ابیات خواجه اختصاص داده) آنگاه به گونه ای که در ص . . . و نیز در پاورقی شمارهٔ ۵۸ توضیح خواهیم داد ، تجلیل فراوان یک صوفی از مخالفان مرشد خود بعید می نماید ، به هر حال نظر آذری دربارهٔ خواجه را در ص ۱۴ آوردیم و این هم نمونهٔ تعبیراتی که در مورد شاه نعمة الله به کار می برد : مخدومی و سندی و قدوتی و مولائی الامیرالکبیر والولی السم. قدوة مشایخ المتاخرین و قبلة السادات نور الحق والحقیقة والدین نعمة الو الد قدس الله [illegible] ,,جواهر الاسرار ،، ص ۱۷۵) .

تعریض او به عماد فقیه را هم با این که در پاره ای از کتاب ها ثبت کرده اند باز خود استاد تصریح می کند که : مسلّم نیست و قصهٔ مربوط به گربهٔ عماد فقیه مآخذ معتبری ندارد و گربهٔ زاهد که حافظ در غزل خویش از آن نام می برد ظاهراً بر خلاف مشهور با شیخ عماد ارتباطی ندارد (۱۰۰) گذشته از آنکه باز به تصریح استاد : ,,حافظ از عماد فقیه بعضی چیزها ـ در عالم ادب ـ اخذ کرده است » (۱۰۱) و آنگاه نمک خوردن و نمکدان شکستن از خواجهٔ ارباب معرفت بعید می نماید .

نفی انتساب حافظ به اصحاب طریقت به استناد نوشتهٔ جامی ـ بی اطلاعی جامی از احوال حافظ

این هم که در ,,نفحات » راجع به حافظ آمده : ,,معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف نسبت به یکی از آن طایفه درست کرده باشد » فقط می فهماند که چگونگیِ سلوک و تربیتِ خواجه بر جامی مجهول بوده است و این عجیب هم نیست زیرا جامی در منطقه ای دور از حافظ تولد یافته و زیسته و در گذشته و از مجموع چند سطری هم که دربارهٔ وی نوشته روشن می شود که فقط نام خواجه را می دانسته وسالِ وفاتش را. ودیگر کمترین اطلاعی دربارهٔ او نداشته (۱۰۲) بنا بر این، گفتهٔ او دلیل نیست که حافظ قدم در وادی سلوک ننهاده و از اهل فقر و اصحاب طریقت نبوده. ویژه آنکه قبلاً دیدیم یک عارف معاصر حافظ که محضر وی را نیز دریافته ، از او باعنوان ,,اویسی » و ,,مجذوب » یاد می کند و عارف دیگری که نیز محضر او را دریافته ، کسانی را که در عالم ظاهر و معنی او را تربیت کرده اند بر می شمارد و حکیمی که به فاصلهٔ زمانیِ اندکی از او در زادگاه او می زیسته ، مرشد اورا نام می برد ، و او خود از پیر طریقت نقل قول می نماید ، و کسانی از صوفیان معاصرش را می ستاید .

وصوفیان بزرگ از همان روزگار وی اشعارش را ورد زبان ساخته و با او روابطی بسیار صمیمانه داشتند . * و از گفتهٔ جامی هم می توان دریافت که وی حافظ را اگر عضو یکی از سلسله های رسمی تصوف نیز نمی شناخته ، مقامات بلند او در عالم عرفان و معنویت به هیچ روی مورد تردید وی نبوده است (۱۰۳)

هر که از فرقه های معروف نبود اهل سلوک و ریاضت نیست ؟

بعلاوه فرضاً از نوشتهٔ جامی بتوان دریافت که حافظ به هیچ یک از سلسله های رسمی وابسته نبوده و به هیچ کدام از صوفیانِ نام و نشان دار سر نسپرده و خرقه نپوشیده و در خانقاه تربیت نشده . ولی مگر تنها راه سلوک همین است ؟ مگر نبوده اند کسانی که با احراز عالی ترین مقامات در عالم سلوک ، و رسیدن به اوج عرفان و معنویت از راه عمل و ریاضت و تفکر ، نه وابسته به سلسله ای بوده اند و نه خرقه پوشیده اند و نه کنج خانقاه گرفته اند و نه دیگر تشریفات ظاهری را بها داده اند و نه هیچ امتیاز ظاهری با دیگران داشته اند و نه راضی بوده اند که به عنوان مرشد و عارف و پیر طریقت شهرتی به هم رسانند و فقط معدود کسانی که از فیض صحبت و تربیت ایشان بهره مند می شدند آنان را می شناختند ؟ (۱۰٤)

حافظ و میخوارگی ـ شناخت معاصران حافظ از وی ـ داستان تکفیر حافظ و تردید استاد زرین کوب در صحت آن ـ شیخ طریقت و شریعت حافظ را از عواقب تکفیر می رهاند ـ این

* بر گردید به ص۸۱ تا ۹٤ و مندرجات آن را مقایسه کنید با این سخنان : درست است که اگر وی ـ حافظ ـ یک اویسی باشد حاجتِ به نسبت خرقهٔ مشایخ نخواهد داشت لیکن چون در هیچ مأخذ قدیم اشارت به طریقت او نیست و حتی از خیلی قدیم انتساب وی به صوفیه مورد تردید بوده است نمی توان در وجود او یک صوفی واقعی سراغ کرد . («از کوچهٔ رندان » ص ۱۸۷) .

شیخ از مریدانِ سختِ شیخ جام است

اما این سخنان را : ,,حافظ از شراب بهره می برد » و ,,برای فراموشی ، برای رهائی ، و برای آسودگی بشراب روی می آورد در گیر و دار اندیشه های جانکاه از خود می گریزد و می کوشد تا آنچه را در وجود او مایهٔ دلنگرانی است ـ مثل یک بار گران یایک زنجیر سنگین ـ بکنار افکند و همچون ابو نواس و خیام درد و اندوه بی پایان خود را در امواج شراب فرو شوید . » (۱۰۵) هیچ یک از مآخذ تاریخی که در روزگار حافظ یا نزدیک به زمان او نگارش یافته تأیید نمی کند بلکه تمام مآخذ مزبور حکایت از آن دارد که حافظ در عصر خود و اعصار نزدیک بدان ، به عنوان فردی حائز مقامات معنوی و عرفانی و روحانی و دینی شناخته می شد * و تنها در ,,حبیب السیر » که صد و چهل سال پس از وفات حافظ تألیف شده آمده است که : شاه شجاع نسبت به عماد فقیه کرمانی اعتقادی عظیم داشت و خواجه حافظ که بر این معنی رشک می برد (!) در غزلی عماد فقیه را مورد طعن قرار داد ولی چون بعدها حافظ غزلی دیگر مشتمل بر این بیت سرود :

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای گر از پی امروز بود فردائی

شاه شجاع و بعضی از فقها آن را دستاویز تکفیر خواجه گردانیدند و گفتند وی در معاد شک کرده و . . . (۱۰۶) که این داستان را استاد زرین کوب در این کتاب مورد استناد قرار داده (۱۰۷) ولی در ,,از کوچهٔ رندان » پس از اشاره به آن می نویسد : ,,نه اصل داستان مسلم ست و نه مداخلهٔ عماد در آن درست می نماید » (۱۰۸) ویک قرینه

* بر آنچه قبلاً گفتیم بیافزائیم که نیم قرن پس از حافظ که دیوان وی را تدوین می کرده اند وی را با عنوان ملک القرّاء (پادشاه قاریان قرآن) می شناختند (,,از کوچهٔ رندان » ص ۱۸۰)

برعدم صحت آن نیز این که : دوانی حکیم معروف که به فاصلهٔ زمانیِ اندکی از حافظ در زادگاه او می زیسته و شرحی بر یک غزل خواجه که بیت مزبور نیز در آن است نوشته ، (۱۰۹) هیچ اشاره ای به این داستان نکرده ـ با این که جایش بوده و با این که پاره ای دیگر از نکات مربوط به زندگی حافظ را در آن یاد کرده ـ و حتی اشاره ای هم به این که ممکن است این بیت مورد سوء استفاده واقع شود و گویندهٔ آن متهم به تردید در معاد گردد ننموده با این که دوانی در مقام دفاع از حافظ بوده و اگر چنین اتهاماتی تا آن روزگار مطرح شده بود دست کم برای پاسخ به آن ها می باید اشاره ای به آن ها می کرد و به هر حال از آنچه گفتیم بر می آید که تا آنموقع هنوز چنین بوهائی از شعر خواجه شنیده نمی شده است .

بعلاوه مؤلف ,,حبیب السیر » که گویا برای نخستین بار حکایت مزبور را ثبت کرده ، در دنبالهٔ آن ، توضیح می دهد که یکی از بزرگ ترین مشایخ صوفیهٔ معاصر حافظ وی را راهنمائی کرد تا از خطر عظیمی که بر اثر تکفیر مزبور وی را تهدید می کرد رهائی یافت و این مرد نیز کسی نبود جز مولانا شیخ زین الدین تایبادی که در آن هنگام برای زیارت کعبه عزم حجاز داشت . آری شخصیتی با آن همه مقامات در عالم دیانت و معنویت و آن همه تصلب در امر شریعت و تقیّد به سنّت رسول و مبارزه با بدعت ها (۱۱۰) است که حافظ ، چون (بنا بر آن قصه) متهم به کفر گوئی می شود از وی یاری می خواهد و او نیز بی چون و چرا به حمایتش بر می خیزد و راه نجات پیش پایش می نهد . اکنون جای سئوال هست که اگر واقعاً خواجه آلودگی یا انحرافی از طریق شرع داشت چگونه می توانست از شیخ استمداد کند و چگونه شیخ به نجات وی می شتافت ؟ بنا بر این تکفیر

خواجه ـ اگر اصلی داشته ـ نظیر ماجراهائی بوده است که برای کسانی دیگر از بزرگان دین و پیشوایان طریقت نیز پیش آمده و افرادی از سر غرض ورزی یا فهم نکردن سخنان ایشان ، آنان را به کفر و فسق نسبت داده اند در حالی که واقعاً کفر و فسقی درکار نبوده است . چنانکه درهمان عصر حافظ یک شیخ بلند آوازهٔ صوفی به نام علاء الدولهٔ سمنانی ، شیخ اکبر محیی الدین عربی را که بزرگ ترین نابغهٔ تاریخ اسلام در شناخت دقایق عرفانی است تکفیر و تخطئه می کرده و . . . (۱۱۱)

طعنهٔ حافظ به شیخ جام ؟

این هم نا گفته نماند که استاد زرین کوب ، کمک طلبیدن خواجه از شیخ و دخالت شیخ در رهائی خواجه را می پذیرد (۱۱۲) ولی بدون توجه به ارادت سخت تاییادی به شیخ جام (۱۱۳) معتقد است که حافظ از شیخ جام اظهار نفرت کرده (او لابد بخاطر خم شکنی ها و درگیری های او با میخواران) و : ,, ذوق ,,رندی» و اظهار نفرت از دکانداری مدعیان ارشاد ، حافظ را در مقابل امثال ,,شیخ جام » و ,,شیخ خام » وا می دارد تا از ارادت به ,,جام می » دم بزند و ,,پیر گلرنگ » خویش را به رخ مدعیان بکشد . این پیر گلرنگ هم در بیان او بی هیچ شک اشارتی است به شراب گلرنگ ـ شراب پیر ـ » (۱۱٤) و دیگر مطالبی که در جای خود بدان پرداخته ایم(بنگرید به پاورقی شمارهٔ(٦۱).

شاهد بازی و قرابه کشی حافظ به نقل مجالس العشاق

این قصه نیز که حافظ را ,,با پسر یک مفتی در خلوت به دام انداختند و رسوائی به بار آمد . . . » مورد استفادهٔ استاد زرین کوب قرار گرفته تا ثابت کند که حافظ در روزگار خود متهم به ,,شاهد بازی» و ,,باده خواری » بوده است (۱۱۵) و مأخذ اصلی آن نیز گویا

,,مجالس العشاق » باشد که بر بنیاد آن : چون خلوتی دست داد ، حافظ پیاله ای در کف پسر نهاد و ماجـرا که بدیـن جا رسیـد اعلیحضرت شاهنشاه وقت که به نفس نفیس خویش برای آگاهی از قضیه تشریف آورده و در گوشۀ ای از همان محل نزول اجلال فرموده و پنهان شده بود (!!) آواز برداشت : ,,حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش » * و حافظ پاسخ داد : ,,در دور پادشاه خطا بخش و جرم پوش »

بعد هم عاشق شدن پسر به جوانی آهنگر و حکایت آن بار که حافظ درمیان آن دوتن ـ عاشق و معشوق ـ نشسته بود و پسر از وی درخواست کرد غزلی بجهت اوْ بگوید و او این غزل را بدیهة گفت :

دلم ربودۀ لولی وشیست شور انگیز
دروغ وعده وقتّال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهن چاک مـاهـرویان باد
هزار جامۀ تقوی و خرقۀ پرهیز
فرشته عشق نداند که چیست بحث مکن
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز.
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد
نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
مباش غرّه به بازوی خود که در غیبست
هزار تعبیۀ حکم پادشاه انگیز
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

* تا این جا که پسر مفتی بود،چگونه به این مفتی ، مفتی شد!

بی اعتباری این گزارش و این کتاب

و دیگر توضیحات در باب میخوارگی حافظ (۱۱۶) که از همان چه نقل شد می توانیم بی پایگی بقیه وبلکه تمامی مرویات ,,مجالس العشاق،، را دریابیم و متوجه شویم که منقولات این کتاب به هر چیزی شبیه هست بجز ,,گزارش تاریخی ،، و به همین دلیل است که در بی ارجی آن هیچ یک ازاهل تحقیق را جای شبهه و شک نیست و سعید نفیسی دربارهٔ آن می نویسد : ,,این کتاب یکی از شگفت ترین و بی مغزترین کتابهای زبان فارسیست . شامل احوال ۷۳ تن ازمشاهیر از امام جعفر صادق تا آذری طوسیست و نویسنده قید عجیبی داشته که همهٔ این ۷۳ تن را عاشق و بیشتر عاشق ساده رویان بداند و پیداست مطالب آن تا چه اندازه سست و سخیف و بی اعتبار ست ،، . (۱۱۷) ودکتر ذبیح الله صفا ـ از قول ظهیر الدین بابر ـ منقولات آن را ,,بسیار سست و اکثر دروغ بیمزه ،، توصیف کرده ومی نویسد : ,,ارزش تاریخی آن بسیار کم است ،، (۱۱۸) و استاد زرین کوب هم که به اشاره ای کوتاه در باب این ,,روایت ،، ـ به اصطلاح خودش ـ بسنده کرده و صورت تفصیلی آن را نیاورده و مأخذ آن را نیز نگفته گویا بدان جهت باشد که به هر یک از این دوکار می برداخت ، بی پایگی افسانه واضح می شد . وشگفتا که استاد در یک جاحکم قطعی می دهدکه آنچه در باب حافظ و پسر مفتی آورده اند ,,بی شک افسانه است ،، (۱۱۹) وبعد همان افسانه و آنچه را در باب تردید حافظ نسبت به معاد و در گیری های بعدی نقل شده ـ که نیز به گفتهٔ استاد مشکوک است ـ به عنوان دو ,,روایت ،، تلقی می کند تامتهم شدن حافظ به الحاد وفجور در روزگار حیاتش را بر اساس آنها اثبات وتعلیل نماید . با این که اگر مندرجات ,,مجالس العشاق،، را دلیل بگیریم باید بپذیریم که شیخ

نجم الدین کبری ، شیخ عطار ، ابن فارض ، شمس تبریزی ، شیخ نجم الدین رازی ، عبدالرحمن جامی ، ذوالنون مصری ، بایزید بسطامی ، شیخ ابوالحسن خرقانی ، شیخ احمد جام ، شیخ شهاب الدین سهروردی شهید ، شیخ سعد الدین حموی ، شیخ روزبهان ، شیخ سیف الدین باخرزی ، عزیز نسفی ، مولانای رومی ، خواجه بهاء الدین نقشبند ، ملا سعد الدین تفتازانی ، میر سید شریف جرجانی و .

همه در روزگار خود متهم به همجنس بازی و . . . بوده اند !

تازه اگر برای شناخت حافظ ـ حافظ تاریخ نه حافظ اساطیر ـ حتی این افسانه های بچه گانه را بتوان مستمسک قرار داد آیا متصوفه حق ندارند به روایاتی از این قبیل که در کتابهای بسیار معتبر تر همچون ,,تذکرهٔ میخانه ,, آمده است استناد کنند ؟ ! *

یک روایت : رؤیائی که در پی آن شعر گوئی حافظ آغاز شد

,,روزی از روزهای رمضان المبارک (حافظ) آزاری بسیار از ظرفای شهر می یابند ، بمرتبه یی که از اوضاع خود و شعر گفتنهای نا موزون بغایت دلگیر ومأیوس میگردند . و در عالم یأس روی بآستانهٔ متبرکهٔ بابا کوهی میگذارند ، چون بمطلب (مقصد) میرسند ، سه شب در آنجا افطار نمی کنند ، وهر روز و هر شب زبان بتضرع و زاری میگشایند و از حضرت عزت باری نشأة فیض مسألت مینمایند ، در شب بیست و سوم در عین تضرع و زاری و ابتهال خوابش میبرد ، و در عالم نوم بوی خوشی بمشام جان آن نیک سرانجام میرسد ، وشاهسواری بنظرش در میآید که از نعل مرکب او تا ساق عرش نور بلند میشده ، روی مبارک بایشان مینماید و میگوید که ای حافظ برخیز

* نقل این روایت فقط برای مقابله به مثل است و نه بمعنی قبول مطلق آن .

که مراد تو بر آوردیم ، ولقمه یی در کمال سفیدی از دهن مبارک خود برآورده بدهن حافظ مینهد و میفرماید که ابواب علوم بر تو گشاده گشت ، در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمانه شدی و اشعار ترا دست بدست تحفه خواهند برد ، و تا انقراض عالم در هر ملکی بر صفحهٔ روزگار یادگار خواهد ماند .

آورده اند که خواجه میفرموده که هر گز بآن لذت لقمه یی نخورده، و از هیچ لذتی آن قسم ذوق نیافته بودم که از آن لقمه، در آن وقت آن خورشید تابان خواست که غائب شود ، من پیش دویدم تا احوال ازو معلوم کنم ، پیر روشن ضمیری بنظرم درآمد ، ازو استفسار نمودم که این نیّر اعظم از کدام طرف طالع شد ؟ واسم مبارکش چیست ؟ فرمود ویحک نمی شناسی ؟ این محرم سرّ سرور ساقی شراب طهورست ، این آنکسی است که حضرت رسالت در شأن او فرمود که ,,انا مدینة العلم وعلیّ بابها » من از شوق برخاستم که خود را بقدمِ آن سرور رسانم ، وسروجان نثارِ مقدمِ امیر مردان گردانم ، آواز بانگ مؤذن بگوشم رسید ، از خواب بیدار شدم ، و باطن خود را از برکت مقدم و دیدار فایض الانوار آن بزرگوار متجلّی یافتم ، در آن سفیدهٔ صبح ، بحر دلم در موج آمد و این غزل که هر مصراعش رشتهٔ جواهر قیمتی است بر کنار افتاد :

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

القصه چون روز شد بشهر در آمدم و نزد یاران خود رفتم ، ایشان از من از روی ضحک و استهزاء ، شعر طلبیدند ، من این غزل را خواندن گرفتم ، چون تمام شد همگی گفتند این شعر تو نیست ،

وباعتقاد ما معلوم نیست که هیچ فردی از افراد شعراء درین جزو زمان باین خوبی شعر گفته باشد ، چون از تو قبول کنیم ؟ گفتم غزلی طرح کنید ، غزلی طرح کردند ، بتوفیق فیض فیاض علی الاطلاق خوب گفتم ، و هرچه درمیان میآوردند همچنان میگفتم که به از آن نتوان گفت، همیشه بگرد خاطرم میگشت که ,,انّ الله علی کل شیئ قدیر » .

ملخص سخن آنکه در اندک زمانی از برکت توجه امیرالمؤمنین قاتل الکفرة والمشرکین ، نادرۀ جهان و یگانۀ زمان گشت ، و بمرتبه یی مطلوب خاص و عام شد که از نزدیک و دور ، در سنین و شهور ، مردم میآمدند و اشعار او را تحفه میبردند ، چنانچه الحال صدق این مقال اظهر من الشمس است » . (۱۲۰)

* * *

ایضاً میخوارگی حافظ به استناد اشعار او ـ ,,شعر » تا کجا سندیت دارد ؟

یگانه سندی که بر میخوارگیِ حافظ بدان استناد می شود پاره ای از اشعار او است و ما قبلاً ـ در ضمن بحث از خیام ـ روشن کردیم که آنچه در شعر می آید وقتی در شناخت وقایع گذشته قابل استناد است که با گزارش های معتبر تاریخی تأیید گردد یا دست کم تکذیب نشود . اکنون در تکمیل همان بحث،شیوۀ استاد زرین کوب را مورد توجه قرار دهیم که در سرگذشت سعدی می نویسد :

شیوۀ استاد زرین کوب در این مورد

اشارت عمده ای که در کلام خود شیخ به یک مسافرت هند هست داستان سومنات است که قبول آن به عنوان یک روایت به کلی غیر ممکن است ، اشارت شیخ به سفر در بلخ و بامیان هم که در گلستان هست ظاهراً از مقولۀ حکایات معمول در مقامات است و

سعدی اگر در واقع به بلخ و بامیان رفته باشد بعید می نماید که هیچ جادر آثار خویش اشارتی به آن دو بت عجیب وعظیم بامیان نکند و اصلاً در تمام آثارش اثری از اقامت در محیط خراسان و آشنائی با رجال و مشایخ و اکابر آن سامان درمیان نباشد (۱۲۱)

این سخنان (هرچند جای چون و چرا دارد ، وهر چند تردید هائی را که در اصل سفر شیخ ـ ونه شاخ و برگ های آن ـ به هند وبلخ و دیگر نواحی شرق آسیاهست می توان بر طرف کرد ـ که بماند ـ) معلوم می دارد که به عقیدهٔ استاد آنچه را شاعر و ادیب در ضمن شعر یا یک قطعهٔ ادبی می آورد همیشه مدرک مطمئنی برای تبیین حوادث تاریخی نیست و اگر باقرائن استواری تأیید نشود باید از قضایای صرفاً تمثیلی وتخیلی به شمار آید ، اینک باید پرسید که وقتی آنچه در نظم و نثر سعدی پیرامون سفرهای وی به شرق ـ بلخ ، کاشغر ، هند ، . . . ـ آمده زیر سئوال می رود و بر ,,دعوی و خیال حمل " می شود (۱۲۲) ، و وقتی کلام سعدی درگلستان و بوستان : ,,سالی از بلخ بامیانم سفر بود " (۱۲۳) و ,,به جامع کاشغر درآمدم " (۱۲٤) و ,,بتی دیدم ازعاج در سومنات . . . " (۱۲٥) که بالحنی بسیار جدی تر و صریح تر از لحن شاعرانه و پر از تخیل و استعارهٔ غزل های حافظ ادا شده جای ناخن زدن و خدشه کردن دارد ، چگونه ابیات زیر و مانننده های آن را می توان خبرهای موثق انگاشت و میخوارگی حافظ را با آن ثابت کرد ؟ :

گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم

بعد منزل نبود در سفر روحانی (۱۲٦)

و . کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت (۱۲۷)

و : مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من ِ مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست (۱۲۸)

و : حافظ دگرچه می طلبی از نعیم دهر
می می چشی و طرهٔ دلدار می کشی (۱۲۹)

و : شرابی مست می خواهم که مرد افکن بود زورش
مگر یکدم برآسایم زدنیا و شر و شورش (۱۳۰)

و : می دوساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر (۱۳۱)

توضیحی پیرامون خمریات حافظ وذکر نظائری برای آن از اشعار علما و پیشوایان بزرگ دین :

البته غرض آن نیست که باب تأویلات خنک را باز کنیم و مثلاً می دو ساله را به قرآن و محبوب چارده ساله را به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تفسیر کنیم (۱۳۲) زیرا بدون شک همانگونه که در بسیاری از اشعار حافظ سخن از می و معشوق عرفانی و روحانی آمده ، درباره ای موارد دیگر همان معانی ظاهری مراد است ، با این همه ، اشارات مربوط به می و معشوق مجازی در اشعار حافظ را نمی توان گزارش هائی برای تبیین احوال و گرایش ها و معتقدات اوتلقی کرد زیرا اگر قرائن خارجی را ندیده بگیریم ، معلوم نیست آیا این تعبیرات را از سر طنز و تفنن وبرای مضمون سازی شاعرانه به کار برده ؟ و به قصد آراستن آثار هنری اش با کلماتی شور انگیز و نشاط آور ؟ یا از سرجدّ ؟ و به منظور تصویر کردن زندگی و ارائهٔ عملکردهای خویش ؟ چون بسیار کسان که دربلندترین قله های تقوی و تعبّد و تشرّع و دوری از گناه بوده اند و در عالم دیانت به عالی ترین مقامات ظاهری و معنوی رسیده اند ، در صحنهٔ شعر و ادب چه بسا سخن از

باده و معشوق رانده اند و با زاهد و واعظ وشیخ سرگذاشته اند و دم از می پرستی و شاهد پرستی و بت پرستی و کفر زده اند و ایمان و صلاح و لوازم آن دو را زیر سئوال برده اند و برای نمونه :

✤ ملامحسن فیض کاشانی یکی از شش محدث نامی شیعه و از متفکران و فقیهان و مفسران و اخلاق دانان و عقیدت شناسان این مذهب است . می گوید :

دردی کشان زهم چو بپاشد وجود من
در گردن شماکه زخاکم سبو کنید
و : شربت لعل لبت بود شفای دل ما
به عبث ما زپی نسخهٔ عطار شدیم
و : هرزه گردد اسکندر درمیان تاریکی
آب زندگی باده است چشمهٔ خضر جام است (۱۳۳)

✤ ملا عبدالرزاق لاهیجی از متفکران و علمای بزرگ شیعه می گوید:

حنای پای تو شد خون من حلال تو باشد
بهای خون من این بس که پایمال تو باشد
و : توبه هرکوچه خرامان ومن از رشک هلاک
که نبسته است کسی چشم تماشائی را
و : حیف است که در گردن حورافکندش کس
دستی که بیاد تو در آغوش توان کرد
و : با جام می دوساله در میکده ها
ناموس هزار ساله برباد دهیم . (۱۳٤)

✤ ملا احمد نراقی متخلص به صفائی از فقیهان و اصولیان ومتکلمان و اخلاق دانان بزرگ شیعه است که فتاوی او در مبارزات ایرانیان با

روس های اشغالگر در قرن سیزدهم هجری نقش مؤثری داشته . می گوید :

آیا چه نمایان شد از چاک گریبانش
کش چون گرهـی بگشـود ، شد چاک گریبـان‌ها

و: شیخ ما پنهان هوای خانهٔ خمّار داشت
نیم شب تنها ندانم باکه آنجا کار داشت

و: ترسم نشده غوره انگور خزان آید
یامی نشده انگور ماه رمضان آید

و: شراب کهنه درخم می زند جوش
وداع ای عقل ودین و تقوی و هوش

و: ساقیا جامی به من زان آب رمّانی بده
جام ها پی در پی از چیزی که میدانی بده
چون شدم من مست و بیخود زان دولعلم بوسه ها
آشکارا گر زیان دارد به پنهانی بده

و: ساقی به یاد دوست بده ساغری زمی
از آن گنه چه باک که باشد به یاد وی
تاکی دلا به مدرسه طامات و ترهات
بشنو حدیث یار دو روزی ز چنگ و نی .

و: دستی به گیسوانش خواهم دراز کردن
یا میکِشم به شادی یا می کُشد به زاری
رندی و لا ابالی این است پادشاهی
از کفر و دین رهائی این است رستگاری

وقتی مدرسه ای بنا میکردند ، نراقی برآن بگذشت و این بیت بدیههً گفت :

در حیرتم ایا زچه رو مدرسه کردند

جائی که در آن میکده بنیاد توان کرد.

روزی هم دو بیت زیررا برای یغما ـ شاعر بذله گوی عصر ـ خواند :

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند

نه چنان است گمانم که گناهی بکند

ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم

بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند

یغما همچنان به سکوت در وی می نگریست نراقی پرسید چرا چیزی نمی گوئی؟ یغما جواب داد منتظر فتوای سوم هستم . . ! (۱۳۵)

✤شیخ بهائی از بزرگ ترین علمای شیعه که در همهٔ دانش های دینی (فقه ، اصول ، دعا ، اخلاق ، سلوک ، حدیث ، تفسیر ، رجال ، درایه و . . .) و نیز در توحید باری و ستآیش معصومین آثار ذیقیمتی از وی به جای مانده است . می گوید :

به کف دارند خلقی نقد جان ها

سرت گردم مگر بوسی به چند است

بهائی گرچه می آید ز کعبه

همان دردی کش زنّار بند است

و: دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله

و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند

چون رشتهٔ ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

یک رشته از زنّار خود بر گردن من دوختند

و: سجّادهٔ زهد من که آمد

خالی زعیوب و عاری از عـــار

پودش همگی ز تار چنگ است
تارش همـگی زپـود زنّار

و: گه خرقهٔ ریائی پوشم که شیخ وقتم
گه زیر خرقه زنّار بندم که بت پرستم

و: تاکس نبرد ره به شناسائی ذاتم
گه مؤمن و گه کافر و گه گبر و یهودم

و: سجده بربتی دارم راه مسجدم منما
کافر ره عشقم من کجا مسلمانی

و: زاهدی به میخانه سرخ رو زمی دیدم
گفتمش مبارکباد بر تو این مسلمانی

و: در میکده دوش زاهدی دیدم مست
تسبیح به گردن و صراحی در دست
گفتم زچه در میکده جا کردی گفت
از میکده هم به سوی حق راهی هست

و: زمراحم الٰهی نتوان برید امّید
مشنو حدیث واعظ که شنیدنش وبال است

و: زمن مرنج بسی گـر نظر کنم سویت
گرسنه چشمم و سیری ندارم از رویت

و: می کشد غیرت مراغیری اگر آهی کشد
زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او

و: بهائی خرقهٔ خود را مگر آتش زدی کامشب
جهان پر شد زدود کفر و سالوسی وزرّاقی

و: زاهد به تو تقوی و ریا ارزانی
من دانم وبی [illegible] وبی ایمانی

تو باش چنین وطعنه می زن بر من
من کافر ومن یهود ومن نصرانی (۱۳۶)

✤حاج میرزا حبیب الله خراسانی از اندیشمندان و مجتهدان و حکیمان و پیشوایان معروف شیعه (متوفی ۱۳۲۷ هـ ق .)که از شاگردان وستایشگران معروف میرزای بزرگ شیرازی بوده است.می گوید :

لب معشوق و می از دست به تصویر عذاب
نتوان داد که این نیز عذابی دگر است
از کف دوست گرفتیم بسی بادۀ ناب
لیک در لعل لبش بادۀ نابی دگر است

و: شیخ و سالوسم ولی ساغر کشی کار من است
صد هزاران فتنه در هر پیچ دستار من است

و: واعظی گفت در این ماه که ماه رجب است
توبه کردن نه عجب توبه شکستن عجب است
گفتمش ماه رجب گرچه مه توبه بود
فصل گل نیزمه باده و شور و شغب است
سبب توبه و عشرت چو به هم گرد آیند
جنگ خیزد ز دو سوچون دو مخالف سبب است
کار ترجیح به اجماع همه باده کشان
به کف ساقی زیبا رخ دیبا سلب است
می حرام است و رجب نیز بود ماه حرام
می در این ماه چه نوشی طرب اندر طرب است
مه خرداد مه پارسی و ماه رجب
عربی ، جنگ دومه جنگ عجم باعرب است

نی که می خوردن خرداد مه آمد واجب ؟
روزه در ماه رجب داشتن ار مستحب است
کنیت و نام و لقب بادهٔ انگوری را
سیصد و شصت فزون تر به لسان عرب است
چون به هر روز بود شرط خرد باده زدن
باده را نیز بدین گونه شمار لقب است

و: خواهم از پردهٔ ناموس بر آیم یک بار
بزنم این درم ناسره یک سر به قمار
یعنی این خرقهٔ ازرق به در آرم از بر
جامهٔ سرخ بپوشم زطرب چون گلنار
تابه کی سرِ مدالیل قوانین اصول
کنم از بحث عناوین و فصول استظهار
تابکی همچو خران برسرو بردوش مرا
از حنک باشد افسار وز اوراق اسفار
گر بریزی سیه اوراق مرا در دریا
روسیه گردد چون نامهٔ من آب بحار
بوریا نیستم آخر زچه هر شام و سحر
ساحَتِ مدرسه را فرش شوم مسند وار
نه که جاروبم آخر زچه رو هر شب و روز
صحن مسجد را بامژّه بروبم هموار
فتدم باز که درمیکده ، سر از مستی
همچو خورشید به هر صبح نهم بر دیوار ؟
از قدح ریزی چون شیشه صفا پیشه شوم
هر چه اندیشه به دل یکسره سازم اظهار

کف به لب آرم و سر جوش زنم همچون خم
بسکه لبریز شود خاطر پاکم ز اسرار
شامگه همچوسبو سربنهم بر سر دست
صبحدم همچو قدح لب بنهم برلب یار.
هی خورم باده زجوش خم و از نرگس دوست
هی دهم بوسه به جام می و بر لعل نگار (۱۳۷)

✚ استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی که در علومُ اسلامی ید بیضا داشت و مؤلفات او خصوصاً ,,المیزان » در تفسیر کلام پاک برتر ازحد ستایش است.می گوید :

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
رخ شطرنج نبرد آنچـه رخ زیبا برد
خم ابروی تو بود و کـف مینوی تو بـود
کـه در این بزم بگردید و دل شیدا برد
و: همـی گـویم و گفـته ام بـارهـا
بـود کیش مـن مهـر دلدارهـا
بـه آوای نای و بـهِ آهنـگ چنـگ
خروشـد بـه سـرو سـمن سـارها
به یاد خـم ابـروی گلـرخـان
بکـش جـام در بزم میخـوارهـا
گره را ز کار جهـان بـاز کـن
کـه آسـانَ کند باده دشوارهـا
پیا پی بکش جام و سر گـرم باش
بهل گر بگـیرند پیـکارهـا (۱۳۸)

و بسیاری از این قبیل ، که اگر به استقصای کامل پردازیم می

بینیم آنچه این گونه بزرگواران در این مایه ها سروده اند هم بیشتر از آثار حافظ است و هم در بسیاری موارد گستاخانه تروبی پروا تر از آن.
(که من به پاره ای ملاحظات ، در کمیت به اختصار گرائیدم ـ هر چند باز طولانی شد ـ ودر انتخاب مضامین نیز چندان تند نرفتم

این هارا چگونه تفسیر می کنید ؟

تفاوت حافظ با این بزرگواران در چیست ؟

اکنون چه باید گفت ؟ آیا صِرفاً به استناد اشعار یاد شده می توان اینان رامتهم به آلودگی و گناه و کجروی کرد ؟ اگر آری، پس زندگی علمی و عملیِ سراسر قداستِ آنان را چگونه توجیه کنیم؟ و اگر نه که پس تفاوت حافظ با آنان در این جهت چیست؟ جزآنکه وی به خاطر نیل به اوج هنر شاعری، همانچه را آنان گفته اند ـ بلکه ملایم تر از آن را ـ به وجهی بسیار لطیف تر وَ هنرمندانه تر اِدا کرده و بدین دلیل مقبولیت بیشتری یافته است ؟ مگر نه این که چون معانی ظاهریِ اشعارِ آن بزرگواران را باگزارش های صحیح و دقیقِ موجود در باب زندگی و عملکرد و اندیشه های ایشان متضاد می یابیم ، آن ها را تعبیرات شاعرانه می شماریم و حمل برمیخوارگی و بت پرستی گوینده نمی کنیم ؟ پس چگونه حافظ را بدانسان متهم داریم ؟ با این که هیچ یک از کسانی که با وی معاصر بوده یا نزدیک به عصر او می زیسته اند نسبت میخوارگی ولا ابالی گری به وی نداده اند بلکه جملگی وی را به داشتن مقامات بلند درِ عالم عرفان و معنویت ستوده و از وی مانند یک قدّیس نام برده اند .

چرا فقط بعضی از اشعار حافظ را می گیرند و نه بعضی دیگر را ؟

و انگهی ، گذشته از تضاد با تاریخ وقتی ظاهر این اشعارِ با پاره ای دیگر از سروده های حافظ ناسازگار است باچه علت مرجحه ای

آن ها را بگیریم و بقیه را رها کنیم ؟ مگر حافظ نیست که مستیِ ناشی از می ظاهری را مطرود می شمارد :

اشعار حافظ در مطرود شمردن بادهٔ انگوری و . . . :

مستی عشق نیست در سر تو
روکه تو مست آب انگوری (۱۳۹)

وبه جای باده گساری ، توبه و تضرّع را توصیه می کند . ومی گوید :

می صبوح و شکر ، خواب صبحدم تا چند
به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری (۱٤۰)

نیز در غزلی با این سر آغاز :

به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
به این ترانه غم از دل به در توانی کرد

می گوید :

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع ـ خنده زنان ترک سر توانی کرد
ولی تو تالب معشوق و جام می خواهی
گمان مدار که کاری دگر توانی کرد (۱٤۱)

اشعار عرفانی حافظ نمی رساند که وی از اصحاب طریقت بوده ؟
ولی خمریات وی دلیل میخوارگی او است ؟

وانگهی چگونه استاد زرین کوب ، آن همه اشعار حافظ را که مالا مال از مفاهیم و برداشت ها و گرایش های عرفانی است (۱٤۲) نه دلیل وابستگی او به اهل سلوک بلکه صرفاً علامت آشنائیِ علمیِ وی

با مکتب آنان می شمارد و تا حدی تمایل قلبی به ایشان (۱۴۳) ولی احتمال نمی دهد که خمریات وی صرفاً ناشی از آشنائی وی با آثار خمریه سرایان وپسند کردن زیبائی های موجود در تعبیرات آنان باشد؟

با آن که قرائن تاریخی ، این احتمال را بسی بیش از احتمال قبلی تایید می کند وبا آن که خود استاد می نویسد : ,,بیان شاعر ـ حافظ ـ در بعضی موارد چنان مبهم و اسرار آمیز می نماید که هیچ نمی توان آن را بر ظاهر حمل کرد . . . در بسیار جاها نیز زبان حافظ ابهام آمیز است و رندانه چنان که کلام وی را نمی توان به آنچه از ظاهر آن مفهوم است حمل کرد از این رواست که از قدیم شارحان دست به تأویل شعر وی زده اند » (۱۴۴)

معذلک باز هم وجــود کلماتی چند پهلو در این خمریات را دلیل می خوارگی حافظ می گیرد و شگفت آن که می نویسد :

,,اگر حافظ چنین نفس روحانی داشته است که حتی در روزها ی افتد و دانی به دام این گونه هوس ها نیفتاده باشد دریغ است که شعر او تا این حد به قدس و پرهیزگاری گواهی نمی دهد . (۱۴۵)

شعر فقط ابزار گواهی دادن به تقوی و پرهیز
ِبی تقوائی و نا پرهیزی است ؟

مثل این که ,,شعر » فقط ابزار گواهی دادن به قدس و پرهیز و عدم این دو است ـ و گویا اگر کسی اهل قدس و پرهیز باشد حتی در مقام شاعری و تفنن هم نباید سخنی از روی ظرافت یا طنز یا شوخ طبعی بگوید . و گویا حافظ ملزم بوده است که حتی بیش از پیشوایان رسمی و شناخته شدهٔ دین (شیخ بهائی ، فیض ، نراقی ، حاج میرزا و) جانب پرهیز و احتیاط را نگاهدارد و بایستی دیوان اشعارش رسالهٔ عملیه باشد . و گویا این تحلیلگران فقط حافظ و

اشعار او را دیده اند و با آثار هیچ یک از بزرگانی که نام بردیم آشنائی ندارند و . . .

ارتباط حافظ باحاکمان میخواره

نکتهٔ دیگری که بعضاً به طور ضمنی دلیل بر میخوارگی حافظ گرفته شده ، ارتباط او است با کسانی از حکام و عمال آنان که بزم های باده گساری می گسترده اند . و نیز ستایش های او از ایشان . که این دلیل نیز نا تمام است زیرا بسیاری از پیشوایان بزرگ دین نیز که در تقوی و تقدس آنان جای هیچ شبهه نیست به خاطر پاره ای مصالح ناگزیر بودند کم و بیش با حکام و عمالی که این قبیل معایب را دارا بودند ارتباط داشته باشند و حتی گهگاه از آنان ستایش نمایند با اینکه هر گز هم آن گونه آلودگی ها را در زندگی خود راه ندادند برای مثال روابط شاهان تیموری و عمال آنان باعلمای سنت و روابط سلاطین صفوی و کارگزاران آنان را با علمای شیعه در نظر بگیرید .

حافظ و جبریگری واعتقاد به زبونی و ناتوانی انسان

اما این که حافظ معتقد بوده است انسان در مقابل تقدیر چاره ای جز تسلیم ندارد . . . نیز برداشتی است صرفاً مبتنی بر پاره ای از اشعار وی همچون :

رضا بداده بده و زجبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشاده است (۱٤۹)

بی آن که پاره ای دیگر از اشعار وی که روح جبریگری را نفی می کند مورد توجه قرار گیرد :

تصریح حافظ به مختار بودن انسان و ارزش عمل و قدرت وعظمت او درجهان

سعی نا برده در این راه به جائی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر (۱۴۷)

و: دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی (۱۴۸)

و: من اگر نیکم و گربد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عـــاقبت کارکه کشت (۱۴۹)

اینک اگر شعر حافظ دستاویز محکمی برای پی بردن به اندیشه های او باشد چگونه است که فقط آنچه را حکایت از بی اختیاری انسان در مقابل سرنوشت می نماید باید گرفت و آنچه را دلالت بر ارادهٔ آزاد و ارزش عمل می کند به فراموشی باید سپرد ؟ وچرا آنچه حاکی از اعتقاد به زبونی و بیچارگی انسان در دست تقــدیر و سرنوشت است مطرح می گردد ولی ابیات زیر و نظایر آن که علو مقام انسانی و اهمیت و قدرت او در صحنهٔ هستی را می رساند نه ؟ :

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک (۱۵۰)

و: بیا تاگل بر افشانیم ومی در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم (۱۵۱).

و: چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است.
تورا ز کنگرهٔ عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است (۱۵۲)

و: بال بگشای وصفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چوتو مرغی که اسیر قفسی (۱۵۳)

و: همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان حیف است
دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افکندی (۱۵٤)

و: سرم به‌دنیی‌و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله از این فتنه ها که در سرما است (۱۵۵)



جامی ,,با کاروان حلّه "

آخرین خرده ای که بر ,,باکاروان حلّه " می گیریم ، زیاده روی در تقدیس جامی است و دعوی این که : ,,ستایشگر سلطان و وزیر نبود " (۱۵٦) با آن که سرگذشت و آثار او خلاف این قضیه را ثابت می نماید و اکنون یک اشاره :

ستایش های جامی از شاه و وزیر

در روزگار پادشاهی سلطان ابو سعید تیموری بود که جامی نخستین دیوان خود را فراهم آورد و در دیباچهٔ آن نوشت : ,,وچون این بندهٔ قلیل البضاعت و کمینه استطاعت را از این مقوله ، نظمی چند دست داده بود و تسوید ورقی چند اتفاق افتاده . . . مناسب بلکه واجب چنان نمود که خلعت قبولش به طراز عرض بر جناب شهریاری مطرز شود و خطبهٔ کمالش به نعت و نام خجسته فرجام حضرت سلطنت شعاری مشرف و معزز گردد .

زان که نقد سخن در این بازار
گرچه باشد چو زر تمام عیار

نرود همچو نقد های روان
تا نباشد بر آن ز سکه نشان
سکهٔ آن اگر نه ای آگاه
نیست غیر از قبول حضرت شاه
شاه روشن ضمیر صافی دل
حامی حق و ماحی باطل
معدن عدل و منبع انصاف
مخزن فضل و مجمع الطاف
شاه سلطان ابو سعید که هست
آسمان پیش قصر قدرش پست»

پس از ابو سعید که سلطان حسین بایقرا بر تخت نشست جامی نیز دیباچهٔ دیوان را که بنام سلطان ابو سعید بود ، برداشته و دیباچهٔ دیگری با تفصیل بیشتر ، بنام سلطان وقت ، سلطان حسین بایقرا بر آن نوشته و نسخ دیوان نخستین را جمع کرده است به نحوی که باوجود تصریح خواندمیر در کتاب ,,حبیب السیر » که ,,مولانا دیوان اول خود را در زمان سلطان ابوسعید ترتیب داده » ، کمتر کسی از این دیوان نشان یافته و در نتیجه عقیدهٔ همگان بر آن شده که جامی نخستین بار در ۸۸٤ هـ در زمان سلطان حسین میرزا به جمع دیوان خود پرداخته است . با این حال ، از بازیگریهای روزگار ، نسختی از دیباچهٔ این دیوان نخستین هنوز باقی مانده و گوئی روزگار ، دیباچهٔ این نسخه را از میان موج خیز حوادث پانصد ساله ، صحیح و سالم بیرون آورده تا سستی تدبیر بشری و ضعف و نقص اخلاقی فرزندان آدم را نشان دهد و حکایت کند از اینکه حتی مردی به پختگی و دانش و بینش عبدالرحمن جامی نیز ، خواه بنابر مقتضیات اجتماعی زمان ، خواه به

سائقهٔ طبیعی ، برای حفظ احترام و موقعیت و نفوذ خویش دست به چنین کار که چیزی جز ریا و سالوس وتملق ، نامی بر آن نمی توان نهاد ، زده است . * (۱۵۷)

جامی نه تنها دیوان خویش را ـ که نخست بنام سلطان ابو سعید آراسته بود ـ به نام سلطان حسین بایقرا کرد ، بلکه بسیاری از دیگر آثارش را نیز به اسم او مزین ساخت ، همچون بهارستان که آنرا برای فرزند ده سالهٔ خویش نگاشت (۱۵۸) ,,سبحة الابرار » ، ,,خرد نامهٔ اسکندری«،، ,,یوسف وزلیخا، (۱۵۹) » ،,,دستور معما ،،(۱۶۰) ، و از همه مهمتر ,,سلسلة الذهب » که یکی از سه دفـتر آن ـ ,,معـدلت نامه،ـ در دادگـری شـاهـان است و چون در چند جای آن ، واژهٔ تحفه بکار رفته است ، عنوان ,,تحفهٔ شاهی »نـیز بر آن نهاده اند (۱۶۱) و اکنون بیتی چند از آغاز آن :

,,گفتار در اظهار دولتخواهی و مدحت گذاری خلافت پناهی سلطنت شعاری خلد الله ملکه »

حق چه داد از پی اطیعوا الله
به اطیعوا الرسول ما را راه
حرف دیگر نزد به لوح بیان
جز اولی الامرمنکم از پی آن **
چون اولی الامر ساخت پیرایه
شرع و دین بانیست همسایه
بلکه حق راست سایهٔ ممدود
وندر آن سایه عالمی خشنود

* اینگونه تعبیرات تند را نویسندهٔ این مقاله بکار نمی برد و تأییدهم نمی کند . بنگرید به مأخذ.

** اشاره به آیهٔ ,,اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم » که به قول جامی و برخی دیگر ، دستور فرمانبری از پادشاهان است و اینکه فرمانشان را همچون فرمان خدا و پیامبر بینگارند .

خلق را عدل شاه دین پرور
سایهٔ فضل حق بود برسر
خاصه آن شهر یار عالی رای
کش بود بر سرای عالی پای
تاج داران مسکن تمکین
جمله ظل اللهند فی الارضین *
لیک ظل مطابق کامل
نیست جز شاه فاضل و عادل ...
جود او سیم را بر اندازد
گنج ها را از آن بر اندازد
پر کند از نوالهای نوال
شکم حرص و معده ی آمال
مستحق ناکشیده ذلّ طمع
جوع آزش رسد به حد شبع
سائل از جستجو نیاساید
روزیش بی سئوال پیش آید
سازد القصه فرّ دولت شاه
کارها را بموجب دلخواه
دولت شاه جان فرخنده است
که جهان زان چو تن بجان زنده است
باد آن جان همیشه پاینده
زان جهان و جهانیان زنده (۱٦۲)

* اشاره به عبارت «السلطان ظل الله»

تازه ، ستایشگریهـــای جامی تنها به آنچه در پیرامون شاهـان گفته محدود نمیشود و برخی دیگر از امیران و بزرگان و وزیران نیز سهمی در آن ,,گنجینه های معرفت » که وی پدید آورده است دارند و برای نمونه : ,,میان جناب مولوی ـ جامی ـ و امیر علیشیر قاعدهٔ ارادت و مودت ، ارتباط و استحکام مالا کلام داشت ، لا جرم آنجناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش ، مدح و ثنای آن امیر نیکوکیش را بر لوح بیان نگاشت »(۱٦۳) و یک بخش از کتاب میر علیشیر (,,خمسة المتحیرین ») در گفتگو از نگاشته هائی است که جامی به خواهش و پیشنهاد او به انجام رسانده (۱٦٤) از ,,نفحات الانس » (۱٦٥) و ,,اشعة اللمعات » (۱٦٦) بگیر که هر دو از مهم ترین آثار وی در تصوف است تا برسد به نگاشته هائی همچون شرح وی بر دیباچهٔ مرقع میر علیشیر ـ . . . (۱٦۷)

چنانکه می بینید ، ستایش های جامی از حکام روزگار ، چندان کمتر از دیگر شاعران نبوده است و با توجه به این که به گفتهٔ استاد زرین کوب : ,,هیچ کس قدرت و حشمت این مرد عالم و عارف را نداشت و او در حقیقت سلطان معنوی هرات به شمار می آمد و نفوذ وی در تمام قلمروسلطان مورد رشک و حسرت امیران و وزیران وقت بود » (۱٦۸) آری با توجه به این ها ، آن همه ستایش های جامی از ارباب قدرت ، ناگـوارتر مـی نماید ، زیرا اگر یک شاعر ساده که از علم و عرفان بی نصیب و از نظر مالی نیز نیاز مند است یا اجبارهای دیگری دارد ناگزیر به ستایشگری روی بیاورد شاید چنـدان جای شگفتی نباشد که شخصیتی در موقعیت جامی ، و به هر حال نفـی ستایشگری از او درست نیست .

* * *

خرده هائی که بر ,,باکاروان حلّه ,, گرفته آمد ، حتی اگر تمام آن ها درست باشد ، بازهم اهمیت این کتاب به جای خود محفوظ است و با تحلیل های غالباً استوار و نثر شیوایش به عنوان نمونهٔ کاملی از آثار روزگار مادر بررسی احوال و آبار ساعران بارسی به جای خواهد ماند و این همه تفصیل در بعد باره ای از نکات آن نیز بسابهٔ ارجی اسب که این باچیز به کتاب مزبور و دیگر آبار استاد زرین کوب می بهد و علاقمند اسب که آبها را از هر چه حای چون و چرا دارد پیراسته ببیند.



پیوست ها

(۱) معدمهٔ محمد قزوینی بر حلد اول لباب الالباب چاپ لیدن ۱۳۲٤ هـ ق

(۲) در این مورد بیز گویا فصل تعدم باشلی عمانی محقق و داشمند بزرگ شبه قاره و مؤلف ,,شعر العحم ,, است

(۳) باکاروان حلّه چاپ تهران سال ۱۳٤۷ هـ ش ص ۹۷ تا ۱۱۷

(٤) همان مأخد ص ۱۰٤

(۵) تحقیقات استاد محیط طباطبائی (,,کیهان فرهنگی,, شماره ۱۰ سال ۱۳٦۳ ص ۸)

(٦) چهار مقالهٔ عروضی با معدمه و تعلیقات و پیوست ها از دکتر محمد معین چاپ تهران ۱۳۳۳ هـ ش ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ص ٤۲ تا ۸٦

(۷) بنگرید به کتاب وی ,,میزان الحکمة,, چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۵۹ هـ ص ۸ و ۸۷ و ۱۵۱

(۸) تعلیقات ,,چهار مقاله,, از دکتر معین ص ۳ ـ ۳۰۲ و ترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمة ,,بیهقی,, چاپ لاهور ص ۸۸ تا ۹۰

(۹) ,,مکاتیب سنائی ,, چاپ رامپور ۱۳٤۱ هـ ش ص ۷۰ تا ۷۷ نامهٔ بر از ستایش سنائی به خیام

(۱۰) ,,دیوان خاقانی,, به تصحیح ضیاء الدین سجادی ص ۵۸

(۱۱) بنگرید به پاورقی شماره ۸

(۱۲) مقدمهٔ محمد علی فروغی بر ,,رباعیات خیام ,, چاپ تهران ۱۳۳۹ هـ ش ص ۱۹

(۱۳) ,,چهار مقاله ,, (بخش تعلیقات ص ۳۳۰ ، پاورقی) مقدمهٔ جلال الدین همائی بر طربخانه چاپ تهران ص ۵ و ٦ و ۱۲ و ۲۱ و ۲٤ و ٤٦ و ۵۱ و ۵۲

(۱٤) در ,,لغت نامهٔ دهخدا,, ، ذیل عنوان ,,خیام, علی ,, نام این مـــرد آمده و از دیوان وی یاد شده است

(۱۵) تحقیقات استاد محیط طباطبائی (,,کیهان فرهنگی " شماره ۱۰ سال ۱۳۶۳)

(۱۶) در مورد این نسخه ها ونظر مینوی دربارهٔ آنها نگرید به ,,فهرست نسخه های خطی فارسی" احمد منزوی ج ٤ ص ۲۸۲۹ و به مقالـهٔ مینوی کـه در ,,زیر این هفت آسمان" باستانی پاریزی آمده ـ ص ۲۹۰ و ۲۹۱ تا بازگشت به صفحات ۷ـ ۲۸۶ ـ و به یادداشت های جلال همائی (طربخانه ص ۸ ، ۱۱ تا ۱۹ ، ۷۰ و ۷۱ و ۱۸۰ ـ ۱۸۱)

خیام انتساب شرور به آفرید گار رانمی پذیرد

(۱۷) از جمله نگرید به توجیهاتی که در رسالهٔ ,,الکون و التکلیف" برای وجود شرور در عالم آورده و تصریح به این که ,,کلیهٔ موجودات ممکنه از وجود مقدس حق تعالی صادر می شوند به ترتیب نیکو و نظام صحیح " و ,,هر ماهیت ممکن الوجودی را که واجب الوجود ایجاد و موجود نموده ـ در نفس خود ـ وجود شر نیست بلکه وجود خیر محض است " و ,,شر منسوب و مـشروط به ایجاد کننده نیست ، مسلم است که عنایت سرمدیهٔ حقهٔ الهیه متوجه به جانب خیر است " و آن گاه این گونه مطالب را مقایسه کنید با آن روح بدبینی که بر بسیاری از رباعیات منسوب به خیام حاکم است و اعتراض ها به نظام آفرینش و (رسالهٔ مزبور در مصر و روسیه به چاپ رسیده و مرحوم ضیاء الدین درّی از مدرسان علم معقول نیز این بخش آن را ترجمه و در ضمن ,,کنز المسائل فی اربع رسائل " جای داده که در سال ۱۳۳۰ هـ ش در تهران به طبع رسیده است)

تبحر بی نظیر خیام در علم قرائت قرآن و چونگی مرگ او :

(۱۸) بیهقی که معصر خیام را دریافته در ,,تتمهٔ صوان الحکمة " نوشته است روزی(خیام) بحضرت شهاب الاسلام الوزیر عبدالرزاق بن الفقیه الاجل ابی القاسم عبدالله بن علی درآمد و امام القرّاء ابو الحسین الغزالی حاضر بود و در اختلاف ائمة القراء در آیتی بحثی می رفت چون امام (خیام) حاضر شد شهاب الاسلام گفت علی الخبیر سقطنا (به مردی بسیار آگاه دست یافتیم) پس وجهی مختار از وجوه مختلف فیها از وی پرسیدند ، (خیام) از وجوه اختلاف قرّاء بیان کرد ، هر وجهی عـلت آن بگفت و ذکر آن شوارد شواذ علی کثرتها بکرد بعد از آن اختیار وجهی نمود و بر صحّت آن دلیل گفت پس امام ابو الفخر الحسین گفت کثر الله فی العلماء مثلک حق تعالی جهان را از وجود مبارک امام (خیام) خالی مداراد چه گمان نداشتم کی کسی از قرّاء در جهان این وجوه و علل بر ذکر تواند بود تا بحکیمی فیلسوف چه رسد " همین بیهقی از قول امام محمد بغدادی گزارش مرگ خیام را بدین گونه آورده است که وی مطالعهٔ الهی از کتاب الشفاء می کرد ، چون به فصل واحد و کثیر رسید ، چیزی درمیان اوراق موضع مطالعه نهاد و گفت مرا کی (که) جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرائط وصیت قیام نمودند ، بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد تا نماز خفتن بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک و جان تسلیم کرد (,,ترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمهٔ " ص ۸۸ تا ۹۰)

(۱۹) عبدالرحمن خازنی از وی بالقب ,,الشیخ الامام " یاد می کند (میزان الحکمة ـ ص ۱۵۱) و بیهقی باعنوان ,,حجة الحق " و ,,امام " (ترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمة ص ۸۸) دیگران ـ مؤلف چهار مقاله و ـ نیز او را با عناوینی از همین قبیل مذکور می دارند (چهار مقاله و تعلیقات

آن ص ۱۰۰)

(۲۰) ماکاروان حلّه ص ۲۳۲

(۲۱) همان مأخذ ص ۲۳۰ و ۲٤۹

(۲۲) تو هم چنان دل شهری به عمره ای سری — که بندگان بنی سعد خوان یغما را

(کلیات سعدی چاپ تهران ۱۳٤۰ هـ ش ص ۳٤۳)

(۲۳) همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند — مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

(همان مأخذ ص ۳٥٤)

(۲٤) سخنم آید که به هر دیده تو را می نگرند — سعدیا غیرتت آمد به عجب سعد غیور

(همان مأخذ ص ٤۷٥)

(۲٥) برای دست یافتن به اشاراتی پیرامون احوال و آثار این عارف مراجعه کنید به . ,,لغت نامهٔ دهخدا،، ـ ذیل عنوان قطب الدین عبدالله ـ و ,,الذریعة ،، ج ۱ ص ۷۸ و ج ۹ ص ۸۸٤ و ج ٤ ص ١٤ وج ۲۲ ص ۱۳٦ تا ۱۳۹ و ,,ریحانة الادب ،، ج ٤ ص ۳ ـ ٤۷۲ و ,,فهرست نسخه های خطی فارسی ،، ج ۲ ص ۱۰۱۸ و ۷ـ ١٤٤٥ و ,,اوراق میراث صوفیه،، ص ۹۸ و ۲٥۰ تا ۲٥۳ و ۲٦۳ و ,,تذکرهٔ روز روشن ،، ص ٦٦۲ و ,,تذکرهٔ هفت اقلیم ،، ج ۱ ص ۲۰۹ و ۲۱۰ و ,,مجالس المؤمنین ،، ج ۱ ص ٦ و ٥۱٥ تا ٥۱۷ و ,,فهرست کتابخانهٔ مجلس ،، ج ۱۰ ص ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۸

(۲٦) ای که نجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روز دریابی

(کلیات سعدی ص ٤)

و . چو پنجاه سالت برون شد ز دست — غنیمت شمر پنج روزی که هست

(همان مأخذ ص ۳۱۸)

(۲۷) زیرا سعدی گلستان را در سال ششصد و پنجاه و شش تألیف کرده و در باب تاریخ آن می گوید .

در این مدت که ما را وقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

(همان مأخذ ص ۹)

و بوستان را نیز یکسال پیش از گلستان به نظم در آورده است (ماکاروان حلّه ص ۲۳۲)

(۲۸) کلیات سعدی ص ۳۱۸

(۲۹) همان مأخذ ص ۲٦٦

(۳۰) فرهنگ فارسی دکتر معین ج ٥ ص ۸۰ و ۳۹٥

(۳۱) ایضاً از مقالهٔ استاد محیط طباطبائی . در کیهان فرهنگی،شماره ۱۰ سال ۱۳٦۳ ص ٤ ـ ۱۳

(۳۲) ماکاروان حلّه ص ۲۷٥

(۳۳) همان مأخذ ص ۲۷٦

(۳٤) همان مأخذ ص ۲۸۲

(۳٥) دیوان حافظ به تصحیح خانلری * ص ۳۸۸ . پیوست های دیوان حافظ به قلم انجوی ص ۷٤

* البته برخی از آگاهان بر آنند ـ و به حق ـ که در تهیهٔ این متن منقح و کاملِ از دیوان خواجه ، مرحوم مینوی بیشترین سهم و دشت کم نیمی از سهم را داشته و متأسفانه حقوق مسلم وی در

(۳٦) دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۲٦۸ ، مقدمهٔ دیوان حافظ به قلم انجوی ص ٦۰

(۳۷) دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۷۲۳

(۳۸) همان مأخذ ص ۲۳۰

(۳۹) همان مأخذ ص ۹۰۰

(٤۰) همان مأخذ ص ۲۹۰

(٤۱) همان مأخذ ص ۹۰

(٤۲) همان مأخذ ص ٥٤۲

(٤۳) همان مأخذ ص ۳٦

(٤٤) همان مأخذ ص ٦۲٦

(٤٥) همان مأخذ ص ۳٦٦

(٤٦) همان مأخذ ص ۷۹٤

(٤۷) همان مأخذ ص ٦۸۰

(٤۸) همان مأخذ ص ۷۲

(٤۹) همان مأخذ ص ٤۱۰

(٥۰) همان مأخذ ص ۸۱٤

(٥۱) همان مأخذ ص ۹۷۸

(٥۲) همان مأخذ ص ۹۳۰

(٥۳) همان مأخذ ص ۷۳٤

(٥٤) همان مأخذ ص ٥۲

(٥٥) همان مأخذ ص ۸۱۰

(٥٦) همان مأخذ ص ۸۲۲

(٥۷) لطائف اشرفی در ملفوظات و سوانح وفضایل سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی گرد آوردهٔ نظام یمنی ، و نیز بنگرید به مقدمهٔ ترجمهٔ اردوی این کتاب (ص ۷۷ حصهٔ اول از چاپ کراچی)

(٥۸) دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۱۳٤

(٥۹) سیّد در سال ۷۱٤ متولد و در سال ۷۸٦ وفات یافته (,,احوال و آثار میر سید علی همدانی ،، از دکتر محمد ریاض خان چاپ ۱۳٦٤ هـ ش اسلام آباد ص ٦ و ٦۸) و حافظ نیز به قول محمد قزوینی در حدود سال ۷۱۰ مولد و در سال ۷۹۲ در گذشته است (لغت نامهٔ دهخدا حرف حاء ، ص ۱۱۷ و ۱۱٥) هر چند سال قولی دیگر که درست تر به نظر می آید ، حافظ در حدود سال ۷۲۷ متولد شده (تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، چاپ تهران ۱۳٦۳ هـ ش ج ٤ ص ۱۰٦٦) و سال این سیزده سال دیرتر از سید به دنیا آمده است

(٦۰) این اثر در ضمن کتاب ,,احوال و آثار میر سید علی همدانی ،، به وسیلهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ـ اسلام آباد منتشر شده است

طعنهٔ حافظ به شیخ جام یا ارادت وی به شیخ ؟

این مورد پامال شده است (بنگرید به : کتاب شناخت مقالهٔ دکتر محمد روشن زیر عنوان گفتاری در باب انتحال ص ٦۳ تا ۷۱)

(٦١) دربارهٔ شیخ جام ، ملقب به ژنده پیل ، حافظ گوید

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو ورسـده بندگی برسان شیخ جام را

(دیوان حافظ با تصحیح انجوی ص ۸)

برخی پنداشته اند که این بیت تعریضی است به شیخ جام (جستجو در تصوف ایران ص ۲۳۳) در حالی که

اولاً دیدیم عارف معاصر حافظ ، شیخ جام رامرشد خواجه می شمارد

ثانیاً لحـــن شعر ،،از بنده بندگی برسان » نشان دهندهٔ ارادت و اخلاص حافظ به شیخ جام است و این که تعبیرات مزبور را از سر استهزا و ریشخند به کار برده باشد خلاف مفهومی است که از ظاهر عبارت می توان دریافت و سایر این قرینه لازم دارد این نیز که درباره ای نسخه ها به جای ،،جام جـم » ، ،،جام می » آمده ، دلیل نمی شود که خواجه در این بیت به شیخ جام طعنه زده و او را بخاطر در گیری هایش با میخواران استهزا کرده باشد زیرا آن لحن پر از حرمت نسبت به شیخ جام ثابت می کند که اگر هم ،،جام می » درست باشد مقصود از این می ، می روحـــانی و عرفانی است و این را که در پاره ای موارد در دیوان حافظ ، غرض از می ، می ظاهری نیست استاد زرین کوب نیز تصدیق دارد و می نویسد

(حافظ) در یک غزل دیگرهم که با بیانی آمیخته به رمز و معما می گوید دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند نوعی مکاشفهٔ صوفیانه را تصویر می کند که گویی در عوالم کشف و شهود ، تکوین و تخمیر فطرت آدم را معاینه می کند و در میخانه ای که کنایه از عالم وجود است به عیان می بیند که گل آدم را چگونه باجرعهٔ جام سجودی و فراموشی به هم می آمیزند و (،،جستجو در تصوف ایران » چاپ تهران ۱۳۵۷ هـ ش ص ۲۳٤ و ۲۳۵)

نیز می نویسد مثل حلاج و ابن عربی ، وی ـ حافظ ـ نیز در این مکاشفات خویش تجلی حق را در همهٔ اعیان کائنات محقق می بیند عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد ، و در طی این غزل است که شاعر نشان می دهد که ،،این همه عکس می و نقش نگارین که نمود » فقط یک تجلی حق است ، یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ـ در جام قلب (همان مأخذ ص ۲۳۵)

اکنون از کجا ثابت شده است که مقصود از ،،جام می » در آن شعر که نام شیخ جام آمده ، همین گونه معانی عرفانی و روحانی نباشد با دو واژهٔ ،،بنده » و ،،بندگی » نیز سازر وضع اولیه اش مفهوم ادب و حرمت را برساند وبه معنی تمسخر و استهزا را ؟

رابطهٔ مریدانِ سر سختِ شیخ با حافظ

گذشته از این ها ، برخی از مشایخ بزرگ تصوف که معاصر حافظ بوده اند (و در اعصار بعد نیز بسیاری از آنان) باوجود ارادت و اخلاص فراوان و حتی شاید غلو آمیز به شیخ جام ، و در عین آنکه مکتب و آثار و معنویت وی منبع الهـــام آنان شمرده می شد ، به خواجهٔ شیراز و اشعار وی نیز اعتقاد و دلبستگی شدیدی داشته اند ، و این جریان نیز احتمال تعریض حافظ به شیخ جام را تضعیف می کند زیرا ارادت به یک مربی روحانی آن هم دربالا ترین حدّ ممکن،به منزلهٔ ارتباطات سیاسی نیست که با دو طرف متخاصم نتوان برقرار کرد و این که مثلاً قاسم انوار از یک طرف مرید سرسخت شیخ جـــام باشد تا جائی که در پایان زندگی نزدیک شهر جام و

مرقد شیخ مقیم گردد و بیشتر ماخذ ، شیخ را منبع الهام او سمارند و به کتاب «روضة المذنبین»
شیخ توجه خاص داشته باشد ، بی تردید ، و منظومه ای در ستایش آن و مؤلفش سراید و
بگوید

روضـة المذنبین احمـد جـام
آن نهنگ محیط بحـر آشـام

آسمـانی است پر مـه و پروین
بوسـتانیست پر گل و نسرین

رحمت ایزدی به جانش باد
لعنت حـق به دشمنـانش بـاد

ونیز در ستایش شیخ جام چنین آرد
ای رهنمای ملک معانی چه گویمت
در دین حق مساعد جانی چه گویمت

هر زنده دل که نام تو بشنید زنده شد
سلطان شهر زنده دلانی چه گویمت

من وصف گفتنت نتوانم به هیچ حال
چون پادشاه ملک عیانی چه گویمت

تو میر رهروانی وصد جان طفیل تست
یار سعید صدر جهانی چه گویمت

سلطان هر دو کونی و عالم گدای تست
در ملک فقر شاه نشانی چه گویمت

خواهم به جان که وصف تو گویم به صد زبان
چون ستمت که برتر ازآنی چه گویمت

ای سبهر یار ملک ولایت تورا سلام
برتر زعقل و فکر و بیانی چه گویمت

نورزنده پیل حضرتی و پادشاه جام
ای جان و دل چـو جان و جهانی چه گویمت

قاسم گدای کوی تو شد جان و دل بداد
ای شاه جان تو امن و امانی چه گویمت

آن گاه همین قاسم انوار به خواجهٔ شیرازهم ـ که به گفتهٔ ایشان مخالف شیخ جام بوده ـ
آنگونه تعلق خاطر داشته باشد و دیوان خواجه را ـ که باز به گفتهٔ ایشان مشتمل بر طعن و تعریض
به شیخ است ـ علی الدوام پیش او بخواند ، این امری نیست که به سادگی بتوان پذیرفت مگر
گفته شود که قاسم انوار که نزدیک چهل سال با خواجه همعصر بوده وی را نمی شناخته و با
همهٔ اصرار بر خواندن دیوان وی به صورت مستمر، بازهم زبان وی را در نمی یافته و در نتیجه
به جای این که بر خواجه نیز در کنار دیگر مخالفان شیخ ـ لعنت و نفرین نثار نماید ، او را

تقدیس کرده ، اما کسانی که شش قرن پس از او آمده اند زبان خواجه را می فهمند و گوشه و کنایه ها را تشخیص می دهند و . . . (در موردبر خورد های قاسم انوار با شیخ جام بنگریدبه کلیات قاسم انوار با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی چاپ تهران ۱۳۳۷ هـ . ش . ص نود و شش وپنجاه ویک از مقدمه و صفحات ٦ ـ ۱۰۵ ، ۲ ـ ۳۵۱ . در باب برخوردهای وی با حافظ نیز توضیحاتی در متن مقاله هست بر گردید به ص ۸۷ ـ ۸۸)

روایت دیگری هم داریم (در باب متهم شدن حافظ به کفر گوئی) که استاد زرین کوب به محشی از آن استناد کرده (,,باکاروان حلّه ,, ص ۲۷٦)وبرروبهم چندان استوار نیست وبربا این حال ، اگر درست باشد ، در بخش دوّم آن اشاره ایست به استمداد حافظ از مولانا شیخ زین الدین تایبادی و حمایتی که این عارف از وی کرد و با توجه به این که تایبادی پیر اویسی بود و تربیت از روحانیت شیخ جام یافته بود ، بسیار بعید می نماید که حافظ از یک سو شیخ جام را با تمسخر یاد کند و از سوی دیگر دست کمک خواهی به سوی مرید پر حرارت وی دراز نماید و این مرید نیز باهمهٔ دلبستگی بسیارش به شیخ خویش ، کسی را که بدو طعنه زده است ، آنگونه مورد حمایت قرار دهد و از مهلکه برهاند پس اگر آن قصه راست باشد قرینهٔ دیگری است برارادت حافظ به شیخ جام و این که هر چند دو قرن و نیم پس از شیخ می زیسته اما در عالم معنی تربیت از روحانیت وی یافته بوده است و این معنی با اویسی بودن خواجه که سید اشرف نیز بدان اشاره کرده ـ و دیدیم ـ کاملاً تطبیق می نماید (در مورد مآخذ آن داستان و بررسی پیرامون آن بنگرید به ص۱۰۱ـ۱۰۳ و نیز پاورقی شمارهٔ ۸٦ تا ۸۹ و در مورد سرگذشت شیخ جام و برخورد های تندش با معاصران نیز رجوع شود به ,,مقامات ژنده پیل ,, چاپ تهران ۱۳٤۰ هـ ش)

(٦٢١) این مرد باید همان قوام الدین عبدالله باشد که بیشترین اطلاعات دربارهٔ وی را در ,,عرفات العاشقین ,, می یابیم در همان کتابی که بدون شک یکی از عظیم ترین و جامع ترین تذکره های فارسی است و برای تألیف کمتر تذکره ای به اندازهٔ آن به منابع مهم مراجعه شده و امانت در نقل و دقت در صحت مطالب مراعات گردیده و کلیهٔ تذکره نویسان بعدی ریزه خوار آنند (تاریخ تذکره های فارسی ج ۲ ص ۹ ـ ۷ چاپ تهران ۱۳۵۰ هـ ش)

مراد حافظ و استاد او در عرفان و تفسیر و ادب کیست ؟

باری مؤلف ,,عرفات ,, به نقل از کتابی معتبر که ظاهراً در قرن نهم تألیف شده ، مولانا قوام الدین عبدالله (و عمو زاده اش مولانا شمس الدین عبدالله) را به عنوان مراد و استاد مکتب عرفان و ادب حافظ نام می برد و می نویسد

افکار و ترقیات خواجه در امر شعر از قبل او بوده و تتبع روش او در غزلیات فرموده و از جملهٔ تلامذهٔ او است چه کشف کشاف نزد او خوانده و مدح او مکرر فرموده و از جمله غزلیات که خواجه حافظ به جواب آن اتیان نموده اینّ است :

اشعاری ازین مرد و استقبال حافظ از اشعار وی

ایدل برو ومعتکف کوی مغان باش

می بر کش و خاک ره رندان جهان باش

بی رطل گران عمر سبک میرود از دست
برخیز و سبک در طلب رطلِ گران باش

چندین ز می زهد چرا نام فروشی
بفروش بمی خرقه و بی نام ونشان باش

سرمایهٔ جان گر بخرند از تو بجامی
بفروش و بده گو همگی مایه زیان باش

ای پیر اگرت آرزوی دورِ جوانیست
در حلقهٔ رندان رو و می نوش و جوان باش

بی بادهٔ تحقیق صفا نیست قواما
ایدل چوصفا میطلبی در پی آن باش
(تکملهٔ حواشی تذکرهٔ میخانه چاپ تهران
۱۳٤۰ هـ . ش . ص ۲ ـ ۹۵۱)

ستایش حافظ از مولانا قوام الدین را در اشعاری که فعلاً در دست داریم نتوانستیم یافت * و معلوم هم نیست که مقصود مؤلف ,,عرفات ,, مدح منظوم بوده است یا غیر آن . اما به نظر می رسد که خواجه در غزل زیر ، به استقبال غزلِ یاد شدهٔ استادش رفته باشد :

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زان باده که در مصطبهٔ عشق فروشند
ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش

دلدار که گفتا به تو ام دل نگران است
گومی رسم اینک به سلامت نگران باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

تابر دلش از غصه غباری ننشیند
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس می کندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش
(دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۵۵۰)

آیا بعید است که شعر زیر نه درستایش حاجی قوام الدین از رجال دولت شاه شیخ ابو اسحاق بلکه در ستایش همین مولانا قوام الدین باشد :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
ستند غرق نعمت حاجی قوام ما (دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۳۸)

و این رباعی حافظ نیز :
مردی زکنندهٔ در خیبر پرس
اوصاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس
گرتشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ
سرچشمهٔ آن زساقی کوثر پرس
(دیوان حافظ به تصحیح خانلری ص ۱۱۰۱)
ظاهراً با توجه به این رباعی استادش قوام سروده شده :
یا رب گنه مرا به پیغم
تقصیر مرا به ساقی کوثر بخش
راه خطا اگر مرا سهوی رفت
رحمی بکن و خواجهٔ قنبر
(ایضاً تکملهٔ حواشی تذکرهٔ میخانه ص ۹۵۳)

بهری دیگر از اشعار قوام نیز در مأخذ مزبور آمده است که شاید باتفحص در دیوان حافظ بتوانیم توجه خواجه به پاره ای از آنها را در یابیم .

از نوشتهٔ استاد زرین کوب نیز برمی آید که مولانا قوام الدین مردی بسیار پارسا و با اخلاص بوده و در تمام دانش های رایج عصر خویش تبحر داشته و به تدریس قرآن و تفسیر و علوم شرعی می پرداخته و حافظ سال ها نزد وی شاگردی کرده و به درس او حاضر شده و روابط خواجه با وی چنان بوده است که می توان گفت : ,,آن صبح خیزی ها که حافظ همهٔ سلامت طلبی ها و برکات آنها را از دولت قرآن می دید اشاره ای به همین مجالس قرآن قوام الدین عبداللّٰه ,, است (,,از کوچهٔ رندان ,, چاپ تهران ۱۳۴۹ هـ . ش . ص ۴۷ و نیز ص ۱۲ و ۶۲) .

(۶۳) این مرد شناخته نشد . شاید همان شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که سعدی با عنوان ,,شیخ دانای مرشد شهاب ,, از وی یاد می کند شاید هم شیخ شهاب الدین اهری باشد که در سال ۶۹۵ یا ۶۹۸ هـ . ق . در گذشته است.ولی هر کدام که باشند می بایستی رابطهٔ حافظ با مرشد مزبور ، رابطهٔ معنوی بوده و ارشاد و تربیت از روحانیت وی یافته باشد زیرا حافظ سال ها پس از آن دو به جهان آمده است (در مورد سهروردی بنگرید به ,,لغت نامهٔ دهخدا ,, ذیل عنوان سهروردی ، و به مقالهٔ بدیع الزمان فروزانفر به عنوان ,,سعدی و سهروردی ,, در سعدی نامه . و در باب اهری نیز به ,,لغت نامهٔ دهخدا,,ذیل عنوان شهاب الدین) .

(۶۴) ,,شعر فارسی در عهد شاهرخ ,, چاپ تهران ۱۳۳۴ هـ . ش . ص ۱۶۴ و ۱۰۱ . ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, از دکتر ذبیح اللّٰه صفا چاپ تهران ۱۳۶۳ هـ . ش.ج ٤ ص ۲۵۹

(۶۵ قاسم انوار در سال ۷۵۷هـ . ق . به جهان آمده (مقدمهٔ سعید نفیسی بر ,,کلیات قاسم انوار ,, ص شصت و دو) و حافظ در سال ۷۹۲در گذشته است . (,,لغت نامهٔ دهخدا ,, حرف ح ص ۱۱۵)

(۶۶) مقدمهٔ نفیسی بر ,,کلیات قاسم انوار ,, چاپ تهران ۱۳۳۷ هـ . ش . ص چهارده و پانزده ، ,,تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ,, چاپ ـ هند ؟ ـ ۱۳۰۵ هـ . ق . ص ۱۳۱ ؛ ,,ریاض العارفین ,, از

هدایت چاپ تهران سال ۱۳۰۵ هـ . ق . ص ۱۷۷)

(۶۷) مقدمهٔ نفیسی بر ,,کلیات قاسم انوار ,, ص صد و هشت .

(۶۸) ,,شعر فارسی در عهد شاهرخ ,, ص ۱۴۱

(۶۹) چنانکه حافظ گوید :

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کان که شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد

(,,دیوان حافظ ,, به تصحیح خانلری ص ۲۳۰)

وسیّد گوید :

پیش تیغ تو روان جان و سراندر بازیم — هرکه شد کشتهٔ شمشیر غمت محترم است

(,,کلیات قاسم انوار ,, ص ۵۴ ، ,,شعر فارسی درعهد شاهرخ ,, ص ۱۵۸)

(۷۰) ,,دیوان حافظ ,, با تصحیح انجوی ص ۸۳

(۷۱) ,,لغت نامهٔ دهخدا ,, زیر عنوان ,,جرجانی ، میر سید شریف ,,

(۷۲) ,,نفحات الانس ,, به تصحیح توحیدی پور چاپ تهران ص ۳۸۹

(۷۳) برگردید زیر شمارهٔ ۷۰

(۷۴) ,,دیوان حافظ ,, به تصحیح انجوی ، مقدمه ، ص ۱۲۵ تا ۱۲۷ .

(۷۵) حافظ در سال ۷۹۲ در گذشت (برگردید زیر شمارهٔ ۵۹) و آذری در سال ۷۸٤ زاده شد (در این مورد و در باب دیگر اطلاعات مربوط به آذری بنگرید به ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, ، ذبیح الله صفا ، ج ٤ ص ۳۲۳ تا ۳۲٦)

(۷٦) ,,جواهر الاسرار ,, ، آذری طوسی ، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ گنج بخش ، شمارهٔ ۳۰۵۹ ، ص ۳۲٦

(۷۷) جامی در سال ۸۱۷ تولد یافته (,,تکملهٔ حواشی نفحات الانس ,, ص ۱۳۹ . ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, ، ذبیح الله صفا ، ج ٤ ص ۹ ـ ۳٤۸) و حافظ در سال ۷۹۲ در گذشته (بر گردید زیر شمارهٔ ۵۹) .

(۷۸) ,,نفحات الانس ,, ص ٦١٤ .

(۷۹) ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, ج ٤ ص ۵ ـ ۳۵۰ . ,, تکملهٔ حواشی نفحات الانس ,, ص ۱۸ و ۱۹ و ۳۹ و ٦۷ تا ۷۳ . ,,از سعدی تا جامی ,, ، براون ، ص ۷٤۵، ۷٦۰ تا ۷٦۲ ۷٦۹، ۷۷۰. مقدمهٔ ,,هفت اورنگ ,, جامی از مدرس گیلانی ص هشت ، نوزده تا بیست و دو ، بیست و چهار .

(۸۰) در مورد حمله های جامی به شیعه بنگرید به : ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, ج ٤ ص ۵ ـ ۳۵٤ . هفت اورنگ ـ ,,سلسلة الذهب ,, ص ٤۹ تا ۵۲ . ,,از سعدی تا جامی ,, ، براون ، ص ۷۵۸، ۷٦۸ و ۷٦۹. ,,لغت نامهٔ دهخدا ,, ، حرف جیم ، ص ۹ ـ ۱۰۸ .

(۸۱) در مورد نکوهش های جامی از فلاسفه بنگرید به : ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, ، ذبیح الله صفا ، ج ٤ ، ص ۷ ـ ۹٦ . ,,لیلی و مجنون ,, جامی در ضمن ,,هفت اورنگ ,, ، ص ۹۰۷ .

(۸۲) در این مورد باید دانست که جامی هر کس از سنیان را که کمترین نسبتی با تصوف داشته در کتاب خود (,,نفحات الانس ,,) به عنوان عارف و صوفی یاد کرده اما بسیاری از بزرگان عرفا و مشایخ تصـوف را به جرم آنکه گرایش هاشان با او تطبیق نمی کرده و بعضاً تمایلات شیعی

داشته اند ، اصلاً ناموده انگاشته و حتی به نام آنان اشاره نکرده مانند

شاه نعمة الله ولی ، شیخ صفی الدین اردبیلی ، شیخ صدر الدین موسی ، سید محمد نور بخش ، سید بکتاش ، سید حیدر توبی ، سید حیدر آملی ، سید صدر الدین ترکه ، میر مختوم ، شیخ عامر بصری ، شاه داعی الی الله ، پیر جمالی اردستانی ، عزیز نسفی ، میثم بحرانی ، شاه قاسم فیض بخش ، سید فضل اله نعیمی حروفی ، سید عماد الدین نسیمی ، خواجه اسحق ختلانی و شیخ آذری که در مورد این آخری به سکوت نیز اکتفا نموده و در کتاب بهارستان (ص ۱۰۲ چاپ تهران از روی نسخهٔ چاپ وین) مدعی شده که ,,در اشعار وی طامات بسیار است " چنانکه در باب مریدان سید قاسم انوار نیز می نویسد اکثر ایشان از ربقهٔ دین اسلام خارج بودند و در دائرهٔ اباحت و تهاون به شرع و سنت داخل (,,نفحات " ص ۵۹۳) و نسبت به شاه قاسم فیض بخش نیز بدخواهی نموده و کوشنده است تا آبروی وی را ببرد و حرمتش را شکند (,,لغت نامهٔ دهخدا " حرف ف ص ۲۶۵)

(۸۳) در مورد ناسراهای جامی به ابو طالب بنگرید به ,,سلسلة الذهب در ضمن ,,هفت اورنگ ، ص ۱۵۱ مقدمهٔ ,,هفت اورنگ" ص سیزده و برای آگاهی از سواهد اسلام ابو طالب و یاری های او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دلائل بزرگ منکران مسلمانی وی نیز بنگرید به ,,الغدیر فی الکتاب و السنة والادب " که قریب به اتفاق روایات و منقولات آن از کتاب های سنیان است (ج ۷ ص ۴۰۹ ـ ۳۳۰ و ج ۸ ص ۲۹ ـ ۳)

(۸٤) حافظ در سال ۷۹۲ در گذشته (بر گردید زیر شمارهٔ ۵۹) و دوانی در سال ۸۳۰ تولد یافته است (در این مورد و در باب دیگر اطلاعات مربوط به دوانی بنگرید به ,,تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی " ، سعید نفیسی ، ص ۷ ـ ۲۶۵ ,,از سعدی تا جامی " ، براون ص ۵۱ ـ ۶٤۷ ,,تاریخ ادبیات در ایران ، ، ذبیح الله صفا ، ج ٤ ص ۹۹)

(۸۵) شرح غزلی از حافظ دوانی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ـ لاهور

(۸٦) ,,از سعدی تا جامی " ، براون ص ٦٤۹

(۸۷) شرح بیتی از حافظ دوانی نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ـ لاهور

(۸۸) شرح غزلی از حافظ ، دوانی ، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ـ لاهور

(۸۹) شرح غزلی از حافظ ، دوانی ، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ـ لاهور این شیخ محمود عطار که دوانی حافظ را از اصحاب و مریدان وی می شمارد ملقب به پیر گلرنگ بوده است (,,شرح سودی بر حافظ " ترجمهٔ ستار زاده ج ۲ ص ۱۱۸۸) و در مآخذ کهن شواهد متعددی بر ارادت خواجه به او می یابیم چنانکه باز از قول دوانی آورده اند که ,,خواجه حافظ مرید و تربیت یافتهٔ پیر گلرنگ است که شیخ الشیوخ زمان خود بوده ، و حافظ همیشه مستمع مجلس وعظ پیر بوده است " و نیز در رسالهٔ ,,حل ما لا ینحل " از عبداللطیف شیروانی مشتهر به افلاطون که در سال ۹٦۷ تألیف شده آمده است آورده اند که در شهر شیراز پیری بوده به تصفیهٔ قلب مشهور و جبینی از صفاء و پاکیزگی پرنور و با محاسن سفید رخساری گلگون داشت و به پیر گلرنگ ملقب بود و هرکه او را می دید گل می پنداشت القصه اکثر ابیات حافظ می گویند مضمون سخنهای ویست که در مجلس روح پرور او شنیده و در رشتهٔ نظم می کشید ، و از دیوان فضل او هر چه می پسندید در دیوان لسان الغیب خود اشارتی بدان حال می

نمود .

نیز در حاشیهٔ ,,نفحات» به قلم محمد دهدار می خوانیم که پیری در شیراز بود مشهور به گلرنگ و اکثر اوقات در جامع عتیق می بوده خواجه بیشتر صحبت و ملازمت وی را لازم داشته و چنین شهرت دارد که مرید وی بوده و از این بیتش نیز مستفاد می گردد :

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان　　رخصت خبث نداد ار نه حکایت ها بود

(تذکرهٔ میخانه ص ۳ ـ ۹۲ حاسیه)

اینک نگاهی بیفکنیم به آنچه استاد زرین کوب در تکذیب ارادت حافظ به شیخ محمود عطار ـ پیر گلرنگ نوشته است . ایشان ضمن تأکید بر این که مقصود خواجه از ,,پیر گلرنگ » در آن بیت : ,,بی هیچ شک اشارتی است به شراب گلرنگ ـ شراب کهن ، شراب پیر ـ » می نویسد : بعدها کوشیده اند تا این تعبیر شاعرانهٔ خواجه را عنوان یک شیخ شهر ، یک پیر صوفی فرا نمایند از جمله سودی شارح معروف حافظ ، در شرح خود یک جا این پیر گلرنگ را عطار می خواند که به ادعای وی از دست پسر شیخ شطاح خرقه پوشید ، و جای دیگر از وی به نام محمد عطار نام می برد . البته قول این شارح که دو قرن بعد از وفات حافظ می زیسته است و در باب ادعای خود نیز جز ,,مناقب خواجه » ـ که معلوم نیست چه کتابی است ـ مأخذ قابل اعتمادی نشان نمی دهد به هیچ وجه مایهٔ اطمینان نمی تواند بود و . . . بیان وی (حافظ) به طور وضوح جز اشارت به شراب گلرنگ دیر سال را بر نمی تابد . (,,جستجو در تصوف ایران » ص ٤ ـ ۲۳۳) .

نیز : در آن ایام (ایام نزدیک به عصر حافظ) پیری برای حافظ نمی شناخته اند . بله ، یک افسانهٔ تازه هست که سلسلهٔ ارادت وی را به یک پیر شیرازی می رساند ـ پیر گلرنگ اما این یک نام پیرانه نیست و بیهوده است که برای شناخت هویت او در مأخذ و کتاب ها به جستجو بپردازند . این پیر گلرنگ استعاره گونه ای است که در دیوان خواجه آمده است و ظاهراً برای شراب . در واقع آنجا که شاعر از ,,پیر گلرنگ » خویش صحبت می دارد ، ومی گوید که وی به او رخصت آن نداده است که در حق ازرق پوشان خبث کنند ، نظرش به همان گلچهرهٔ کهنسالی است که خود طی سال ها با سبوی ازرق پوش صحبت ها داشته است و شاعر جاهائی دیگرهم از این ازرق پوش کهن سال ـ مثل یک شیخ صبحبت می کند و می گوید : حافظ مرید جام می است ای صبا برو . . . بدین گونه ، شاعر، که در مقابل مشایخ و دعوی داران عصر دهن کجی می کند ، برای آنکه به سالوس و ریای آنها خندهٔ رندانه زده باشد پیر خرابات را به رخ آنها می کشد یا پیر گلرنگ را . (,,از کوچه رندان» ص ۸ ـ ۱۷۷)

ولی از آنچه قبلاً آوردیم روشن شد که ارادت حافظ به شیخ محمود عطار ـ پیر گلرنگ نه یک افسانهٔ تازه است و نه صرفاً مبتنی بر نوشتهٔ سودی که دو قرن پس از وفات حافظ می زیسته. بلکه روایتی کهن است با گزارشگران متعدد و از جملهٔ آنها شخصیتی به عظمت مقام دوانی که به فاصلهٔ زمانی اندکی از حافظ در همان ایالت وی می زیسته است . و اگر روایتی با این طرق متعدد را که پاره ای نیز دارای این همه امتیازات است در خور قبول ندانیم دیگر چه روایتی شایستهٔ استناد خواهد بود ؟ مگر کدام یک از روایاتی که استاد زرین کوب در تحلیل سرگذشت و اشعار حافظ از آن سود جسته استوارتر و قابل اطمینان تر از این است ؟

در مورد این بیت ,,حافظ مرید جام می است ای صبا برو . . . . » نیز در ص ۱۰۳ و در زیر شمـارهٔ (٦١) توضیحاتی گذشت وروشن شد که برخلاف نظر استاد زرین‌کوب ، حافظ در این بیت به نکوهش شیخ جام ـ صوفی معروف نپرداخته و سندی بر میخوارگی بخود نیز به دست نداده است .

(۹۰) ,,جستجو در تصوف ایران » ص ۲۳۲ ، با کاروان حلّه ، ص ۲۷۵ ، از کوچهٔ اندان ص ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۲۷٦

(۹۱) ,,جستجو در تصوف ایران » ص ۲۳۱

(۹۲) ,,مثنوی معنوی » دفتر دوم بیت ۵۳۲ و ابیات قبل و بعد آن (چاپ نیکلسون)

(۹۳) همان مأخذ دفتر پنجم بیت ۳٦٤

(۹٤) همان مأخذ دفتر ششم بیت ٦ ـ ۳۸۵۵ و آن حدود

(۹۵) همان مأخذ دفتر سوم بیت ۲۷۸ و ٦۹٤ و آن حدود

(۹٦) ,,لغت نامهٔ دهخدا » ذیل عنوان مغربی . ,,دیوان شمس مغربی » چاپ ـ تهران ؟ ـ ۱۳٦۲ هـ . ش . مقدمه به قلم صادق علی به ویژه ص ۲۲ و ۲۳ و ۳۲ و ۳٤ و ۳۵ عارف مغربی و : ,,خانقاه» ، ,,خرقه » ، ,,ریاضت » ,,پیری و مریدی»

(۹۷) از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم
در کوی مغان بامی و معشوق نشستیم
سجاده و تسبیح به یک سوی فکندیم
در خدمت ترسا بچه زنّار ببستیم
در مصطبه ها خرقهٔ سالوس دریدیم
در میکده ها توبهٔ ناموس شکستیم
از دانهٔ تسبیح شمردن برهیدیم
وز دام صلاح و ورع و زهد بجستیم
باما سخن از کشف و کرامات مگوئید.
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم
در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیالی است
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات ملافید
باما که ز احوال و مقامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است
خوشباش کزین جمله کمالات گذشتیم
درد سر ارشاد زما دور کن ای پیر
کز پیر و مریدی و ارادات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم
زاوراد رهیدیم و ز اوقات گذشتیم

از کعبه و بتخانه و زنّار و چلیپا

از میکده و کوی خرابات گذشتیم

این ها بحمیقت همه آفات طریقند

المنّة لله که ز آفات گذشتیم

(,,دیوان سمس مغربی ,, ص ۸ ـ ۳۱۷ و ,, نفحات الانس ,,جامی ص ٦۱۳ که می نویسد : وقتی سیخ اسمعیل سیسی ـ مرسد و پیر مغربی ـ درویشان را در اربعین می نشاند ، مغربی را نیز طلب دانست و او غزل اخیر را گفته و به عرض رسانید و چون شیخ آن را شنید وقت وی خوس سد و استحسان نمود .)

(۹۸) ,,ارزش میراث صوفیه ,, چاپ تهران ۱۳٦۲ هـ . ش . ص ۲۵۰ ـ ۲٤۸ . ,,دیوان اسیری لاهیجی ,, ، چاپ تهران ۱۳۵۷ هـ . ش . (مقدمهٔ ,,برات زنجانی ,, ص ج ، ح ، یب ، یج ، ید ، یه ، یح ، وص ۳۵۲ ـ ۳٤۹ متن)

(۹۹) از ما سخن کشف و کرامات مپرسید

مستان خدا را ز مقامات مپرسید

با زاهد رعنا سخن از عشق مگوییا

از صوفی بی ذوق ز حالات مپرسید

صوفی بی صفائیم زاهد بی وفائیم

من زخدا جدا نیم تن تللا تلا تلا

سرّی که پیر میکده می گفت با

در خانقاه و مدرسه رمزی از آن کجاست ؟

(,,دیوان اسیری ,, ص ٦ و ۸٦ و ۱۰٤)

(۱۰۰) ,,جستجو در تصوف ایران ,, ص ۲۳۲ ، ,,از کوچهٔ رندان ,, ص ۱۷۳

(۱۰۱) ,,باکاروان حلّه ,, ص ۱۷۹

(۱۰۲) ,,نفحات ,, ص ٦۱٤

(۱۰۳) برگزیده ص ۹۰

عارفان وارشاد کنندگان بی خرقه وبی سلسله :

(۱۰٤) از این گونه شخصیت ها در دوره های اخیر : آقا محمد بید آبادی ، حاج ملاهادی سبزواری ، ملا حسینقلی همدانی ، شیخ محمد بهاری ، آقا رضا قمشهی ، حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ، آقا میرزا محمد علی شاه آبادی ، آقا سید علی مجتهد کازرونی شیرازی ، آقا شیخ محمد خراسانی گنابادی،حاج میرزا علی آقا قاضی ، جهانگیر خان قشقائی ، سید احمد کربلائی ، ملا محمد کاشی ، ملا محمد هیدجی زنجانی ، آقا سید علی شوشتری (در کتاب ,,خدمات متقابل اسلام و ایران ,, چاپ ۱۳٦۲ هـ . ش . ص ۵۹٤ ، ٦۰۲ ، ۷ـ ٦۰٤ ، ٦۱۰ ، ٦۱۱ ، ٦۱۳ ، ۷ـ ٦۱۵ ، اشاراتی پیرامون احوال و مقامات غالب این بزرگواران آمده است) .

(۱۰۵) ,,باکاروان حلّه ,, ص ۲۸۲

(۱۰٦) ,,حبیب السیر ,, چاپ تهران ۱۳۳۳ هـ . ش . ج ۳ ، ص ٦ ـ ۳۱۵

(۱۰۷) ,,باکاروان حله ,, ص ۳۷۶

(۱۰۸) ,,از کوچهٔ رندان ,, ص ۳۷۵

(۱۰۹) بنگرید به نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور
شیخ و صوفیی که حافظ را از مهلکه رهانید که بود ؟

(۱۱۰) برای آشنائی بیشتر با شخصیت شیخ ، بخشی از آنچه را جامی دربارهٔ وی نوشته است می آوریم :

به واسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت رسول (ص) ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی به حقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد الجامی یافته است و ملازمت تربت مقدسهٔ وی بسیار می کرده است . . . بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده هزار ختم قرآن بر این طریق (در قرب مزار شیخ جام) کرده از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت به آن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بند به آنجا رفت و خلعت ها و نوازش ها یافت و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که فرمودند که فردا در طوس تو را درویشی عریان پیش آید . . . بامداد به شهر طوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید بر آن صفت کـه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود می آمد . . . مولانا . . . بر پای برخاست و با خود می گفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمی کنی که دوش پیغمبر . . . با وی ملاقات کرد و وی را به تو نشان داد فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند مولانا بر وی سلام کرد جواب داد برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تواند . . . در کتابی که . . . جنید شیرازی . . . تصنیف کرده است نوشته است که مولانا روح الدین ابو المکارم . . . البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده . . . و سند های عالی داشت و سالها در جامع عتیق (شیراز) بدرس اشتغال داشت . . . بعد از . . . وفات وی ، وی را بخواب دیدم گفت که علماء را درجات است و چه درجات که میان ایشان و انبیاء تفاوت نیست مگر به یک درجه ، از وی سئوال کردم که از علمائی که اکنون در قید حیاتند کدام از ایشان اقرب است به خدای تعالی ؟ گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی . . . (,,نفحات ,, ص ۴۹۸ تا ۵۰۰)

در پایان این گفتگو می افزائیم :

قبلاً از قول معاصران حافظ نقل کردیم که او اویسی بوده و شیخ جام را مرشد خویش گرفته و انس بسیار او به قرآن هم که به جای خود . اینک که می بینیم شیخ تایبادی نیز چنان ویژگی هائی داشته ، به نظر می رسد اگر داستان تکفیر حافظ صحت داشته باشد ، استمداد خواجه از شیخ تایبادی و کمک او به خواجه در آن مورد ، یک علتش وحدت مشرب و طریقت بوده است . و جالب است که بدانیم بنابر بعضی اقوال ، شیخ و خواجه هر دو در سال ۷۹۱ در گذشته اند . (,,مجمع الفصحاء ,, چاپ تهران ۱۳۳۹ هـ . ش ، ج ٤ ص ۱۹ ، ,,ریاض العارفین ,, چاپ تهران سال ۱۳۰۵ هـ . ق . ص ۸۳)

(۱۱۱) ,,نفحات ص ۴۸۲ تا ۴۹۱ و در باب سرگذشت علاء الدوله نیز بنگرید به ص ۴۳۹ تا ۴۴۳

(۱۱۲) ,,از کوچهٔ رندان ,, ص ۷ـ ۱۲٦

(۱۱۳) بنگرید به پاورقی شمارهٔ ۱۱۰

(۱۱٤) ,,جستجو در تصوف ایران ,, ص ۲۳۳

(۱۱۵) ,,از کوچهٔ رندان ,, ص ۱۲٦

(۱۱٦) ,,مجالس العشاق ,, چاپ کانپور ـ نولکشور ۱۳۱٤ هـ . ق . ص ۵ ـ ۱٤۳

(۱۱۷) مقدمهٔ ,,کلیات قاسم انوار ,, ص بیست و دو

(۱۱۸) ,,تاریخ ادبیات در ایران ,, چاپ تهران ۱۳٦۳ هـ . ش . ج ٤ ص ۸ ـ ۵۷

(۱۱۹) ,,باکاروان حلّه ,, ص ۷٤

(۱۲۰) ,,تذکرهٔ میخانه ,, ص ۸ ـ ۸٦

(۱۲۱) ,,جستجو در تصوف ایران ,, ص ۹ ـ ۲۲۸

(۱۲۲) ,,باکاروان حلّه ,, ص ۲۳۰

(۱۲۳) ,,کلیات سعدی,, ص ۱۱۵

(۱۲٤) همان مأخذ ص ۹٦

(۱۲۵) همان مأخذ ص ۳۱۳

(۱۲٦) ,,دیوان حافظ ,, به تصحیح خانلری ص ۹٤۲

(۱۲۷) همان مأخذ ص ۷۱

(۱۲۸) همان مأخذ ص ۵۸

(۱۲۹) همان مأخذ ص ۹۱٦

(۱۳۰) همان مأخذ ص ۵٦۲

(۱۳۱) همان مأخذ ص ۵۱۸

(۱۳۲) ,,بدر الشروح ,, ، مولانا بدر الدین ، چاپ تهران ۱۳٦۲ هـ . ش . ص ۵۰۰ . ,,شرح دیوان حافظ ,, از عبدالله خویشگی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گنج بخش . ص ٤۲۰

(۱۳۳) ,,مجمع الفصحاء ,, ، هدایت ، چاپ تهران سال ۱۳۳۹ هـ . ش . ج ٤ ص ۹ ـ ۸ ٤ . ,,ریاض العارفین ,, ، هدایت ، چاپ تهران سال ۱۳۰۵ هـ . ق . ص ۲۲٦ (برای اطلاع بیشتر از سرگذشت فیض بنگرید به ,,لغتنامهٔ دهخدا ,, ذیل عنوان فیض کاشانی)

(۱۳٤) ,,ریاض العارفین ,, هدایت ص ۲۲۸ ، ,,ریاض العارفین ,, از آفتاب رای لکهنوی چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ـ اسلام آباد . ۱۳٦۱ هـ . ش . ج ۲ ص ۱۰۷ ، ,,لغت نامهٔ دهخدا ,, ذیل عنوان ,,عبدالرزاق لاهیجی ,, و ,,فیاض لاهیجانی ,,

(۱۳۵) ,,ریاض العارفین ,, هدایت ص ۸ ـ ۲٦۷ ، ,,مجمع الفصحاء ,, چاپ تهران سال ۱۳٤۰ هـ . ش . ج ۵ ص ۷۰۵ـ ۷۰۰ . نیز بنگرید به لغتنامهٔ دهخدا ,, ذیل عنوان ,,یغما ,, و ,,نراقی ، احمد,,

(۱۳٦) ,,ریاض العارفین ,, هدایت ص ۵۰ ـ ٤٦ . ,,مجمع الفصحاء ,, چاپ تهران ۱۳۳۹ هـ . ش . ج ٤ ص ۱۵ ـ ۱۲ . ,,کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی ,, ص ۱۰٦ تا ۱۱۵ و در صفحات قبل از آن نیز توضیحات کافی پیرامون زندگی و آثار شیخ آمده است .

(۱۳۷) ,,دیوان حبیب ,, چاپ تهران ص ٤ و ۸ و ۲۲ ـ ۲۰ و برای اطلاع از زندگی و احوال وی بنگرید به مقدمهٔ مفصل دیوان به قلم حسن حبیب و به ,,طبقات اعلام الشیعة ,, ، قرن ۱٤ ، چاپ

نجف ١٢٧٣ هـ . ق . ج ١ ص ٤ ـ ٣٦٣

(١٣٨) ,,جاذبه و دافعهٔ علی علیه السلام" ص ٤ ـ ٧٣. ,,حافظ عارف " ، بخش دوم چاپ ١٣٦١ هـ ش . مقدمه ، ص هشتاد و سه و هشتاد و چهار

(١٣٩) ,,دیوان حافظ " به تصحیح خانلری ص ٩٠٤

(١٤٠) همان مأخذ ص ٩٠٢

(١٤١) همان مأخذ ص ٢٩٠

(١٤٢) در,,جستجو در تصوف ایران " ص ٦ ـ ٢٣٤ اشارتی به پاره ای از اشعار عرفانی حافظ آمده است .

(١٤٣) ,,از کوچهٔ رندان " ص ٧٦

(١٤٤) همان مأخذ ، مقدمه ، ص یازده

(١٤٥) همان مأخذ ص ٢٩

(١٤٦) ,,دیوان حافظ " به تصحیح خانلری ص ٩٠

(١٤٧) همان مأخذ ص ٥٠٧

(١٤٨) همان مأخذ ص ٩٧٠

(١٤٩) همان مأخذ ص ٧٧٢

(١٥٠) همان مأخذ ص ٦٠٦

(١٥١) همان مأخذ ص ٧٥٠

(١٥٢) همان مأخذ ص ٩٠

(١٥٣) همان مأخذ ص ٩٠٨

(١٥٤) همان مأخذ ص ٨٧٨

(١٥٥) همان مأخذ ص ٦٨

(١٥٦) ,,باکاروان حلّه " ص ٢٨٨

(١٥٧) ,,احسن التواریخ " چاپ تهران ١٣٤٩ هـ . ش . ص ٧ـ٨١٦ (یادداشت های نوائی)

(١٥٨) ,,فهرست نسخه های خطی فارسی " ، احمد منزوی ، چاپ تهران ، ج ٥ ص ٣٥٣٥

(١٥٩) ,,تاریخ ادبیات ایران " ، شفق ، چاپ ١٣٥٢ هـ . ش . ص ٨ ـ ٥٢٦

(١٦٠) ,,احسن التواریخ " ، ص ٨١٦

(١٦١) ,,فهرست نسخه های خطی فارسی " ج ٤ ص ٢٩١٥

(١٦٢) ,,هفت اورنگ " جامی چاپ تهران ١٣٦١ هـ . ش . ص ١٣ ـ ١٢

(١٦٣) ,,روضة الصفا " چاپ تهران ١٣٣٩ هـ . ش . ج ٧ ص ٢٦٦

(١٦٤) ,,از سعدی تا جامی " ، براون چاپ تهران ١٣٥٧ هـ . ش . ص ٧٤٧

(١٦٥) ,,تاریخ ادبیات ایران " ، شفق ، ص ٥٣٢ و ,,نفحات الانس " ص ٤

(١٦٦) ,,لغت نامهٔ دهخدا " ، حرف جیم ص ١٠٩

(١٦٧) ,,فهرست نسخه های خطی فارسی " ، منزوی ، چاپ تهران ، ج ٥ ص ٣٤٥٩

(١٦٨) ,,باکاروان حلّه " ص ٩ ـ ٢٨٨



رئیس نعمانی*

حدیث مشهد خونین دلان

تهی است دست اگرچه ولیک غم باقیست
نه بیش هست و نه کم ، فکر بیش و کم باقیست
کسی نماند ز نغمه گرانِ بزم نشاط
بگنبدِ سخن ، آواز زیر و بم باقیست
غلط که هیچ ندارم ز روزگار وصال
که یادگار غم دوست ، چشم نم باقیست
حدیث مشهد خونین دلان که گوید باز
نه قاتل است و نه مقتول ، دارغم باقیست
ز قاهران زمان کس سخن نگوید راست
مگر هنوز کمی دورهٔ ستم باقیست
به عمر و دولت و ملک جهان مشو مغرور
سکندر است ونه دارا ، نه کی نه جم باقیست
فسانه گشت حدیث خلوص شیخ و شمن
ولی نزاع صنم خانه و حرم باقیست

* آقای رئیس نعمانی همکار عزیز ما در هند می باشند . برادر بیست سالهٔ ایشان چند ماه پیش بر اثر مار گزیدگی وفات یافته است . این غزل در رثای آن مرحوم سروده شده است . ما به پیشگاه همکار ارجمند خود تسلیت می گوییم و برای مرحوم طلب مغفرت می کنیم ـ دانش .

در انجمن ، چو رقیبان ، سخن نمی سازم
شگفت چیست ، اگر رنگ بررخم باقیست
بجزخدا ، بکه گویم زتیره بختی خویش
صد آفتاب بر آمد ولی شبم باقیست
هزار و چار صد و پنج سال هجری رفت
مــه دوازدهم نیمه بیش و کم باقیست
کهین برادر من ، نوجوان ز عالم رفت
چها الم که زفوتش نه در دلم باقیست
جمیل** رفت شتابان به عیش گاه بهشت
ولی غمش به دلم زنده تا منم باقیست
رئیــس قصهٔ محــرومیم چـه شــرح دهــم
نه دلبر است و نه دل ، تاب ، نی تبم باقیست

** جمیل نام برادر سراینده است .

معین نظامی*

انتظار

شبی تاریک وتیره
هوا سرداست و تند و تیز وخیره
رهینِ انتظارم
ز دردِ هجرِ جانان اشکبارم
ز جوشِ آرزو ها شعله زارم
سراپا پیچ و تابم ، اضطرارم

دانشکده ـ معظم آباد
ضلع سرگودها (پاکستان)

صاحبزاده غلام نظام الدین *

فتوای حافظ

کُو آن دلی که خستهٔ عشق است و هم صبور
تاسجده ها برم ز سرِ شوق در حضور
از عیش دهر و عشرتِ دنیا مگو ندیم
جُز یادِ یار نیست مرا مایهٔ سُرُور
از پاسِ تو خموشم و گر نیک بنگری
خاکم شده است ساحتِ هنگامهٔ نشور
تاچشِم مستِ دوست بیک جرعه ام نواخت
کیَ خم کنم به پیشِ دو عالَم سرِ غرور
شوخی نگر که دوست باین پاک دامنی
هر جارَوَد غُبارِ رهَش می شود فتور
مطرب بیا که حرفِ حق آئینِ دهر نیست
ساقی بریز در قدحم بادهٔ طهور
بکشای لب ای بلبل شوریده ، در چمن
داؤد گل گشوده ورق در ورق زبور
درمیکده بفتوی حافظ نوشته اند
ساقی اگر صلا دهدت گو که بالضّرور

* ولادت ۱۹٤٤ م معظم آباد ـ مروله شریف (پاکستان)

آثار : شعر ناب ـ شاخ گل ـ هوالمعظم .

مظاهر مصفا

وحشت پنجاه و پنج

گفتم که نیست دردِ تن و امتحانِ جان
آن را که رنج نای و بلای مرنج نیست
زندانی جهانم و جان و تنِ مرا
غیر از ملال نیست به جز درد و رنج نیست
دردِ مراست مایه ز مسعود سعد بیش
دردا که در زمانه یکی (۱) درد سنج نیست
گویند هر که رنج برد گنج می برد
بسیار رنج برده ام و هیچ گنج نیست (۲)
رنج آزموده پنجهٔ پنجاهم و به دست
گنجی به غیروحشت پنجاه و پنج نیست

٤ شهریور ۱۳٦٤

(۱) کسی

(۲) بردم هزار رنج و مراهیچ گنج نیست

ڈاکٹر کلثوم ابو البشر*

بنگال کی فارسی ، اردو اور عربی تصانیف کی فہرست

,,ثلاثہ غسالہ ،، : ایک تعارف

اردو ادب میں تذکرہ نگاری کی اہمیت و افادیت سے کسی کو انکار نہیں ہے . تذکرے ہمارا نہایت بیش بہا اور قیمتی ادبی سرمایہ ہیں . ان تذکروں کے ذریعے ہم اس زمانے کے تاریخی ،سیاسی، سماجی و ادبی زندگی کے نقوش سے واقف ہوتے ہیں . اردو کے قدیم ادب میں شاعری کے بعد تذکروں کا ھی مقام ہے . اور یہ کہنا مبالغہ نہ ہو گا کہ اردو شاعری اور تذکرہ نویسی ہمیشہ دوش بدوش رہی ہے .

اردو شاعری کی ترقی کے بعد شعراء کے کلام کو جمع کرنے کا ایک شوق عام و خاص میں پیدا ہو چکا تھا . یہ شوق ,,بیاض ،، کی صورت میں ظہور پذیر ہوا . آہستہ آہستہ شعرا کے کلام کے ساتھ ساتھ ان کی زندگی کے حالات پر بھی روشنی ڈالی جانے لگی . کبھی کبھی ان کے کلام کا تنقیدی جائزہ بھی لیا جانے لگا . اسطرح اردو میں تذکرہ نگاری کی بنیاد پڑی . چونکہ اردو شاعری نے فارسی شاعری کا ھاتھ تھام کر چلنا سیکھا تھا اسلئے قدرتی طور پر اردو

* ولادت :۱۱ فروری ۱۹۴۷ ء بمقام بمبئی . سابق صدر نشین شعبۂ اردو و فارسی ڈھاکہ یونیورسٹی ، بنگلہ دیش .
مطبوعہ مقالات : ۱ ـ بنگلہ دیش کے ادب اور معاشرت پر عربی اور فارسی کے اثرات ـ
۲ ـ ڈھاکہ یونیورسٹی میں تصوف کے فارسی مخطوطات کی جامع فہرست.

میں تذکرہ نگاری کی روایت بھی فارسی تذکرہ نگاری کے اثر سے اپنا دامن بچا نہ سکی . اردو تذکرہ نگاروں نے فارسی کا اسقدر اثر قبول کیا کہ اردو شاعروں کے جو تذکرے مرتب ہوئے ان کی زبان فارسی ھی رھی . مثلاً فتح اللہ گردیزی کا ,,تذکرہ ریختہ گویان ،، اور میر غلام حسین کا ,,تذکرۂ شعرائے اردو ،، .

اردو تذکرہ نگاری کی تاریخ میں قائم چاند پوری کے لکھے تذکرہ ,,نکات الشعراء ،، کو فوقیت حاصل ہے . اس کے علاوہ اور بھی کئی تذکرے قابل ذکر ھیں مثلاً ,,گلزار ابراھیم ،، از علی ابراھیم خان . ,,گلزار ھند ،، از مرزا لطف ، ,,تذکرہ ھندی و ھندی گویان ،، از مصحفی ، ,,گلشن بےخار ،، از مصطفی خان شیفتہ ، ,,خمخانۂ جاوید ،، از سری رام ، ,,گل رعنا،، از عبدالحئی اور ,,آب حیات،، از محمد حسین آزاد . ان میں سے ہر تذکرہ اھمیت کا حامل ہے . مگر جہاں تک بنگال کے شعراء اور ادباء کے حالات کا تعلق ہے وہ ان تذکروں میں تقریباً ناپید ھیں .

انیسویں صدی کے آخر میں بنگلادیش کے مایۂ ناز شاعر و ادیب عبدالغفور نساخ نے ,,سخن الشعراء ،، لکھ کر اس کمی کو کسی حد تک پورا کیا ہے . مگر بقول جناب اقبال عظیم عبدالغفور نساخ کی تصنیف ,,سخن الشعراء ،، کے متعلق اس قدر بتا دینا کافی ہے کہ وہ صوبۂ بنگال میں ارتقائے زبان و ادب سے متعلق کوئی مسلسل و مربوط تاریخ نہیں ہے ، بلکہ شعراء کے بےحد مختصر سوانح حیات اور بہت ناکافی نمونۂ کلام پر مشتمل ایک ڈائری ہے . جس میں مشرقی اور مغربی بنگال کے اور بہار کے بعض شعراء کا ذکر بھی تقدّم و تأخّرِ زمانی کے بغیر باعتبار حروف تہجّی ضمناً شامل کر دیا گیا ہے .(۱)

نساخ کا دوسرا تذکرہ ,,تذکرۃ المعاصرین ،، ہے جو فارسی زبان

میں ہے۔ اس تذکرہ میں بنگال کے فارسی شعراء کا ذکر دیگرؔ تذکروں کے مقابلے میں زیادہ ہے . ڈھاکہ یونیورسٹی کے کتب خانہ میں اس کی نقـل محفوظ ہے ۔ (۲)

زیر نظر مقالہ میں جس نادر تذکرہ (فہرست) کا ذکر مقصود ہے وہ بنگال میں اردو،فارسی اور عربی تصانیف کی فہرست موسوم بہ ,,ثلاثہ غسالہ ،، ہے جس کا مسودہ ڈھاکہ یونیورسٹی میں محفوظ ہے . اس کے مصنف بنگلادیش کی ایک اہم ادبی شخصیت شفاء الملک حکیم حبیب الرحمن (متوفی ۱۹۴۶ء) ہیں . جناب اقبال عظیم نے ,,مشرقی بنگال میں اردو ،، میں حکیم حبیب الرحمن کے بارے میں لکھا ہے :

,,حکیم حبیب الرحمن صاحب ڈھاکہ کے ان ممتاز بزرگوں میں سے ایک تھے ، جن کے دم سے یہاں کی علمی اور ادبی دنیا آباد تھی . کہنے کو وہ شہر کے صرف حکیم تھے ، لیکن فی الحقیقت ڈھاکہ کے بادشاہ تھے . جن کے اشارے کے بغیر یہاں پتّا بھی نہ ہل سکتا تھا . علم و ادب ، سیاست ، سوسائٹی ، دین ، غرض زندگی کا کوئی شعبہ ایسا نہ تھا ، جس پر حکیم صاحب حاوی نہ ہوں۔ وہ خود اپنی ذات میں ایک انجمن اور ان کا دولت کدہ ایک سدا بہار محفل تھی . ان کی زندگی پر جو چیز سب سے زیادہ حاوی تھی وہ زبان و ادب کی ٹھوس خدمت اور تصنیف و تألیف کی لگن تھی جو مرتے دم تک ان کے ساتھ رہی ،، . (۳)

حکیم حبیب الرحمن مرحوم کی زمانۂ طالب علمی کی تصانیف مین ,,حیات سقراط ،، اور ,,الفاروق ،، نامی دو رسالے ملتے ہیں ۔ حکیم محمد اجمل خان (متوفی ۱۹۲۷ء) نے ,,الفاروق،، کی پچاس جـلدیں خرید کر ان کا حوصلہ بڑھایا . (۴) اس کے علاوہ ,,ڈھاکہ اب

سے پچاس برس پہلے " اور ,,آسودگانِ ڈھاکہ " ان کی دو اہم تصانیف ہیں ، جن میں ڈھاکہ کی سماجی اور تاریخی زندگی کی چلتی پھرتی تصویر نظر آتی ہے . مشرقی بنگال کے اولین دو جریدے ,,المشرق " (۱۹۰٦) اور ,,جادو " (۱۹۲۳) انھیں کی زیر ادارت ڈھاکہ سے شائع ہوئے تھے ـ بنگال کی تاریخ پر بھی ان کی گہری نظر تھی اسی لئے ,,تاریخ بنگالہ " مرتّب کراتے وقت ڈھاکہ یونیورسٹی کے منتخب ممبروں میں ان کا نام بھی شامل کیا گیا .

مولانا حکیم حبیب الرحمن نے ,,ثلاثہ غسالہ " مولانا شبلی نعمانی کے ایماء پر لکھی ـ ۱۹۰۴ء میں اپنی تعلیم ختم کرنے کے بعد جب حکیم صاحب ڈھاکہ لوٹے ، ان کے دل میں یہ خیال پیدا ہوا کہ حاجی خلیفہ کی ,,کشف الظنون " کی طرز پر وہ بھی ہندوستان کے تمام ادباء و شعراء کی تصانیف اور انکے مختصر حالات زندگی پر ایک کتاب لکھیں . اسی عرصہ میں ۱۹۰٦ء میں ڈھاکہ میں آل انڈیا مسلم ایجوکیشن کانفرنس منعقد ہوئی ـ اس کانفرنس میں ہندوستان کی مایۂ ناز شخصیات ڈھاکہ تشریف لائیں جن میں مولانا شبلی نعمانی بھی شامل تھے . بقول حکیم صاحب :

,, ۱۹۰٦ء میں یہاں ایجوکیشنل کانفرنس کی تقریب میں متکلم اسلام علامہ شبلی نعمانی مغفور تشریف لائے تو میں نے ان کی خدمت میں یہ خیال پیش کیا کہ حاجی خلیفہ کی ,,کشف الظنون " کی طرح صوبہ وار کتابوں کے حالات مع مصنفین کے مختصر ترجمہ کے کوئی لکھ دے تو ہندوستان کی ایک بڑی علمی خدمت ہو گی ـ علامہ نے تحسین فرمانے کے ساتھ حکم دیا کہ بنگال کا حصہ تو پورا کرو ـ چالیس برس سے کچھ کرتا رہا ہوں . مگر مسلسل کام نہیں ہوتا . تاهم اب کام ختم ہو چکا ہے " (۵)

یہ تذکرہ (فہرست) مرتّب کرنے میں حکیم صاحب نے بڑی جانفشانی اور محنت کا ثبوت دیا ـ چالیس سال کا طویل عرصہ کوئی معمولی بات نہیں ہے . مواد جمع کرنے کے لئے انھوں نے کئی افراد کے پاس التجا آمیز خطوط روانہ کیے تاکہ جس کسی کو بنگال کی تصانیف کے بارے میں معلومات ہوں وہ انہیں اطلاع دے . اس سلسلے میں ان کا ایک گشتی مراسلہ بہت اہم ہے . جس سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ اس فہرست کی تدوین کے کس قدر خواہشمند تھے۔ یہ مراسلہ ۱۹۰۶ء کے لگ بھگ لکھا گیا ہو گا۔ مراسلہ کا عکس اور اس میں دی گئی دعوت دل چسپی سے خالی نہیں ہے .

(السلام) علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

آداب پیش خدمت ہیں

آپکی . . . . جواب سے سرفراز کیا جاؤنگا

بنگال میں مسلمانوں نے پانسو برس سے زیادہ حکومت کی اسلئے یہانکی باشندوں نے کچھ نہ کچھ علمی آثار بھی چھوڑے ہیں یعنے عربی فارسی اور اردو زبان میں کتابیں اور رسائل تصنیف کیں جنمیں سے کچھ مطبوع ہو سکیں اور بہت کچھ قلمی رہگئیں اس کارخیر میں نہ صرف مسلمان ہی ہیں بلکہ ہندو بھی شریک ہیں اور انکی تعداد بھی معقول ہے - مسلمانوں نے جب وہ زندہ تھے تاریخ کے متعلق تمام شاخوں کی معقول خدمت کی بلکہ واقعہ ہے کہ بہت سے تاریخی شعبوں کے دیگر علوم وفنون کیطرح وہ موجد و مخترع ہیں- چنانچہ ابن الندیم کی کتاب الفہرست اس فن کی غالباً پہلی کتاب ہے اور آج بھی اسکی قدر اسی قدر ہو جاتی تصنیف کے دن تھی کتاب الفہرست کی تقریباً چھ سو برس بعد حاجی خلیفہ چلپی نے کشف الظنون نام ایک کتاب لکھی جو معلومات اسامی الکتب اور حجم کی لحاظ سے بہت بڑی کتاب ہے لیکن قدر و قیمت کی حیثیت سے کتاب الفہرست سے ادنی- اسمیں عربی فارسی ترکی زبان میں مسلمانوں کے اسکے زمانے تک جتنی کتابیں لکھی گئیں سبکی فہرست معہ مختصر حال کے ہے اسکے بعد مصر میں ایک عیسائی نے عربی زبان میں اکتفاء القنوع بما هو المطبوع نام کتاب ایک لکھی یہ گویا کشف الظنون کا تکملہ ہے اگرچہ اسکی خصوصیت دوسری ہے۔ کشف الظنون میں ہندوستان کی مصنفہ کتابوں کا ذکر بھی آیا ہے لیکن انکی تعداد برائے نام ہے اسلئے بہت دنوں سے مجھے یہ خیال تھا کہ سارے ہندوستان کی عربی فارسی اردو کتابوں کی فہرست بنجاتی اور ساتھ ہی ساتھ مصنفین کا مختصر حال اور کتابوں کی نسبت قدر ضروری تنقید بھی ہوتی

جاتی تو اسطرح ہندوستان کی ایک علمی تاریخ مرتب ہو جاتی اس خیال کو مینے سنہ
۱۹۰۶ مین علامہ شبلی مرحوم سے عرض کیا تھا انہون نے اسے بہت پسند کیا لیکن کام کی
وسعت دیکہکر کامیابی کی متعلق شبہ کا اظہار بہی فرمایا مینے اسوقت اون کے
سامنے یہ تجویز پیش کی تہی کہ پنجاب اور ممالک متحدہ کو الگ کرکے ہر ایک
صوبے کو ایک ایک فرد اپنے ذمے لے لے اور وہ اپنے اپنے صوبے کی فہرست مرتب
کرے پنجاب اور ممالک متحدہ مین ایک ایک شہر یا ضلع ایک ایک شخص کے
ذمے ہون تو یہ کام سہولت سے ہو سکتا ہے علامہ مرحوم نے یہ تجویز بہت ہی پسند
فرمائی اور مینے اسوقت سے اس کام کا داغ بیل ڈالا یعنے بنگال و آسام کو اپنے ذمے لیا۔
اور تب ہی سے مواد فراہم کر رہا چنانچہ اب تقریباً تین سو کتابین - عربی
فارسی اور اردو) میرے ذخیرہ مین ہین یا انکا حال مجھے معلوم ہے اب
صلاح عام ہے یاران نکتہ دان کیلئے -
کہ آسام و بنگال کے اہل علم میری اتنی مدد کرین کہ انکی اطلاع مین اگر ان
زبانون کی کوئی کتاب مطبوعہ یا قلمی ہون تو اسکے متعلق مجھے حسب ذیل
امور کا جواب لکھکر بہیجدین نہایت احسان مند ہونگا اور ایک جلد مجوزہ کتاب
بہی حاضر خدمت کرونگا -
نام کتاب - موضوع کتاب - نام مصنف - زبان - قلمی یا مطبوعہ - نام مطبع —
سنہ تصنیف و طباعت - صفحات - مصنف کا مختصر حال اگر معلوم ہون اور کتاب کی
شروع سے ابتدا کی کئی سطر عبارت [illegible] والسلام [illegible]

خادم الاطباء حکیم حبیب الرحمن
ڈھاکہ

تقریباً چالیس سال کی کوشش اور جستجو کے بعد حکیم صاحب نے تمام ضروری معلومات حاصل کر لی تھیں ، اور تینوں زبانوں کی کتابوں کا مطالعہ کر کے ہر کتاب اور اس کے مصنف پر ایک ایک نوٹ بھی تیار کر لیا تھا ۔ مگر مسودہ ابھی مبیّضہ کی شکل میں نہیں آنے پایا تھا کہ ۲۳ فروری ۱۹۴۶ء کو ان کا انتقال ہو گیا ۔ ,,ثلاثہ غسالہ،، کی اشاعت کے سلسلے میں حکیم صاحب نے فرمایا تھا :

,,مساجد ڈھاکہ کے بارے میں ایک رسالہ تیار ہے ۔ جو اس رسالے کے متصل بعد ھی اشاعت پائے گا انشاء اللہ تعالی ۔ اور اس کے بعد اگر زندگی اور صحت رھی تو ثلاثہ غسالہ کی باری آ سکتی ہے ،، (٦) ۔

افسوس کہ ان کا خواب شرمندہ تعبیر نہ ہو سکا ۔ ان کے انتقال کے بعد یہ افواہ پھیل گئی کہ ,,ثلاثہ غسالہ ،، کے تمام مسودات گم ہو

گئے ھیں ۔ مگر بعد میں اس افواہ کی تردید ھو گئی ۔ جناب اقبال عظیم نے اپنی کتاب ,,مشرقی بنگال میں اردو ،، کی تألیف میں ان مسودات سے بھرپور استفادہ کیا ہے ۔ ان تک یہ مسودات ڈاکٹر عندلیب شادانی (م ۱۹۶۹) سابق صدر شعبہ فارسی و اردو ڈھاکہ یونیورسٹی کی معرفت پہنچے تھے ۔ شادانی مرحوم نے یہ مسودے مصنف کے اخلاف سے حاصل کئے تھے ۔ اقبال عظیم اپنی مذکورہ کتاب میں لکھتے ھیں :

,,ثلاثہ غسالہ ،، کے حصۂ اردو سے متعلق جو دستاویزات اس وقت میرے پاس ھیں ان کی کتابی شکل یہ ہے کہ ھر کتاب کے متعلق فل اسکیپ سائز کے کاغذ پر حکیم صاحب نے مفصل نوٹ اور نمونۂ عبارت درج کر کے انھیں حروف تہجی کے اعتبار سے سلسلہ وار مرتب کیا ہے ۔ تینوں زبانوں پر مشتمل کاغذات جن کے تعداد کئی ھزار ہے اور جو وزن میں کم و بیش ایک من ھیں ، ایک گٹھری کی شکل میں دستیاب ھوئے، جن میں دو بیاضیں بھی برآمد ھوئیں ، ان بیاضوں میں الف سے شروع ھونے والی تمام عربی ، فارسی اور اردو کتابوں کا ذکر کیا گیا ہے ،، ۔

۱۹۷۱ء کے بعد اقبال عظیم پاکستان چلے گئے تو جاتے وقت ,,ثلاثہ غسالہ ،، کے اردو حصے کو جو تقریباً انھی کی ملکیت ھو چکا تھا دوبارہ حکیم صاحب کے بڑے بیٹے حسام الدین کو پہنچا گئے ۔

۱۹۷۹ء میں ڈھاکہ یونیورسٹی کی درخواست پر حکیم صاحب کے بڑے بیٹے نے اپنے والد کی جمع کردہ بچی کچی تقریباً تمام کتابیں ڈھاکہ یونیورسٹی کے سپرد کر دیں ، انھی میں ,,ثلاثہ غسالہ ،، کے مسودات بھی شامل ھیں ۔ جو اب یونیورسٹی کے قلمی نسخوں کے شعبہ میں محفوظ ھیں ۔ یہ کتاب تین جلدوں میں تقسیم ہے ۔ جو

بالترتیب ، فارسی،اردو اور عربی ، کتابوں کے تذکرے پر مشتمل ہے . پوری کتاب اردو زبان میں لکھی گئی ہے . ہر کتابؒ کے بارے میں مندرجہ ذیل ترتیب کے مطابق معلومات فراہم کی گئی ھیں :

کتاب کا نام ۔ کچھ مصنف کے بارے میں ۔ مقام طباعت ۔ تاریخ طباعت ۔ تعداد صفحات . ابتدا کی چند سطور بطور نمونہ .

ثلاثہ غسالہ کے زیادہ تر صفحات حکیم صاحب نے خود لکھے ھیں درمیان میں کھیں کھیں کسی دوسرے کاتب کی تحریر بھی نظر آتی ہے.حکیم صاحب نے کسی صفحہ پر بھی نمبر نہیں دیا تھا . کتاب کے مسودات کو یکجا کرنے کے بعد فی الحال ھر صفحے پر نمبر درج ھیں .

ثلاثہ غسالہ کی پہلی جلد فارسی کتابوں کے تذکرہ پر مبنی ہے جو صفحات ۱ تا ۱٦۰ پر مشتمل ہے . تقریباً ۱۴۲ مطبوعہ وغیر مطبوعہ فارسی کتابیں جو بنگال میں تصنیف ھوئیں ان کے کوائف اس جلد میں درج ھیں .

ثلاثہ غسالہ کی دوسری جلد میں بنگال میں لکھی ھوئی مطبوعہ و غیر مطبوعہ اردو کتابوں کا تذکرہ ہے . اس جلد کے صفحات ۱٦۱ تا ۳۹۲ ھیں . کل ۲۱۹ کتابوں کا تذکرہ ہے .

ثلاثہ غسالہ کی تیسری جلد ۳۹۳ تا ۵۵۰ صفحات پر مشتمل ہے . اس حصہ میں عربی کی کتابوں کا تذکرہ ہے . مگر زیادہ تر صفحات میں متفرق مضامین کی کتابوں کا بھی ذکر ہے . صفحہ ۳۹۳ تا ۴۳۳ عربی کی کل ۴۱ کتابوں کا تذکرہ ہے . درمیانی صفحات میں

Geographical Statements of Some Places,

Dacca and near Dacca and translation of

some Government Circulars.

لکھا ہے ۔ مگر صفحہ ۴۳۵ سے ۴۵۲ تک دوبارہ نئے سرے سے فارسی اور اردو کی ۱۹ کتابوں کا ذکر ہے ۔ یہ زیادہ تر قانون کی کتابیں ھیں صفحہ ۴۵۳ تا ۴۸۸ ڈھاکہ اور اس کے مضافات کا جغرافیائی حوالہ ہے یہ انگریزی میں ٹائپ شدہ مواد ہے ۔ صفحہ ۴۸۹ تا ۵۵۰ اردو ، فارسی اور عربی کی کتابوں کا تذکرہ ہے ۔ شاید ,,ثلاثہ غسالہ ،، کی شیرازہ بندی کے بعد یہ صفحات ملے ھوں اس لئے انھیں Scattered and Illegible (منتشر اور ناخوانا) کہا گیا ہے ۔ بنگال میں عربی مطبوعہ و غیر مطبوعہ کتابوں کی تحقیق کے سلسلے میں یہ حصہ اھمیت کا حامل ہے ۔ عربی کتابوں کے زیادہ تر مصنفین مشرقی بنگال سے تعلق رکھتے ھیں ۔ چند کتابوں کے نام ملاحظہ فرمائیے :

۱ ۔ ارشادالی تربیت الاولاد از بہادر مولوی محمد موسی مطبوعہ پروفیشنل پریس ڈھاکہ ۱۹۲۷ء ، ۴۴ صفحات ۔

۲ ۔ باکورۃ الادب از شمس العلماء ابو نصر محمد وحید سلہٹی مطبوعہ حیدر آباد دکن ۔ ٦۴ صفحات ۔

۳ ۔ بستان الادب از مولوی ابو البشر محمد عثمان غنی صاحب ھیڈ مولوی مسلم اسکول ڈھاکہ ۔ مطبوعہ ڈھاکہ ، ۵۷ صفحات ۔

۴ ۔ براھین قطعیہ از مولانا کرامت علی ۔ مطبوعہ بشیری کلکتہ ۱۲۸۷ ھ ، ۳۲ صفحات ۔

حکیم صاحب نے اس کتاب کا نام ,,ثلاثہ غسالہ ،، کیوں رکھا ؟ اس سلسلے میں ڈاکٹر عبداللہ فرماتے ھیں :

,,ثلاثہ غسالہ ،، کے دونوں الفاظ ھی عربی کے ھیں ۔ ثلاثہ بمعنی تین اور غسالہ کا مطلب ہے مُردوں کو کفن دفن کیلئے غسل کرانے والی عورتیں یا جو کنیزیں غسل کراتی ھیں ۔ ثلاثہ غسالہ کا ایک اور مطلب ہے ۔ ذھنی اور جسمانی تھکاوٹ کو دور کرانے کے لئے صبح کے

وقت جو خاص تین پیالے شراب کے پئے جاتے ہیں۔انہیں بھی ثلاثه غساله کہتے ہیں . یہاں حکیم صاحب کی کتاب میں عربی ، فارسی اور اردو ان تین زبانوں میں لکھی کتابوں پر تبصره کیا گیا ہے اس لئے اسے ,,ثلاثه غساله ,, کا نام دیا گیا ہے . (٨)

,,ثلاثه غساله ,, بنگال کی اردو ، فارسی اور عربی تصانیف کی ایک اہم دستاویز ہے اس دستاویز کے کچھ حصے زمانے کی دستبرد سے محفوظ نه ره سکے اور کئی جگه بکھر جانے کے بعد بھی اب جو کچھ ان تین جلدوں میں بچا ہے اسے محفوظ رکھنا ایک اہم فریضه ہے. افسوس که یه کتاب اب تک شائع نه ہو سکی . مگر اس کتاب سے استفاده کر کے دو اہم تصانیف منظر عام پر آچکی ہیں . اقبال عظیم کی ,,مشرقی بنگال میں اردو ,, اور ڈاکٹر عبداللہ کا بنگالی زبان میں لکھا ہوا پی ـ ایچ ـ ڈی کا مقاله ,,بنگلادیش میں فارسی ادب (انیسویں صدی) ,,ثلاثه غساله ,, کی ہی اہم کڑیاں ہیں جو بکھر کر ان دو کتابوں میں سمٹ آئی ہیں .



حواشی

١ ـ مشرقی بنگال میں اردو از اقبال عظیم مطبوعه ڈھاکه ١٩٥٤ ، ص ١١٠ ،
٢ ـ یه نقل ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگلادیش ڈھاکه کے کتابدار نے تیار کی ہے ۔
٣ ـ مشرقی بنگال میں اردو ، ص ١١٠ .
٤ ـ آسودگان ڈھاکه از حکیم حبیب الرحمن مطبوعه ڈھاکه ١٩٣٦ء ص ١ .
٥ ـ ایضاً ص ٢ ،
٦ ـ دیباچۂ آسودگان ڈھاکه ص ٢ ،
٧ ـ مشرقی بنگال میں اردو ص ١٣ و ١٥ .
٨ ـ حکیم حبیب الرحمن (بزبان بنگالی) از ڈاکٹر عبداللہ ڈھاکه ١٩٨١ء

ڈاکٹر اکبر حیدری کاشمیری *

فارسی شعراء کے دو نایاب اور غیر مطبوعہ تذکرے

,,آئینۂ حیرت " اور ,,طور معنی "

یادش بخیر یہ ان دنوں کی بات ہے جب میں آج سے کوئی بیس سال قبل جناب راجہ صاحب محمود آباد کا نادرِ زمانہ کتب خانہ دیکھنے میں مصروف تھا . کتب خانے میں کچھ ایسے بیش بہا فارسی تذکرے نظر سے گذرے جو نہ صرف بہت ہی قدیم ہیں بلکہ ان میں سے بعض نادر اور نایاب بھی ہیں . ان میں ,,شعر خیال " (۱) اور ,,تذکرہ جواہر العجائب " (۲) قابل ذکر ہیں .

اول الذکر کتاب میں ان الفاظ اور اشعار کی شرح ہے جو عورتیں استعمال کرتی ہیں . دوسری کتاب فارسی گو شاعرات کے حالات پر مشتمل ہے جسے میر الهی حسینی نے اپنے تذکرہ ,,خزینۂ الهی " میں بار بار ,,تذکرۃ النساء " لکھا ہے .

ان ہی دنوں میں ندوۃ العلماء لکھنو کے کتب خانے میں بھی مخطوطات دیکھا کرتا تھا . یہاں احمد حسین سحر (م ۱۲۸۹ ھ)

* ولادت : ۱۳ اکتوبر ۱۹۲۹ء درمحلہ خانقاہ سوختہ . سری نگر (کشمیر) ـ استاد شـ
اردو ، کشمیر یونیورسٹی . سری نگر

آثار و مقالات : ۱ ـ بہارستان شاهی (تاریخ کشمیر) . ۲ ـ سراج الدین علی خان آرزو . ۳ ـ شاهنامۂ فردوسی قدیم ترین نسخۂ بایسنقر . ۴ ـ برهان قاطع .

کی تألیفات کا ایک خطی مجموعہ نظر سے گذرا . اس میں تین قلمی اور غیر مطبوعہ تذکرے ایک ہی جلد میں مجلد ہیں .

۱ ۔ بہار بیخزان .

۲ ۔ طور معنی .

۳ ۔ تذکرۃ النساء موسوم بہ آئینۂ حیرت .

,,تذکرۃ النساء،، دیکھ کر فوراً ذہن میں آیا کہ کہ شاید یہ تذکرہ ,,جواہر العجائب ،، کا دوسرا نسخہ ہو گا . لیکن جب غور سے دونوں نسخوں کا مقابلہ کیا تو معلوم ہوا کہ کہ دونوں تذکرے الگ الگ مؤلفین کے ہیں .

ان میں سے ,,بہار بےخزان ،، ایک بار بہ تصحیح ڈاکٹر نعیم احمد ، علمی مجلس دہلی کی طرف سے ۱۹٦۸ ء میں اور دوسری بار بہ تصحیح حفیظ عباس شایع ہو چکا ہے . اول الذکر اشاعت ہماری نظر سے گذری ہے جس میں مصحح نے دقّتِ نظر سے کام نہیں لیا ۔ ہم نے اس ایڈیشن کی غلطیوں کی نشان دہی اپنے ایک مضمون ,,تذکرۂ بہار بے خزان ۔ تحقیقی جائزہ ،، مشمولہ سہ ماہی ,,تحریر ،، دہلی جلد ۵ سمارہ ۱ ، ۱۹۷۱ء میں کردی ہے .دوسری اشاعت ہماری نظر سے نہیں گذری .

باقی دو تذکروں ،، آئینۂ حیرت ،، اور ,,طور معنی ،، کے بارے میں ہم تفصیلات دے رہے ہیں .

آئینۂ حیرت

,,آئینۂ حیرت ،، فارسی شاعرات کا مختصر تذکرہ ہے ۔ مؤلف نے اس کا نام ,,تذکرہ النساء ،، موسوم بہ ,,آئینۂ حیرت ،، رکھا ہے ۔ یہ ۱۲۵۸ ھ میں تألیف کیا گیا ۔ انوار حسین تسلیم سہسوانی نے یہ قطعہ لکھا :

چون تذکرۂ سحر بالطاف الهی
دید آئینۂ حال وی از خاتمه صورت
از غیب نداشد پی تاریخ تمامش
"آئینۂ دلهاست چه آئینۂ حیرت "

اس میں چونتیس شاعرات کا تذکرہ ہے۔ دیباچے کے بعد تذکرہ کی ابتدا بی بی آرزوی سمرقندی سے ہوتی ہے اور یہ نورجہان بیگم پر ختم ہوتا ہے۔ شاعرات کے نام یہ ھیں .

۱۔ بی بی آرزوی سمرقندی .
۲ ۔ بی بی آتون زنِ مولانا بقائی
۳ ۔ بادشاه خاتون کرمانی .
۴ ۔ آغا دوست دختر درویش خیام سبزواری .
۵ ۔ بزرگی کشمیری .
٦ ۔ بیدلی .
۷۔ جمیله خانم فصیحه .
۸ ۔ حرفی صفاهانی .
۹ ۔ حرفی ثانی .
۱۰ ۔ حجابی اردبیلی .
۱۱ ۔ خانمی شیرازی .
۱۲ ۔ مسماة خانه زاده تبریزی .
۱۳ ۔ زیبائی
۱۴ ۔ خدیجه سلطان بیگم سلطان .
۱۵ ۔ زائری
۱٦ ۔ سلطان بیگم زوجه اکبر شاه متخلص به سلیمان
۱۷ ۔ فاطمه خراسانی

۱۸ ـ فاطمه قواله
۱۹ ـ گلرخ بیگم گلرخ
۲۰ ـ کامله بیگم
۲۱ ـ عاشی سمرقندی
۲۲ ـ عصمتی
۲۳ ـ عفتی
۲۴ ـ ملهی
۲۵ ـ بی بی مهری تبریزی (زوجهٔ حکیم عبدالعزیز)
۲٦ ـ مهری هروی
۲۷ ـ ماهی
۲۸ ـ مخدوم لطیفه
۲۹ ـ نواب زیب النسابیگم دختر اورنگ زیب تخلص مخفی
۳۰ ـ رابعه
۳۱ ـ نازنین
۳۲ ـ بیچه شاهی
۳۳ ـ بیچه بهشتی
۳۴ ـ نورجهان بیگم

دیباچهٔ مؤلف

,,مشاطگی خامه جادوبیان بآراستگی مضامین حمد معنی آفرینی است که غنچگی دلهای مخمول را از نسیم روح پرور مدعای رنگین ، شگفته وخندان ساخته وغازه آرائی عروس معانی به ثناپردازی متکلمی است که هر نوع بشر را بادهٔ ایجاد سخن موزون عطا کرده ، قدسیان عالم ملکوت باوصف شغل ذکـر حمد وثنائش قاصر البیان اند وسبحه گردانان خورشید ضمیر باوجود نور باطن از غایت تحیّر در مقام سکوت

سردر گریبان ، تیر درونان انجمن معرفت را غیر ازین کـه لب به نعمت باعث ایجاد عالم وعالمیان وافتخار هر دو جهان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام وجنـاب ائمـه واهـل بیـت وصحابـه کرام که مقتدایان دین متین و ارکان مبین اند گشاده ذریعهٔ استغفار معاصی بر انگیزند چارهٔ دردِ دلِ بیماران جرم و عصیان جز این نیست .

اُمّی لقب و عالم اسرار الهی درویش صفت وبخشندهٔ تاج وعفت بادشاهی

آن سبز ملیحی که زبُستان عـرب خاست

هر سبزه به تعظیم او را حسن ادب خاست

دربیان اوصاف ومحامد پایگاه ومنزلت عالی او مداحان عالم سروپا باخته اند و بحضور مراتب والایش سخن طرازان جهـان زمـین را بـه آسمان برداشته از کوتهی کمند فکرتخصیص ندامت فرورفته اند ـ این پریشان گفتار را یارائی آن کجاست که حرفی بتوصیفش بزبان آرد . ناگزیر طبع معنی آنها به افتتاح قول گنجینهٔ اسـرار معانـی سلسلهٔ جهانست یعنی در کتب تذکرهٔ شعراء اکثرئ از حال زنـان شاعـره ذکرنمی یافت . و دوسه تذکره هم که آغاز وانجامش چون ابتدا ومنتها عشق خانه بر انداز پیدا نبود بنظر آمد . می خواستم که تذکرهٔ مختصر دربیان حال رنگین بیانان لطافت زا و نزاکت بندان جادو ادا ترتیب داده ، تخصیص کلام نساء از مردان حال رنگین بیانان لطافت زا و نزاکت بندان جادو ادا ترتیب داده ، تخصیص کلام نساء از مردان معنی فهم ساخته هر قسم اشعار منتخب ایشان را داخلِ تذکره ساخته برنگ چمنی وتخته گلزاری آراسته کنم که گلهای بوقلمـون برنگ وبـوی جداگانه نصیب چست و دامان نظاره شوند و چشم تماشائیان در هر مقامش آئینه وار حیرت گردیده بشگفت درآید وازین رنگین صحیفه که

شبیه بهار است سواد نظر دریابد وپیداست که کلام موزونِ زنان خوش لهجه همچوحسن گلوسوز آنها دلپذیر عالم است و کم تر از ایشان به کسب و اکتساب تحصیل علوم همت مصروف داشته ، آن قدر استعدادی وسلیقه بهم رسانند که لیاقت شعر فهمی وسخن طرازی داشته باشند . از هزار یکی هم که در فن شاعری طاق گردیده از مغتنمات و منتخبات روزگار بگفت . مربوالحق .

یک دستهٔ گل دماغ پرور

از خرمن صدگیاه بهتر

نفس سوختهٔ آتشین مزاج احمد حسین سحر تخلص که از فدائیان حسن و ادا و خوبرو سلیقه ایی طائفهٔ فتنه‌پردازان است بجمع اسعار این زمانهٔ آشوبان دل خون کرده تذکره النساء را به ,,آئینهٔ حیرت ،، نام نهاده ، تألیف دلچسپ و مطبوعی کرده است ـ امید از نظارگیان نزاکت پسندان دارد که به سترعیوب تألیفِ مذکور پرداخته و آنچه به نگاه پاک ومصفای شان سقمی ظاهر شود آن را ناآشنایانه در گذاشته برای انجام بخیر این غرق عصیانِ دستی بدعا بر افرازند واین نگارین نامه را که مرقع تصویر است جان بخش تصور کرده بکاشانهٔ دل وجانش چسپان کنند ،، .

مآخذ

سحر نے ,,آئینهٔ حیرت ،، کی ترتیب کے لئے جن کُتابوں سے استفادہ کیا ہے وہ یہ ھیں :

١ ـ جواهر العجائب از فخری .

٢ ـ تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی .

٣ ـ ریاض الشعراء از والهٔ داغستانی .

۴ ـ مفرح القلوب از نعمت خان عالی .

آئینۂ حیرت ھنوز غیر مطبوعه ہے اور ھمیں اس کے ایک ھی خطی نسخه مخزونه ندوۃ العلماء لکھنو کا علم ہے.ڈاکٹر سید علی رضا نقوی کی کتاب ,,تذکرہ نویسی فارسی در ھندوپاکستان ,, اور احمد گلچین معانی کی دو جلدوں میں کتاب ,,تاریخ تذکرہ نویسی فارسی ,, میں بھی اس کتاب کا ذکر نہیں ملتا .

اس کے بعد شاعرات فارسی کے جو تذکرے لکھے گئے وہ ,,اختر تابان ,, (٣) اور ,,تذکرہ الخواتین ,, (٤) ھیں . ان دونوں تذکروں میں بھی آئینۂ حیرت کا کوئی حواله نہیں ملتا . انشاء الله ھم اسے مرتب کر کے شایع کریں گے .

تذکرۂ طور معنی

یه فارسی شاعروں کا تذکرہ ہے . اس میں برصغیر ھندوپاک کے فارسی گو شعراء کے ترجمے بھی شامل ھیں . ,,آئینۂ حیرت ,, کے ایک سال کے بعد ١٢٥٩ میں تألیف ھوا ۔ انوار حسین تسلیم نے یه قطعه تاریخ لکھا :

شده هر شعر تذکره دلکش
که سوادش زطرۂ حوراست
گفتمش فی البدیهه تاریخش
,,طور معنی چون مطلع نور است ,,

دیباچۂ مؤلف

,,مؤلفِ این تذکره از ابتدای سن شعور از صحبت شعراء مستفیض گردیده و کلام هر یک از شعرای سابقین وحال بقدر فهم خویش انتخاب زده ، خاکپائی جوهر شناسان گنجینۂ معنی است . اکثر کتبِ تذکره وبیاض اشعار که دید از قصه طول وخارج از اصل مطلب هر کتاب غیر از صداع بی سود حاصلی نپنداشته . او برنگ سخن سنجان

محض لطافت اشعار ، گویک بیت هم باشد اکتفا کرده ، اشعار شان درین تذکره که موسوم به ,,طور معنی ،، است بکمال ایجاز و اختصار داخل ساخته،چشم از ناظرین عالی طبع آن دارد که تواریخ شعـراء مفهوم این تذکره نه فهمیده غایت از ذکر شاعر غیر از نام مصنف شعر لطیف نداشته،حرزجان خودش دارند و از ِهر شعر انتخابش به هزار لطافت و تازگی مضمون دریابند و فصلی درباب خاتمه رقم زده کلک معنی نگار است که کیفیت شاعری شعرای متأخرین بقید تخلص که بلا رعایت حروف تہجی است بی تکلف سرمه سائی دیده اهل بصیرت شود ـ واین آشفته مزاج پریشان روزگار احمد حسین متخلص به سحر که زبان زد خلائق است غرض از تألیفِ تذکرۂ فارسی استفـاده از تلاش وفکر عالی اساتذۂ فارسی که موجد و مخترع این فن شریف اند دارد وچون از سلیقۂ شعر گوئی زبان فارسی حرمان نصیب است . لهذا بزمرۂ این نکته پردازان خود را محسوب نه کرده است و گاهی گاهی در زبـان ریختـه به مقتضای درد دل و گدازی طبع باصرار بعض اتحاد پرستان محبت سرشت شعری که می گوید بحکم اسناد کالمعدوم است وبه تقاضای دیوانگی طبع که پابند سلسلۂ محبت خانه بر اندازان بی وفا و آزاد از افکار دنیا ومافیهاست اشعار عاشقانه و درد انگیز رامونس وغمخوار خود پندارد .

این رفیقانِ رنج وشادی من
همدِم عیش نامرادی مـن
ساقی و ساغر و شراب من اند
در شب تارماهتاب من اند

آغاز تذکره

,,گلدسته بندی ها و شگفته معانی نثار حمد سخن آفرینی است

که نغمه سنجان گلستان سخن به هزار زبان با ترانه سنج رنگ وبویش گشته نالۀ موزون بسراینده اند وخمیازه کشی های نیرنگ عشق فسون ساز آشفتگان ادایٔ معنی طرازی وارفته - تحمید معنی آرائیست که مشاطگان معنی به خم وپیچ طره شکن در شکن آویخته ، بهرِ شیفتگی آن سراپا محوآرائش شده سرموی وانکرده اند . زبان آرای بیان حیرت آفرین درین وادی کبک وتیز دشتی کلک معنی طراز به عجز معترف است . »

تذکرے کی ابتدا شاہ فقیر اللہ آفرین لاہوری (م ١١٥٦ ھ) کے حالات سے ہوتی ہے اور غلام مینا ساحر (م ١٢٥٠ ھ) بر ختم ہوتا ہے

مآخذ

مؤلف نے تذکرہ کی ترتیب میں ریاض الشعراء اور کعبۂ عرفان سے اچھا خاصا استفادہ کیا ہے . جن شعراء کے ترجمے اس میں درج ھیں وہ ترتیب تذکرہ کے لحاظ سے درج ذیل ھیں .

١ ـ شاہ فقیر اللہ آفرین لاہوری .
٢ ـ ملا اظہری اعمی .
٣ ـ ملا محمد سعید اشرف .
٤ ـ جلال اسیر .
٥ ـ سید اشرف ،
٦ ـ الہام اصفہانی ،
٧ ـ محمد سعید اعجاز شاہجہان آبادی .
٨ ـ نواب عماد الملک امیر خان انجام .
٩ ـ سید قطب الدین امیرانی .
١٠ ـ مولانا انوری اوحدی
١١ ـ مولانا انوری بخارائی .

۱۲ ـ اهلی خراسانی .

۱۳ ـ اهلی شیرازی .

۱۴ ـ مولانا آهی .

۱۵ ـ میر محمد مومن ادائی .

۱٦ ـ مقیما احسان مشهدی .

۱۷ ـ محمد افضل پانی پتی تخلص افضل

۱۸ ـ بیدل عظیم آبادی .

۱۹ ـ باقر .

۲۰ ـ بینش کشمیری .

۲۱ ـ شرف الدین پیام .

۲۲ ـ مرز ا بدیع نصر آبادی .

۲۳ ـ بیهقی .

۲۴ ـ تاج الدین .

۲۵ ـ میر تقی الدین اوحدی .

۲٦ ـ ملا علی تجلی .

۲۷ ـ ملا علی رضاتجلی .

۲۸ ـ آغاتقی اصفهانی .

۲۹ ـ تقی نیشاپوری .

۳۰ ـ تقی همدانی .

۳۱ ـ وهبی قزوینی .

۳۲ ـ تسلی شیرازی .

۳۳ ـ مرزا محمدُ سعید قمی تنها .

۳۴ ـ مرزا محمد تأثیر .

۳۵ ـ میر محمد افضل ثابت بدخشانی .

۳٦ ـ جلال خان جلالی کنبوه دهلوی .
۳۷ ـ جامی .
۳۸ ـ محمد جعفر قزوینی .
۳۹ ـ میر جعفری .
۴۰ ـ سید جلال الدین ابن عضدالدین جلالت
۴۱ ـ مولانا جلالی .
۴۲ ـ جلالی هندی .
۴۳ ـ مولانا جتی (کذا) (ظ : جنتی)
۴۴ ـ مولانا چاکری .
۴۵ ـ خواجه حسن دهلوی .
۴٦ ـ مولانا حسن کاشی تخلص حسن .
۴۷ ـ مولانا شرف الدین حسن .
۴۸ ـ میر حداد قزوینی .
۴۹ ـ مولانا حسن قندها پوری .
۵۰ ـ حسابی .
۵۱ ـ حمیدی کشمیری .
۵۲ ـ مولانا حیاتی .
۵۳ ـ شیخ محمد علی حزین .
۵۴ ـ امیر خسرو .
۵۵ ـ مولانا خضابی .
۵٦ ـ خضری خوانساری .
۵۷ ـ ملا درکی قمی .
۵۸ ـ قاضی داوری .
۵۹ ـ دهکی .

٦٠ ـ محمد فقیه دردمند .
٦١ ـ علی شاه ذوقی .
٦٢ ـ مولانا حیدر ذهنی .
٦٣ ـ مرزا عبدالله ذره .
٦٤ ـ رضی .
٦٥ ـ رودکی سمرقندی .
٦٦ ـ مولانا رضائی کاشی .
٦٧ ـ قاضی رضی الدین رضی .
٦٨ ـ مولانا رهائی .
٦٩ ـ راسخ بعهد عالمگیر پادشاه
٧٠ ـ مرزا محمد جعفر راهب .
٧١ ـ نواب رازی .
٧٢ ـ زیبائی .
٧٣ ـ مولانا زلالی خوانساری .
٧٤ ـ مولانا محمد زمان زمانی .
٧٥ ـ حکیم سنائی .
٧٦ ـ مرزا محمد قلی سلیم .
٧٧ ـ مولانا سیروی .
٧٨ ـ نظام الدین احمد سهیلی .
٧٩ ـ مولانا قاسمی نیشاپوری .
٨٠ ـ سامی .
٨١ ـ سام مرزا .
٨٢ ـ سرشکی کابلی
٨٣ ـ سلیمی .

۸۴ ـ سنجری .
۸۵ ـ مولانا نوری .
۸۶ ـ مرزا محمد قلی سلیم .(مکرّر)
۸۷ ـ شیخ سعدی .
۸۸ ـ حکیم سعید سرمد .
۸۹ ـ سلمان ساوجی .
۹۰ ـ سراج الدین سراجی .
۹۱ ـ سرخوش .
۹۲ ـ مرزا زاهد علی سخا .
۹۳ ـ ایضاً .
۹۴ ـ ملا حسن علی سوزی
۹۵ ـ سالک قزوینی .
۹۶ ـ ملا سامی .
۹۷ ـ ستار تبریزی .
۹۸ ـ قیلان بیگ سپاهی .
۹۹ ـ مولانا محمد علی شکیب .
۱۰۰ ـ شریف تبریزی .
۱۰۱ ـ نواب نظام الملک شاکر .
۱۰۲ ـ شاهی سبزواری .
۱۰۳ ـ ملا شوکتی .
۱۰۴ ـ مولانا شهیدی قمی .
۱۰۵ ـ میر شفیعا .
۱۰۶ ـ ملا شرمی قزوینی .
۱۰۷ ـ ملا شکوهی .

۱۰۸ ـ ملا شیدا فتحپوری .

۱۰۹ ـ مرزا شرف قزوینی .

۱۱۰ ـ مولانا شریف تبریزی .

۱۱۱ ـ مولانا آقا شاه پور .

۱۱۲ ـ مرزا شریف طهرانی .

۱۱۳ ـ شعوری نیشاپوری .

۱۱۴ ـ خواجه شعیب .

۱۱۵ ـ حکیم شرف الدین حسن شفائی .

۱۱۶ ـ مولانا شهوذی .

۱۱۷ ـ میر شریف شیرازی .

۱۱۸ ـ مرزا صائب .

۱۱۹ ـ میر صیدی همدانی .

۱۲۰ ـ صغیری جونپوری .

۱۲۱ ـ مسیحائی کاشی .

۱۲۲ ـ صاحب .

۱۲۳ ـ ضمیری اصفهانی .

۱۲۴ ـ طاهر .

۱۲۵ ـ طهماسپ .

۱۲۶ ـ ملا طغرا کشمیری .

۱۲۷ ـ طاهری بخارائی .

۱۲۸ ـ طالب آملی .

۱۲۹ ـ ملا ظهوری ترشیزی .

۱۳۰ ـ اورنگ زیب عالمگیر بن شاهجهان

۱۳۱ ـ عرفی شیرازی .

١٣٢ ـ نعمت خان عالی .

١٣٣ ـ ناصر علی سرهندی .

١٣۴ ـ خواجه عصمت بخارائی .

١٣۵ ـ عنصری .

١٣٦ ـ میر عماد الدین عماد .

١٣٧ ـ شیخ عارف .

١٣٨ ـ میر عزیز .

١٣٩ ـ قاضی عطاالله .

١۴٠ ـ عزتی قزوینی .

١۴١ ـ عطائی .

١۴٢ ـ عارف لاهوری .

١۴٣ ـ مولانا عهدی .

١۴۴ ـ شیخ عبدالعزیز عزت .

١۴۵ ـ غنی کشمیری .

١۴٦ ـ غماز سمرقندی .

١۴٧ ـ ملا غزالی .

١۴٨ ـ شیخ محمد علی غیرت .

١۴٩ ـ غزالی هروی .

١۵٠ ـ غباری کرمانی .

١۵١ ـ غیوری کابلی .

١۵٢ ـ مولانا غیاث الدین مشهدی .

١۵٣ ـ میر غروری کاشی .

١۵۴ ـ مولانا غزالی .

١۵۵ ـ نظام الدین امیر علی شیرفانی

۱۵٦ ـ فرقی .
۱۵۷ ـ فخر الدین خطاط هروی
۱۵۸ ـ قاضی فخر الدین فراخی
۱۵۹ ـ مولانا فرح الله شوستری
۱٦۰ ـ مولانا فتحی .
۱٦۱ ـ حکیم فغفور لاهیجی .
۱٦۲ ـ قاضی احمد فکاری .
۱٦۳ ـ فهمی کاشانی .
۱٦٤ ـ شیخ فیضی .
۱٦۵ ـ مولانا عبدالرزاق فیاض .
۱٦٦ ـ بابا فغانی .
۱٦۷ ـ فردوسی .
۱٦۸ ـ عبدالله راضی قاضی .
۱٦۸ ـ حاجی محمد جان قدسی
۱٦۹ ـ قوسی تبریزی .
۱۷۰ ـ قبولی .
۱۷۱ ـ مرزا قاسم دیوانه .
۱۷۲ ـ کلیم .
۱۷۳ ـ کمال الدین اصفهانی .
۱۷٤ ـ حسن بیگ کری .
۱۷۵ ـ مولانا کاتبی نیشاپوری .
۱۷٦ ـ مولانا کلخی .
۱۷۷ ـ کمال خجندی .
۱۷۸ ـ قوام الدین عبدالله حامل .

۱۷۹ ـ کوکبی .

۱۸۰ ـ مولانا لسانی .

۱۸۱ ـ لطفی .

۱۸۲ ـ لاغری .

۱۸۳ ـ ملا مهدی علی لدنی .

۱۸۴ ـ لطفی جونپوری .

۱۸۵ ـ محتشم کاشی .

۱۸۶ ـ مرزا جانجانان تخلص مظهر

۱۸۷ ـ مولانا مجنون .

۱۸۸ ـ محمد مؤمن مرزا ابن سلطان حسین .

۱۸۹ ـ محمود .

۱۹۰ ـ مهدی رازی .

۱۹۱ ـ الف ابدال .

۱۹۲ـ مطلع .

۱۹۳ ـ قاسم خان مجرم .

۱۹۴ ـ مولانا محوی اردبیلی .

۱۹۵ ـ حکیم رکن الدین مسیح کاشانی

۱۹۶ ـ میر محمد کاشی .

۱۹۷ ـ معصوم .

۱۹۸ ـ رائے منوهر .

۱۹۹ ـ مظهری کشمیری .

۲۰۰ ـ مولانا مقصود .

۲۰۱ ـ مولانا ملک قمی .

۲۰۲ ـ عبدالحق منصف .

٢٠٣ ـ بابا حسين مطلع .
٢٠٤ ـ مرزا محمد مجذوب .
٢٠٥ ـ اسماعيل مصنف .
٢٠٦ ـ مخفى .
٢٠٧ ـ مير سيد على مهرى .
٢٠٨ ـ منصور (برخوردار بيگ منصور) .
٢٠٩ ـ مرزا محمد على ماهر .
٢١٠ ـ مولانا احمد على مهر كن تخلص نشانى
٢١١ ـ نرگسى .
٢١٢ ـ مرزا نظام .
٢١٣ ـ محمد يوسف نگهت .
٢١٤ ـ نظرى همدانى .
٢١٥ ـ حكيم نزارى .
٢١٦ ـ مير محمد معصوم نامى .
٢١٧ ـ نظيرى نيشاپورى .
٢١٨ ـ مير نظام طباطبا .
٢١٩ ـ انورى بيگ خان نورى .
٢٢٠ ـ نورس قزوينى .
٢٢١ ـ ملا ناظم هروى .
٢٢٢ ـ مير نجات .
٢٢٣ ـ ناجى تبريزى .
٢٢٤ ـ نافع قمى .
٢٢٥ ـ حاجى محمد نشانى .
٢٢٦ ـ مرزا طاهر وحيد .

۲۲۷ ـ وحشی .

۲۲۸ ـ محمد اخلاق وامق

۲۲۹ ـ نور الدین واقف لاهوری .

۲۳۰ ـ مولانا هاتفی .

۲۳۱ ـ امیر همایوں .

۲۳۲ ـ همایون بادشاه بن بابر .

۲۳۳ ـ هوائی هندی

۲۳۴ ـ یعقوب .

۲۳۵ ـ یقین .

متأخرین کا ذکر

ردیف ,,یا ،، کے بعد تذکرہ میں ,,فصل در خاتمۂ کتاب مشتمل بر تذکرہ شعرای متأخرین ،، کے تحت درج ذیل شعراء کے ترجمے هیں :

۲۳۶ ـ مرزا محمد حسن قیتل .

۲۳۷ ـ میر تقی .

۲۳۸ ـ ظهور الله خان عبدالله نوا .

۲۳۹ ـ ثاقب کا کوروی .

۲۴۰ ـ مصحفی .

۲۴۱ ـ طالب علی خان عیشی .

۲۴۲ ـ ناطق بلوچی .

۲۴۳ ـ صبوحی .

۲۴۴ ـ قاضی محمد صادق اختر .

۲۴۵ ـ سیدالدین عزیزی عظیم آبادی .

۲۴۶ ـ غلام مینا ساحر .

مندرجه بالا (۲۴۶) شعراء میں بہت سے ایسے هیں جنهیں احمد

حسین سحر نے پہلی مرتبہ پیش کیا ہے۔

ان میں ہندوستانی فارسی شاعروں کی تعداد اچھی خاصی ہے۔ مؤلف نے بعض مشہور فارسی شاعروں کا ذکر ,,طور معنی " میں بالکل نہیں کیا ہے۔ مثال میں خان آرزو اور مرزا غالب پیش کئے جا سکتے ہیں۔

ذیل میں چند شعراء کے ترجمے پیش کئے جاتے ہیں۔

اختر (٦)

,,اختر تخلص ، قاضی محمد صادق خان نام ، در نثر تألیف یدبیضا و در نظم یدطولی داشته ، ازعماید روزگار و به همت و جود محسوب و مشهور است . از تصنیف ,,محامد حیدریه " بمدح غازی الدین حیدر بادشاه جم مرتبه لکهنو بخطاب ملک الشعرای سربلندی یافت و رساله ,,صبح صادق " (٧) بوضع آشوب زمانه تصنیف کرده است ومرد ذوفنون وصاحت کمال است . آری درین زمانه کسیکه به مرتبت عالی و مکارم اخلاق رسید غنیمت می توان شمرد،یک بیتِ او بیادِ فقیر بود ، می نگارد :

شدبسکه سامری خموشی زبان ما

انگشت حیرت است زبان در دهان ما " .

مرزا جانجانان (٨)

,,ازوحیدان عصر و کاملان دهر بوده،قطع نظر از کمالات صوری ومعنوی به فن شاعری شهرتی پیدا کرده و از حسن تقریر خود دربلدۂ شاهجهان آباد ناطقه را آب و رنگی تازه داده که اکثر از شاعران محض باستفاده الفاظ ومعانی گفتارش صحبت او مغتنمات می دانستند، شاهجهان آباد مورد وطن فصحای روزگار است ازیمن فصاحت تقریرش لهجه ومحاوره چست ولطیف پیدا کرده . مشهور است که

مرزا روزیکه ازین جهان گذران به بلوهٔ چندین ناعاقبت اندیش خدا ناترس شهید شد عالمی به ماتمش خاک بسر کرد وبعد تجهیزش دیوانش برداشتند ، سر ورق این بیت بر آمد :

برلوح تربت من یافتند از غیب تحریری
که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری

* * *

فریاد ازین قوم که چون ماه محرم
بی زرنتوان دید رخ سیم تنی را » .

عیشی (۹)

,,عیشی تخلص ، طالب علی خان نام ، لکهنویست . کلامِ فارسی او کمتر از قتیل نه باشد . در زمانیکه فقیر در لکهنو نه بود در آنجا رسیده در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته ، مثنوی های رنگین و فارسی داشته وجمله کلام فارسی او انتخاب است ،،

حواشی

۱ - شعر خیال یعنی شرح زنانه بازار مصنفهٔ سید اشرف خیال ، کاتب کا نام مرزا محمد ذکی ، سال کتابت ۱۲۸۱ ھ خط نستعلیق ,,شعر خیال ،، کتاب کا تاریخی نام ہے۔ جس سے ۱۲۱۱ ھ سالِ تصنیف متعین ہوتا ہے۔ سال تصنیف کے لئے بہت سے شعر درج ہیں ، مثلاً :

گفت آنکه بدیر کام وناکام
,,باغ ،، است و ,,بہار ،، سال اتمام
۱۰۰۳ ۲۰۸

چون شعر خیال نام آن شد
تاریخ زنام او عیان شد

اگر اسے ترتیب دے کر شایع کر دیا جائے تو علمِ لغت اور تذکرہ نویسی میں قابل قدر اضافہ ہو گا .

۲ - جواهر العجائب فارسی گو شاعرات کا پہلا تذکرہ ہے۔ یہ ,,تذکرہ النساء ،، کے نام سے بھی معروف ہے۔ فخری بن امیری هروی نے اسے شاہ طهماسپ حسین کے عہد سلطنتِ (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ھ) میں سفر حج کے بعد سندھ میں محمد عیسی ترخان (م ۹۸۴ ھ) حاکم سندھ کے

عہد میں تألیف کیا ۔ یہ تذکرہ روضۃ السلاطین کے ہمراہ بہ تصحیح وتحشیۂ سید حسام الدین راشدی ۱۹۶۸ء میں سندھی ادبی بورڈ حیدر آباد پاکستان کی طرف سے شائع ہو چکا ہے ۔

۳ ۔ اختر تابان:ابو القاسم محتشم ابن مولانا محمد عباس رفعت نے یکم جولائی ۱۸۸۱ ء کو تالیف کیا تھا ۔ اس میں ۸۲ خواتین کے حالات درج ہیں ۔ بھوپال میں چھپاتھا ۔

۴ ۔ تذکرۃ الخواتین کے مؤلف مرزا محمد بن محمد رفیع ملقب بہ ملک الکتاب شیرازی ہیں وہ۱۲۶۹ھ میں شیراز میں پیدا ہوئے ۔ ۱۲۸۵ ھ میں بمبئی میں سکونت پذیر ہوئے اور یہاں کتابوں کا کاروبار کرنے لگے ۔ اسی میں نام پیدا کیا ۔ ۱۳۰۰ میں حکومت ایران نے انہیں ,,ملک الکتاب " کالقب دیا ۔ ۱۳۱۷ ھ میں حکومت ہند نے انہیں ,,خان بہادر " کا خطاب دیا ۔ انہوں نے ہی بمبئی میں پہلی مرتبہ تذکرہ دولت شاہ سمرقندی کو ۱۸۸۷ ء میں شائع کیا تھا ۔ مؤلف نے ,,تذکرہ الخواتین " ربیع الاول ۱۳۰۶ ھ میں نواب شاہ جہان بیگم کے نام منسوب کیا ۔ اور پھر اسی سال بھوپال میں چھپا ۔ تذکرہ کی ترتیب کے وقت مؤلف نے محمد ذہنی آفندی کی کتاب ,,مشاہیر النساء " سے استفادہ کیا ، یہ کتاب اب بہت کمیاب ہے ۔

۵ ۔ منشی انوار حسین نام ، تسلیم تخلص ، تاریخ ولادت ۲۱ رجب ۱۲۳۰ ھ (۱۸۱۵ء) وطن سہسوان بدایون ، مسلم الثبوت استاد ، شاعر اور یگانۂ روز گار ، صاحب طرز نثر نگار ، فارسی و اردو نظم ونثر میں بے پناہ قدرت رکھتے تھے . راقم کی نظر سے متعدد کتابیں ایسی گذری ہیں جن کے مقدمے اور تقریظیں ، اور بے مثال تاریخیں انہوں نے کہی ہیں . ہمارے پاس اس وقت مقیم الدولہ راجہ نواب علی خان تخلص سحر والئی محمود آباد کا کلیات سحر ہے جو ۱۲۹۳ ھ میں اودھ پریس لکھنو میں چھپا تھا ۔ اس کے ص ۴۹۰ سے ۴۹۳ تک تسلیم کی تقریظ فارسی نثر میں ہے.یہ تسلیم کی تاریخ گوئی کا ایک حیرت انگیز شہ کار ہے ۔ عنوان ہے :

,,نثر بلاغت نثار خسرو اقلیم مضامین ومعانی منشی محمد انوار حسین تسلیم سہسوانی مع دائر عجیب و غریب در صنعت متحد الاعداد و مختلف الاعداد ومختلف الالفاظ " .

ابتدا اس طرح سے ہوتی ہے :

,,بعد حمد خالق (۶۳۱) کہ بادشاہ (۶۳۱) بحر و برست+ومہین (۱۰۵) صانع (۲۱۱) واعدل (۱۰۵) داورست (۲۱۱) + شب (۳۰۲) را از نور ماہ (۳۰۲) منور ساخت و روز (۲۱۳) را از پرتومہر ازہر (۲۱۳) + عدواستعداد (۵۴۰) ویگانہ نادانی (۱۹۲) + تسلیم (۵۴۰) سہسوانی (۱۹۲) " .

تسلیم کا انتقال ۸۰ سال کی عمر میں ۱۲ شوال ۱۳۰۹ ھ ۹ مئی ۱۸۹۲ء کوہوا .

۵ ۔ ساحر فارسی میں شعر کہتے تھے . احمد حسین سحر نے انہی کی مناسبت سے اپنا تخلص سحر رکھا تھا . مؤلف تذکرۂ ہذا کے استاد بھی تھے .

۶ ۔ محمد صادق نام ، اختر تخلص ، عالی خاندان شخص اور ہگلی کے رہنے والے تھے ۔ تاریخ ولادت ,,اختر " سے نکلتی ہے ۔ یعنی ۱۲۰۱ ھ میں پیدا ہوئے . والد کا نام لعل محمد تھا ۔ راجہ صاحب محمود آباد کے کتب خانے میں کلیات طالب علی خان عیشی (م ۱۲۴۰ ھ) کا ایک نادر و نایاب قلمی نسخہ ۱۲۳۲ ھ کا مکتوبہ زیر نمبر ۲۳۲ موجود ہے ۔ اس کے ورق ۱۸۳ ب سے ورق ۱۸۹ ب تک محمد صادق اختر کی کتاب ,,محامد حیدریہ " پر عیشی کی تقریظیں ہیں . اس میں اختر کو سید لکھا گیا ہے ۔ اصل الفاظ یہ ہیں :

,,درین ایام میمنت وفرخندگی انجام که از هجرت مقدسۂ نبوی سال هزار و دوصد (دویست) وسی و هفتم است کتاب هدایت انتساب محامد حیدریه بحسن اتمام طبع رساوفکر ملک پیمائی سید محمد صادق التخلص به اختر از خدمت بندگانِ آستان دارا دربان شاه شاهان . . . علوم شتی نموده " .

اختر ، بادشاہ غازی الدین حیدر (م ۱۲۴۳ ھ) کے ملک الشعراء تھے بادشاہ نے انھیں ,,خان بہادر " کا خطاب بھی دیا تھا ۔ ۱۸۵۸ء میں لکھنو میں انتقال کیا .

مختلف تذکروں میں ان کی درج ذیل تصانیف ملتی ھیں :

دیوان اردو .فارسی ، حدیقۃ الارشاد ، نور الانشاء ، گنج نیرنج ، لوامع النور ، مفیدالمستفید ، بہار بیخزان ، گلدستۂ محبت ، نفوذ الحکم ، بہار اقبال ، محامد حیدریه ، هفت اختر (انشاء) ، مثنوی سراپاسوز . (سال تصنیف ۱۲۳۱ ھ ایک قلمی نسخه راجه صاحب موصوف کے کتب خانے میں ہے) ، آفتاب عالمتاب ، مثنوی سوز و ساز (سال تصنیف ۱۲۴۴ ھ)

۷ ۔ صبح صادق : اس رساله میں ، مصنف نے ابنائے زمانه کی بے رخی کا ذکر بڑے سلیقے سے کیا ہے ۔ یه رساله پہلی مرتبه مطبع مصطفائی میں ۱۲۶۸ ھ میں چھپا تھا .

۸ ۔ مرزا جانجانان ۔ اصل نام جانجان تھا ۔ بعد میں جانجانان کہنے لگے ۔ ان کے دیوان فارسی کے کئی نسخے شاهان اوده کے کتب خانوں میں تھے اب وہ کہیں . نہیں مل رہے ھیں . ایک نسخه ایشیاٹک سوسائٹی میں بھی تھا ۔ ڈاکٹر اسپرنگر نے ص ۴۸۸ میں جس مخطوطے کا دیباچۂ مصنف نقل کیا ہے اس میں ان کا یه جمله قابل غور ہے : ,,امروز که هزار وصدوپنجاه هجریست وعمر به شصت رسیده " یعنی اس وقت ۱۱۵۰ کا سن تھا اور مظهر کی عمر ٦٠ سال کی تھی ۔ راجه صاحب محمود آباد کے کتب خانے میں دیوان مظهر کا ایک نادر و نایاب نسخه ہے ۔ اس میں تاریخ کتابت درج نہیں ہے لیکن یه نسخه ڈاکٹر اشپرنگر کے متذکره نسخے سے بھی پرانا معلوم ہوتا ہے ۔ اس وقت مظهر کی عمر ۴۰ سال کے قرب تھی .

راجه صاحب موصوف کے گنجینۂ نوادر میں میاں افضل متخلص سرخوش (م ۱۱۲۷ ھ) کے ,,کلمات الشعراء " کا ایک مخطوطه مکتوبه ۱۱۵۴ ھ بخط نورالحق موجود ہے ۔ اس کی ابتدا میں تین اوراق میں شاه ابرو ، سودا ، مرزا منوهر ، الهی بخش احمد اور جان جانان مظهر کے اشعار ریخته ھیں ۔ مظهر کی ایک پوری غزل ہے اس میں ۹ شعر ھیں ۔ تذکره گلشن سخن ص ۲۱۹ مرتبه پروفسیر مسعود حسن رضوی میں اس کے صرف ۵ شعر ھیں باقی اشعار هنوز غیر مطبوعه ھیں .

راجه صاحب کے کتب خانے میں ایک اور دیوان مظهر ہے ۔ اس میں ۱۹۰ اوراق ھیں ۔ یه کسی دوسرے مظهر کا معلوم ہوتا ہے ۔ اس میں جو اشعار ھیں وہ اوپر کے نسخوں میں نہیں ھیں .

ڈاکٹر اشپرنگر نے بھی ایک اور مثنوی مظهر کا ذکر کیا ہے ۔ یه مثنوی نسخه دیوان مظهر جانجانان میں نہیں ہے ۔ اس لئے وہ کوئی دوسرے مظهر ھیں .

۹ ۔ عیشی کا انتقال ۱۲۴۰ ھ میں لکھنو میں ہوا .

راجه صاحب محمود آباد کے کتب خانے میں کلیات عیشی کے کئیؔ نایاب مخطوطے ھیں . ایکؔ مخطوطه دیوان اردو کا بھی ہے ۔ اس کا سال کتابت ۱۲۳۰ ہجری ہے ۔ اسے میں نے مکمل طور پر نقل کیا ہے . ایک نسخه ندوة العلماء لکھنو میں بھی ہے .انجمن ترقی اردو پاکستان کراچی کے

کتب خانه میں بھی کلیات عیشی کا ایک نسخه بشماره ۳ ق ف ۱۹۶ موجود ہے ۔ ـ ہم دیوان عیشی مرتب کر کے شایع کر رہے ہیں ۔

ـ ۱۰

احترامِ کتاب

یکی از شاگردانِ (مولانا شمس الدین محمد مشهور به مولانا کلان) را عادت چنان بوده که هر صباح به درخانهٔ ایشان می آمده و کتابی که بعد از صلوة می خوانده اند ، برمی داشته و در مسجد که خلع نعلین می کرده اند نعلین برمی داشته . شبی باشخصی به شطرنج پرداخته چون صباح شد به درخانه آمده ، ایشان از گرفتن کتاب وی را منع نموده اند . و چون در مسجد قصد برداشتن نعلین نموده عصای خود را برکفش نهاده خود برداشته،بعد از قرائت باز نگرفتن کتاب مبادرت نموده ، فرموده اند که دستی که به شطرنِ شده باشد پس کتاب را نشاید .

(مقاماتِ مولانا کلان زیارتگاهی)

ارزشِ معارفِ خواجه انصاری!!

.الله احرار می فرمودند که پیشِ سیّد قاسم در سمرقند آمدم.

ایشان ,,شرح منازل السایرین ،، به دو نیم دینار خریده بودند و آورده ، خدمت سید قاسم بسیار اظهار الم کردند و گفتند درشهری و ولایتی که معارف خواجه عبدالله انصاری به دونیم فروشند چون توان بود و درچه چیز طمع توان داشت .

کتابوں پر نقد و نظر

- ایسی کتابوں پر تبصرہ کیا جاتا ہے جن کا تعلق فارسی زبان ، ادب اور تہذیب سے ہو۔
- تبصرے کے لئے دو نسخے مہیا کیے جائیں۔

فارسی ادب بعہد سلاطین تغلق

مصنف : ڈاکٹر شعیب اعظمی

ناشر : مصنف . بتعاون فخر الدین احمد میموریل اُردو کمیٹی اُتر پردیش لکھنو .

تقسیم کار : مکتبہ جامعہ ۔ اُردو بازار ۔ جامع مسجد دھلی ۔

۱۹۸۵ء ، م + ۳۳۴ ص ، ۵۰ روپے ، کاغذ، جلد اور کتابت متوسط .

پاکستان کے ایک معاصر صحافی جناب عطاء الحق قاسمی نے اپنے حالیہ سفر ھند کے بعد بتایا ہے کہ وھاں اِس وقت ۵۶ یونیورسٹیاں ایسی ھیں جن میں فارسی تعلیم کا انتظام ہے (روز نامہ نوائے وقت لاھور۔ جمعہ میگزین ص > بابت ۵ تا ۱۲ جولائی ۱۹۸۵ء) . اگر بھارت کی جغرافیائی وسعت کو سامنے رکھا جائے تو اِس تعداد پر حیرت تو نہیں ہوتی البتہ خوشی ضرور ھوتی ہے۔

ھندوستان میں اھل اسلام اپنی اسلامی تہذیب کا تشخص قائم رکھنے کے لیے جو کوششیں کر رہے ھیں اس میں اپنی روایتی زبان ۔ فارسی ۔ کے تحفظ کا اھتمام بھی شامل ہے ۔ ھمارے فاضل ایرانی دوست جناب احمد منزوی کا خیال ہے کہ ھندوستانی مسلمان اِس خطّے میں موجود دیگر (غیر ایرانی) مسلمانوں سے کہیں زیادہ اپنے

اسلاف اور تہذیب کی زبان ـ فارسی ـ کی حفاظت میں فعالیت اور دل سوزی کر رہے ھیں . کیونکہ وھاں رنگا رنگ تہذیبوں اور زبانوں کی موجودگی میں اُن کے لیے فارسی زبان کے حوالے سے اپنی تہذیب کی عظمت ـ ہر چند اب وہ عظمت رفتہ ھی کیوں نہ ھو ـ سے متمسّک رھنا انھیں اپنا تشخّص قائم رکھنے میں مدد دے رھا ہے ـ

برّصغیر کی تہذیبی اور علمی تاریخ میں فارسی زبان کے ایک ھزار سالہ سابقے اور غلبے کو نظر انداز نہیں کیا جا سکتا ـ اپنے مفاخر بیان کرنے میں ھندوستانی مسلمان محققین جو کوششیں کرتے چلے آ رہے ھیں اُن میں جناب عبدالغنی کی کتاب

A History of Persian Language and Literature at the Mughal Court

اور ڈاکٹر نور الحسن انصاری صاحب کی تصنیف ,,فارسی ادب بعہد اورنگ زیب ،، کا ھم بطور خاص ذکر کریں گے .

اب حال ھی میں ان مساعی جمیلہ پر ایک اور اضافہ ھوا ہے ـ یہ جناب ڈاکٹر شعیب اعظمی کا پی ـ ایچ ـ ڈی کا مقالہ ,,فارسی ادب بعہد سلاطین تغلق ،، ہے جو ۱۹۸۵ء کے اوائل میں فخرالدین علی احمد میموریل اردو کمیٹی اتر پردیش لکھنو کے مالی تعاون سے خود مصنف نے دھلی سے ۳۳۴ صفحات میں شائع کیا ہے .

فارسی ادب کی تاریخ کی تدوین کے لیے مختلف محققین کے درمیان ادوار کی یہ تقسیم بہت مناسب اور مفید ہے ـ اس طرح ایک محقق دل جمعی کے ساتھ کام کر سکتا ہے اور اس کے کام میں صحت ، وسعت اور تکمیل کے امکانات بڑھ جاتے ھیں .

برّصغیر میں تغلق حکومت کا زمانہ پچانوے سال پر محیط ہے (۷۲۰ تا ۸۱۵ ھ) مگر سیاسی اور تمدنی لحاظ سے استحکام صرف ستر سال رھا ـ یعنی غیاث الدین تغلق کی تخت نشینی (۷۲۰ ھ)

سے لے کر فیروز شاہ تغلق کی وفات (۷۹۰ ھ) تک . زیر نظر کتاب اسی مختصر مگر علمی لحاظ سے بھرپور عہد کی تاریخ ہے .

حضرت نظام الدین اولیاء ، شیخ نصیر الدین چراغ دھلی ، امیر خـرد کرمانی ، ضیاء الدین نخشبی ، مخدوم جہانیاں جہانگشت ، مسعود بک،حضرت گیسو دراز ، ضیاء الدین برنی ، امیر خسرو ، حسن دھلوی ، شیخ بوعلی قلندر ، بدر چاچ ، قاضی شہاب الدین دولت آبادی تغلق عہد کے ان اکابر میں سے ھیں جن کا تذکرہ اس کتاب میں ملتا ہے .

یہ کتاب چھ ابواب پر مشتمل ہے :

۱ ـ تغلق عہد کی سیاسی تاریخ
۲ ـ تغلق سلاطین کا مذھبی کردار
۳ ـ صوفیہ اور متصوفانہ ادب
۴ ـ فارسی نثر
۵ ـ فارسی شاعری
٦ ـ متفرقات (فارسی کتبات وغیرہ) .

مجموعی طور پر اِس کتاب میں پچاس ساٹھ ایسے رجـال کا بالاستقلال تذکرہ ملتا ہے فارسی زبان میں جن کے آثار یادگار ھیں . ان میں وہ مشاھیر بھی شامل ھیں جن کا نام ھم اوپر درج کر چکے ھیں اور سید السادات سید اجمل ، تاج شیرازی اور مغیث الدین ھانسوی جیسے گمنام شعراء بھی شامل ھیں . فاضل مصنف نے اِس عہد کی فارسی کتابوں اور فارسی کلام پر تبصرہ کیا ہے ـ سب سے بھرپور تبصرہ ضیاء الدین برنی کے آثار و افکار پر ہے ـ میرخرد کرمانیؒ کی کتاب ,,سیر الاولیاء ،، میں جو سماجی اور تہذیبی معلومات پائی جاتی ھیں مصنف نے اُن کا بھی تفصیل کے ساتھ ذکر کیا ہے .

هم مصنف کو مبارک باد ، کہتے ہیں کہ انہوں نے برّصغیر میں اسلامی تہذیب کے ایک اہم دور کے فارسی ادب کی تاریخ قلمبند کر دی ہے .

کتاب میں موجود بعض تسامحات اور نقائص کا ذکر بھی بے محل نہ ہوگا.

اِس کتاب میں ذوق اور آنکھ پر گراں گذرنے والی پہلی چیز کتابت اور املا کی غلطیاں ہیں ۔ کتاب کا کوئی صفحہ ہی شائد اِس عیب سے بچا رہا ہو ۔ اِس عنصر نے کتاب کی تحقیقی حیثیت کو بُری طرح مجروح کیا ہے . نمونہ کے طور پر حسب ذیل اغلاط ملاحظہ فرمائیں :

ص	س	غلط	صحیح
۱۸	۵	ازاد	آزاد
۵۹	۷	می نثبت	می نبشت
٦۰	۵	شنیفتگی	شیفتگی
۷۲	۵	فاتوبصورة من مثله	فاتوا بسورة من مثله
۱۰۰	۲۲	بہار المعانی *	بحار المعانی
۱۰۱	۳	بہار الانساب *	بحار الانساب
۱۱۲	۲	اُم الفصایح	اُم النصایح
۱۲۱	۱٦	اسماء الاسرار	اسمار الاسرار (سمر بمعنی داستان، اسمار اس کی جمع ہے).
۱۳۵	۱	پہلی سطر کا کچھ حصہ مکرر لکھا گیا ہے .	
۱۵۰	۱۳	مناخرت	منافرت
۱۵۰	۲۱	مفرد جنون	مفروضوں
۱٦۷	۱۸	بجت الروح	بہجت الروح

۱۷۸	۵و۱۴	قرآن السعدین	قران السعدین
۱۸۵		حاشیه رضاقلبی	رضاقلی
۱۹۰		حاشیه رضاقلمی	رضاقلی
۲۴۴	۸	بهار الفضایل *	بحر الفضائل
۲۶۱	۸و۱۵	بهار الفضایل	بحرالفضائل

کتاب میں درج بعض معلومات بھی نظرثانی کی محتاج ھیں . مثلاً:

ص ٦١ پر ,,انیس الارواح ،، کو حسن سجزی دهلوی کی تصنیف بتایا گیا ہے اور کہا گیا ہے کہ یہ آٹھ مجالس پر مشتمل ہے

یہ کتاب حسن سجزی دهلوی مرتّب فواد الفواد کی تصنیف نہیں ہے بلکہ خواجہ معین الدین حسن بن غیاث الدین حسن سجزی (م ٦٣٢ ھ) کی تصنیف ہے اور اٹھائیس مجالس پر مشتمل ہے۔ ملاحظہ ہو : دانش شمارہ ۱ ۔ بہار ١٣٦٤ ۔ ص ۵۰ ، فہرست مشترک نسخہ های خطی پاکستان از احمد منزوی ۳ : ۱۲۹۴ .

ص ١٦١ پر فتاوی فیروز شاھی اور صفحہ ١٦٤ پر فقہ فیروز شاھی کا الگ الگ ذکر کیا گیا ہے۔ ہمارے خیال میں یہ ایک ھی کتاب ہے۔ اِس ضمن میں ایک اور نکتہ بھی غور طلب ہے . ,,فتاوی قراخانی ،، کے مصنف کا بھی وھی نام ہے جو ڈاکٹر اعظمی نے فتاوی فیروز شاھی کے مصنف کا درج کیا ہے یعنی صدر الملّة مولانا یعقوب مظفر کرمانی ۔ ,,فتاوی قراخانی ،، کے مصنف کا تعلق فیروز شاہ خلجی (٦٨٩ ۔ ٦٩٥ ھ) کے زمانے سے ہے۔ بعد میں یہی کتاب علاء الدولہ محمد شاہ خلجی (٦٩٥۔٧١٥ ھ) کے عہد کے فقہا نے مرتّب

* فاضل مصنف کا تسلسل کے ساتھ ,,بحر،، کو ,,بہار،، لکھنا اُن کے علم و فضل سے بعید ہے . غالباً کوئی انگریزی مأخذ سامنے رھا ھوگا اور بحر یا بہار کے انگریزی ھجوں سے یہ تسامح واقع ھوا ھو گا .

کی ,,فتاوی قراخانی ،، اور ڈاکٹر اعظمی کے بتائے گئے ,,فتاوی فیروز شاھی ،، کے مقدمہ میں اِس کتاب کی ترتیب کا جو پس منظر بتایا گیا ہے وہ ایک ھی ہے (دیکھیے : فہرست ایوانف ص ۱۰٦۹ ، فہرست گنج بخش ۴ : ۲۲٦۳) . ان حالات میں ان دونوں کتابوں کا تقابلی مطالعہ ضروری ہے .

ص ۱٦۴ پر ,,فواید فروزشاھی ،، کا ذکر کرتے ھوئے ,,شرف محمد العطاری ،، کو اِس کتاب کا کاتب بتایا گیا ہے ـ موصوف اِس کتاب کے مصنف ھیں نہ کہ کاتب . اس کتاب کے تمام نسخوں میں یہی نام آیا ہے ـ ظاھر ہے یہ تمام نسخے ایک مصنف کے ھو سکتے ھیں ایک کاتب کے نہیں .(ملاحظہ ھو : فہرست ایوانف ص ۵۱۷ ، فہرست شیرانی لاھور ۲ : ۲۹۷ ، فہرست گنج بخش اسلام آباد ۴ : ۲۲۸۱ ، فہرست میوزیم کراچی : ۸۴۲) .

ص ۲۴۴ پر مطہر کڑہ کے حالات میں فاضل مصنف لکھتے ھیں :

,,بہار الفضایل کے مصنف اور مولانا مطہر کڑہ کے ہم عصر مخزن اسرار کے مصنف نے اُن کو اپنے عہد کا بہت بڑا شاعر تسلیم کیا ہے ،، .

اس ایک جملے میں کئی تسامحات اور نواقص جمع ھو گئے ھیں ـ اولاً کتاب کا صحیح نام ,,بحر الفضایل ،، ہے ـ ثانیاً مخزن الاسرار تو نظامی گنجوی (م ۵۹۸ ھـ) کی مثنوی ہے اس کا مصنف مطہرکڑہ کا ہم عصر کیسے ھو گیا ؟ ثالثاً مذکورہ کتابوں کے مصنفین کون ھیں ؟ اور مطہر کے بارے میں ان کے اپنے الفاظ کیا ھیں ؟ رابعاً فاضل مصنف نے ان کتابوں کے کس نسخہ سے استفادہ کیا ہے ؟ اس بارے میں محترم ـنف نے کوئی سند پیش نہیں کی .

واقعہ یہ ہے کہ ,,بحر الفضایل ،، اور ,,شرح مخزن الاسرار ،،

محمد بن قوام بلخی کرئی نامی ایک شخص کی تصانیف ہیں اور مولانا امتیاز علی عرشی مرحوم و مغفور کا خیال ہے کہ یہ شخص وہی ,,مطہر کڑہ ،، ہے (مقالات عرشی ص ۳۰۸ ـ ۳۲۹ مطبوعہ لاہور) . لہذا ان کتب کے مصنف کا مطہر کڑہ کے بارے میں رائے دینا مضحکہ خیز ہے .

مطہر کڑہ کے ہی حالات میں فاضل مصنف نے حوالوں کو خلط ملط کر دیا ہے ـ ص ۲۴۴ پر عبدالقادر بدایونی اور صوفی محمد مازندرانی کے اقوال اور ص ۲۴۵ پر تقی اوحدی کی ایک روایت کا استناد آزاد بلگرامی کی کتاب ,,مجمع النفائس ،، سے کیا ہے . فارسی ادب کا ہر طالب علم جانتا ہے کہ ,,مجمع النفائس ،، آرزو کی تصنیف ہے اسے آزاد بلگرامی سے کیا نسبت ؟

کتاب میں درج بعض معلومات تکمیل کا تقاضا کرتی ہیں ـ مثلاً مولانا فخر الدین زرادی (ص ٦٣ تا ٦٥) کے حالات میں ان کا سالِ ولادت ٦٥١ ھ اور سال وفات ۷۲۸ ھ اور صَرف پر ان کی کتاب کا نام ,,عثمانیہ یا زرادی ،، لکھنے کی ضرورت تھی .

ص ۹۲ پر چہل ناموس اور سراپائے حسن کے لئے وضاحتی حاشیے غائب ہیں .

ص ۱۰۱ پر سید محمد بن جعفر مکی کی کتاب ,,دقایق المعانی ،، کے بارے میں لکھا گیا ہے کہ دستیاب نہیں ہے ـ حالانکہ اس کا ایک نسخہ ہندوستان میں کتب خانہ آصفیہ میں موجود ہے .

ص ۱۱۲ پر مسعود بک کی ایک کتاب ,,ام الصحایف ،، کا ذکر نہیں کیا گیا ـ اس کا بھی ایک نسخہ کتب خانہ آصفیہ میں اور دوسرا نیشنل میوزیم کراچی میں موجود ہے .

ص ۱۵۰ ـ ,,فتاوی جہانداری ،، بتصحیح مسز سلیم خان ، ادارہ

تحقیقات پاکستان لاہور کی طرف سے چھپ چکا ہے۔

ص ۱٦۸ پر ,,فرید الزمان فی معرفت الالحان ،،، کو عربی کتاب قرار دے کر اس پر بحث نہیں کی گئی۔ مگر اس کتاب کا جو قلمی نسخہ انجمن ترقی اردو کراچی میں بشمارہ ۳ ق ف ۳۰۸ موجود ہے وہ تو فارسی میں ہے۔ ڈاکٹر اعظمی نے بھی مجلہ ,,ہنر و مردم ،، سے جو حوالہ نقل کیا ہے اس میں یہ جملہ موجود ہے کہ مصنف نے اسے فارسی میں منتقل کیا تھا۔

کتاب میں درج پاکستان کے حوالے سے فاضل مصنف کی بعض معلومات ضعیف ہیں مثلاً:

ص ۸۱ پر مرکز تحقیقات فارسی اسلام آباد کو مرکز تحقیقات اسلامی لکھا گیا ہے۔ اس سے اسلام آباد میں واقع ادارۂ تحقیقات اسلامی سے التباس ہوتا ہے۔

ص ۱۰۸ پر اوچ گیلانیاں کو اوچ گیلان اور مولانا محمد علی مکھڈی (اٹک) کو محمد علی کمڈھی لکھا ہے۔

ص ۱۳۹ پر ,,انشائے ماہرو ،، کے پیر حسام الدین راسدی ایڈیسن کا ذکر کیا گیا ہے۔ پیر راشدی مرحوم نے اسے کبھی شائع نہیں کیا۔ پاکستان میں اس کا ایک ھی ایڈیشن بتصحیح شیخ عبدالرشید نکلا ہے جس کا ذکر اعظمی صاحب نے آگے چل کر کیا ہے۔

ص ۱۳۰ پر ڈاکٹر محمد بشیر حسین کا نام ڈاکٹر محمد حسین بشیر حسین لکھا ہے۔

ص ۲۹۵ پر مخدوم جہانیاں جہاں گشت کا مزار بہاول پور میں بتایا گیا ہے حالانکہ وہ اوچ میں مدفون ہیں۔

ص ۳۲۳ پر ادارۂ تحقیقات پاکستان کراچی کا ذکر ہے۔ یہ ادارہ لاہور میں واقع ہے۔

زیر بحث کتاب کے ایک اور حصّے سے بھی ہم صرف نظر نہیں کر سکتے اور وہ اس کا ,,اشاریہ " ہے۔

محترم مصنف نے القاب کو بھی نام کا جزو بنا دیا ہے اور ناموں کو اپنی اصل جگہ کی بجائے القاب والے حروف میں درج کیا ہے۔ مثلاً یہ القاب : امام ، پروفیسر ، حضرت ، ڈاکٹر ، سیّد ، شیخ ، ملک ، مولانا . لقب کو مقدّم اور نام کو موخّر رکھنے سے اشاریہ کے متعلقہ حصوں کی افادیت ختم ہوگئی ہے۔

اماکن کے اشاریے میں راج گری اور رام پور اور آثار کے اساریے میں ,,طب فیروز شاهی " ، ,,عین العشاق " اور ,,فتاوی ابراهیمی " کے لیے متن کے شماره هائے صفحات نہیں دیئے گئے .

اس اشاریہ کو مکمّل بھی نہیں کہا جا سکتا ۔ مثلاً متن میں صفحہ ۲۴۴ پر ,,بہار الفضائل " (کذا) اور ,,مخزن اسرار " نامی کتابوں کا ذکر ہے مگر اشاریہ میں نہیں ہے۔

خلاصۂ کلام یہ کہ اِس کتاب کا موضوع تو تحقیقی تھا مگر شائع کرتے وقت تحقیق و تدقیق سے کام نہیں لیا گیا .

سبع سنابل

مصنف : میر عبدالواحد بلگرامی

مترجم : مفتی محمد خلیل خان برکاتی

مقدمه از : پروفیسر ڈاکٹر محمد ایوب قادری

ناشر : حامد اینڈ کمپنی ، مدینه منزل ، ۴۰ ۔ اُردو بازار لاهور

۴۳۹ صفحات ۔ ۳۹ روپے کاغذ اور جلد عمده .

بلگرام کی مردم خیز مٹی کے بارے میں میر عبدالجلیل بلگرامی (م

۱۷۲۵ء) نے کہا تھا :

هر گل که دمیده است زین خاک
خون جگریست سیرهن چاک

اور اسی خاک سے سبع سنابل کے مصنف میر عبدالواحد بلگرامی کو نسبت ہے . وہ ۹۱۲ ھ یا ۹۱۵ ھ میں پیدا ہوئے اور سو سال سے متجاوز عمر پاکر فوت ہوئے ـ درویش و صاحبِ حال تھے مگر شعر و سخن کا ذوق بھی رکھتے تھے ـ خود کو حافظ شیرازی کا معنوی شاگرد کہتے تھے اور اپنے آپ کو حافظ کے اِس شعر کا مخاطب سمجھتے تھے ـ

هر که در طور غزل نکتهٔ حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

حافظ سے اُن کی ارادت کا یہ عالم تھا کہ اپنے رسالہ حل شبہات میں ایسے مسائل پر بھی قلم اٹھایا جن سے حافظ کے بعض اشعار میں شریعت کے ساتھ تعارض و تخالف کے شائبہ کا ازالہ ہوتا ہے ـ

اُن کی فارسی تصانیف کا سلسلہ وسیع ہے مگر انٰ سب میں قدر مشترک یہ ہے کہ مصنف ہر موضوع کو عرفان و تصوف سے مطابقت دینے کی مہارت رکھتے ہیں ـ ابن حاجب کی نحو پر معروف کتاب ,,کافیہ ،، کو ہی لیجئے ـ بلگرامی نے اس کی فارسی شرح لکھتے وقت متنِ نحو سے ایسے مسائل تصوف استخراج کیے ہیں کہ ابن الحاجب کے حاشیۂ خیال میں بھی نہ آئے ہوں گے ـ یہی حال اُن کی کتاب ,,حقائق ہندی ،، کا ہے جس میں ہندی کے عام الفاظ کی عرفانی تشریح کی گئی ہے مثلاً ,,مانگ ،، سے مراد صراطِ مستقیم لیا گیا ہے ـ مصنف کی دیگر تصانیف میں ,,نزھة الارواح ،، کی شرح ، ,,رسالہ غوثیہ ،، کی شرح ، ,,مناظرۂ انبہ و خرپزہ ،، ، ,,شرح معمائے

قصه چہار برادر » ، ,,تفسیر مفیض المحبّت و مورث المعرفت » کے نام قابل ذکر ہیں جو سب کی سب فارسی زبان میں ہیں :

میر بلگرامی کی سب سے اہم کتاب ,,سبع سنابل » ہے جو ۹٦۹ ھ میں تصنیف ہوئی ۔ اس میں شریعت اور طریقت کے تعلق اور سلوک و تصوف کے اہم اور بنیادی نکات کو واضح کیا گیا ہے۔ کتاب کے موضوعات پر ایک نظر ڈالیے :

۱ ۔ عقائد اور مذاہب کا بیان .
۲ ۔ پیری مریدی اور اس کی حقیقت اور ماہیت کا بیان .
۳ ۔ ترکِ دنیا ، قناعت ، توکّل اور تَبتّل کا بیان .
۴ ۔ درویشوں کی عبادتوں اور اچھی عادتوں کا بیان .
۵ ۔ خوف اور امید کا بیان.
٦ ۔ حقائق وحدت اور آثار معرفت و محبت کے ظہور کا بیان.
۷ ۔ متفرقہ فوائد کا بیان.

اس فارسی کتاب کا اردو ترجمہ حضرت مفتی محمد خلیل خان قادری برکاتی (متوفی ۱۹۸۵ء) نے کیا ہے۔ جو رواں اور سلیس ہے۔ عربی اور فارسی اشعار کا متن بھی دیا گیا ہے ۔ تاکہ اشعار کی حلاوت قائم رہے۔

کتاب پر ڈاکٹر محمد ایوب قادری مرحوم کا مبسوط فاضلانہ مقدمہ موجود ہے۔ جس میں مصنف اور کتاب کے بارے میں مرحوم کی تحقیقات جمع ہو گئی ہیں ۔ یہ مقدمہ دیکھ کر قادری صاحب کی ناگہانی وفات کا غم تازہ ہو جاتا ہے۔ جس ناعاقبت اندیش ڈرائیور نے اُن کی جان لی اُسے کیا خبر تھی کہ وہ ہمیں کس سرآمدِ روزگار محقق اور خلیق انسان سے محروم کر رہا ہے۔ رحمة الله علیه واسعة .

فارسی اصطلاحات سازی

کتابیات

حصه اول ۔
مرتبہ
سید عارف نوشاہی
نظرثانی
پروفیسر ڈاکٹر محمد باقر

حصہ دوم ۔
مرتبہ
ڈاکٹر مہر نور محمد خان،

مقتدرہ قومی زبان ۰ اسلام آباد
۱۹۸۵ء

,,مقتدرہ قومی زبان ،، پاکستان میں اردو زبان کے نفاذ کا داعی سرکاری ادارہ ہے ۔ اس کام کے لیے اس نے ضروری سمجھا ہے کہ اپنے قرب و جوار کے ممالک میں وہاں کی قومی زبانوں کے نفاذ کے رحجانات کا بھی جائزہ لے ۔ زیر نظر کتاب ایران میں فارسی اصطلاحات پر شائع ہونے والی کتب کی طرف راہنمائی کرتی ہے ۔

ایران میں کاروباری اور دفتری ماحول پر فرانسیسی اور عربی زبانوں کا غلبہ ختم کرنے کے لیے ۱۹۳۵ء میں ایک ادارہ ,,فرہنگستان ایران ،، قائم کیا گیا ۔ جس نے فارسی زبان کے عمومی نفاذ کے لیے کئی سفارشات پیش کیں ۔ وقت کے ساتھ ساتھ یہ کام مختلف ادارے

انجام دیتے رہے - ان متواتر کوششوں کے باعث ایران ، ملی زبان کے نفاذ کے سلسلے میں یقیناً اپنے ہمسایہ ممالک سے آگے ہے -

گذشتہ پچاس سالوں میں ایران میں فارسی اصطلاحات کو متعارف کرنے کے لیے جو کتابیں شائع ہوئی ہیں زیر نظر کتاب انہی کتابوں کی فہرست ہے - گو اِسے جامع اور مکمّل نہیں کہا جا سکتا اور نہ ہی پاکستان میں بیٹھ کر اس کی تکمیل کی جا سکتی تھی پھر بھی اس میں مختلف علوم و فنون کی تقریباً تین سو فارسی کتبِ اصطلاحات کی نشان دہی کی گئی ہے - ان جُملہ کتب میں سے ایک کتاب پاکستان کی ، ایک روس کی اور ایک افغانستان کی ہے - باقی تمام کتابیں ایرانی ہیں - اس طرح ہم کہہ سکتے ہیں کہ زیر نظر فہرست مکمّل طور پر ایران میں فارسی اصطلاحات کے تداول کے لیے راہ نما کتاب ہے اور فارسی زبان کی قلمرو کے ایک دوسرے اہم ملک افغانستان (جہاں فارسی کے مقابلے میں پشتو زبان کے لیے بھی حمایت پائی جاتی ہے) میں فارسی اصطلاحات کے نفاذ کے لیے ہونے والی کوششوں سے ابھی آگاہی حاصل کرنا باقی ہے -

مقتدرہ نے یہ کتاب شائع کر کے اوّلاً اِس عمومی تاثر کو زائل کرنے کی کوشش کی ہے کہ مشرقی زبانیں جدید فنون کی ترجمان زبان نہیں بن سکتیں . ثانیاً پاکستان میں اردو اصطلاحات وضع کرنے والے اداروں کے لیے یہ راہ نمائی کی ہے کہ وہ مترادفات اور متبادلات تلاش اور وضع کرتے وقت فارسی میں انجام پائے جانے والے کام کو بھی مدّنظر رکھیں - فارسی زبان بہرحال اِس علاقے کی ایک قدیم اور بلیغ زبان ہے اور اردو زبان پر اپنے گہرے اثرات کے باعث لایق اعتنا ہے -

زیر نظر کتاب کے بین الدفتین دو حصّے رکھے گئے ہیں - اگر

انھیں مدغم کر دیا جاتا تو اِس طرح ایک موضوع کی کتابوں کا اندراج ایک ھی جگہ پر ھو جاتا اور استفادہ کرنا آسان رھتا. ایک ھی جلد کے اندر دو الگ الگ حصّے قائم کرنے سے نہ صرف موضوعات کی تکرار ھوئی ھے بلکہ عنوانات کتب بھی مکرر درج ھوئے ھیں ـ مثلاً مندرجہ ذیل کتب کو دونوں حصوں میں متعارف کیا گیا ھے ـ

عنوان کتاب	حصۂ اول	حصۂ دوم
فرھنگ اصطلاحات علمی	صفحہ ٧	صفحہ ١٦٣
واژہ نامۂ فلسفی	ص ١٣	ص ١٢٥
فرھنگ اصطلاحات منطقی	ص ١٧	ص ١٢٧
فرھنگ مصور شیمی	ص ٦٣	ص ١٧٥

,,نام " ، ,,لفظ" اور ,,اصطلاح" میں بڑا لطیف فرق پایا جاتا ھے

زیر نظر کتاب کا بنیادی مقصد (جیسا کہ اس کے نام سے ظاھر ھے) فارسی کتبِ اصطلاحات کی طرف راہ نمائی کرنا ھے مگر اس میں بعض ایسی کتابیں بھی شامل کر لی گئی ھیں جن کا تعلق اسامی اور الفاظ کی فرھنگ سے ھے ـ مثلاً نامھای پرندگان در لھجۂ کردی (ص ٩٩) ، فرھنگ نامھای ایران (ص ١٥٠)، پرندگان ایران (ص ١٨٥) ، فرھنگ نامھای پرندگان ایران (ص ١٨٦) ایسی کتابوں کا تعلق ناموں سے ھے ـ فرھنگ جاوید (ص ١١٥) ، فرھنگ روز (ص ١١٥) ، فرھنگ روسی ـ فارسی (ص ٢٠٠) ، فرھنگ مصور فارسی ـ انگلیسی (ص ٢٠١) عام کتب لغات ھیں . اگر کتبِ لغات بھی اِس فھرست کے دائرۂ موضوع میں آتی ھیں تو مزید بیسیوں فرھنگوں کے نام گنوائے جا سکتے ھیں جو قلم انداز ھو گئی ھیں ـ یھی حال حصہ دوم میں شامل دائرۃ المعارف نوعیت کی کتابوں کا ھے ـ یعنی دو ایک کتبِ دائرۃ المعارف کو تولے لیا گیا ھے

جب کـــه اس قســـم کی دیگر اهم کتب کو نظر انداز کر دیا گیا هے ۔ همارے خیال میں عام کتبِ لُغت اور عـــمومی دائرۃ المعارف اور ایران کی علاقائی زبانوں اور لهجوں پر کتب کو اِس خصوصی فهرست سے الگ رکھنا چاهیے تھا ۔

صفحه ۱۴۹ پر مندرج کتاب ,,فرهنگ البسۂ مسلمانان » اور صفحه ۲۲۳ پر ,,فرهنگ جغرافیائی جهان » کا فارسی اصطلاحات سے کوئی تعلق نهیں هے ۔ پهلی کتاب مسلمانوں کے ملبوسات کے بارے میں هے اور دوسری جغرافیائی نقشه جات (اٹلس Atlas) پر مشتمل هے ۔

کتبِ مراجع کے ساتھ اشاریه کا هونا اب ایک علمی ضرورت بن چـــکا هے ، اگر زیر نظر کتاب کے ساتھ بھی اشاریه کا اضافه کر دیا جاتا تو کتاب سے استفاده مزید آسان اور سهل هو جاتا ۔

کتاب کی طباعت ، کاغذ اور جلد عمده اور معیاری هے ۔ البته حروف چینی (کمپوزنگ) کی اکّا دکّا اغلاط پائی جاتی هیں جن سے آج کل کوئی کتاب بھی خالی نهیں هے ۔

بیاتا قدر همدیگر بدانیم

استاد ڈاکٹر غلام سرور مدظلّه نے اپنی عمرِ عزیز کے پچاس سال مسلم یونیورسٹی علی گڑھ اور جامعۂ کراچی میں فارسی کی تدریس و ترویج میں صرف کیے هیں اور اب بھی اِسی زبان و ادب میں تحقیق و تألیف میں مشغول هیں ۔

دانش کا شمارۂ ۵ ۔ بهار ۱۳۶۵ ۔ ۱۹۸۶ء ، محترم ڈاکٹر صاحب کیَ فارسی زبان و ادبیات کے لیے بیش قدر ت کے اعتراف اور قدر دانی کے اظهار کے لیے هوگا ۔

مخدومی ڈاکٹر صاحب کیَ تحقیقات کے موضوعات کے پیش نظر هم بطور خاص فارسی مخطوطات ، مسائل تدریس زبانِ فارسی ، اوچ * (ضلع بهاول پور) میں علمی مآثر اور افکارِ عرفانی پر مقالات شائع کرنا چاهتے هیں ۔ فارسی زبان و ادب کے حوالے سے دیگر موضوعات پر مضامین کا بھی خیرمقدم کیا جائے گا ۔

اساتذه ، محققین اور ڈاکٹر صاحب کے احباب اور تلامذه سے درخواست ہے که وه اس خاص شماره کے لیے اپنی نگارشات ۳۰ اپریل ۱۹۸۶ء تک ,,دانش ,, کو ارسال فرمادیں ۔

* ڈاکٹر صاحب کی بیشتر تحقیقات اوچ کے علمی مآثر سے متعلق هیں ۔ مثلاً فهرست مخطوطات کتب خانه گیلانیه اوچ ، تصحیح جواهر الاولیاء ، تصحیح خلاصة العلوم . یه دو کتابیں اوچ کے بزرگوں کی تصانیف میں سے

احتجاجات و استدراکات

دانش شمارهٔ ۱

جناب رئیس نعمانی مدیر مجلّه ,,عبارت ،، لکھنو نے دانش شمارهٔ اول کے مضامین کا دقّتِ نظر سے مطالعه کیا ہے اور تمام مضامین پر ایک بھرپور تبصره ارسال فرمایا ہے۔ چونکه اُن کا یه تبصره شائع شده مضامین کی تصحیح و توضیح کے لیے بےحد اهم ہے اس لیے افادهٔ عام کی غرض سے یہاں درج کیا جا رہا ہے۔ دانش

دو اثر غیر چاپی یعقوب چرخی

در آثار صوفیه بسیاری از مطالبِ غیراسلامی و بی اعتبار راه یافته است و نباید هیچ یکی از آثار صوفیه را بدون ثبت یادداشتهای انتقادی از دیدگاه تعلیمات با اصالت اسلامی انتشار داد و مخصوصاً تفسیراتی که صوفیه از آیات و سور قرآنی کرده و یا احادیثی که در آثار خودشان گنجانده اند ، از نظر تحقیق در منابع موردِ اعتماد اسلامی غالباً از پایهٔ اعتبار افتاده و حتی دربسیاری از موارد بامطالب قرآنی و گفتار های پیامبر اسلام (ص) متغایر است ـ دیگر آنکه برای منابع احادیث باید به کتابهای مسلّمه مسلمانانِ عالم درنفسِ موضوع رجوع کرد و دراین موارد ارجاع به تألیفاتی مانند قدسیه ،المنهج القوی فی احادیث المثنوی یا مرصاد العباد و امثال اینها به هیچ دردی نمی خورد .

ونکته ای دیگر و مهم اینست که آثار صوفیای کبار باید دقیق تر

بررسی کرد .

در رسالهٔ مولانای یعقوب چرخی که در ص ۳٤ ـ ۳۹ بچاپ رسیده است وحاوی شرح یک رباعی از ابوسعید ابوالخیر است متأسفانه هیچ دلیلی و قرینه ای به آن نیست که بتواند نشان دهد که سرایندهٔ رباعی این رباعی را راجع به شرح و تفسیر سوره الحمد سروده باشد . وحتی این مصراع : ابدال زبیم چنگ در مصحف . اشاره ای به آن نمی کند .

در ص ۲۰ س ۱٤ به جای ,,الخالق » ، الخلق چاپ گردیده است

در ص ۲۵ س ۳ مصراع دوم از وزن افتاده است و مصرعیکه در ص ٤٦ بدل این مصرع نوشته شده است آنهم خارج از وزن است . ممکن است این مصراع بدینگونه بوده باشد : عذر از جمله کسان آمد گناه .

در ص ٤۰ س ۱۳ مصراع اول بیت باید بدینگونه بوده باشد : که پیغمبر به گاه ختم قرآن .

در ص ٤۱ س ۹ در آخر مصراع : سه شنبه . . . به جای ,,کرد » باید ,,کرده » باشد .

ای از زندگی و آثار خواجهٔ اجم

هیچ یک از این تألیفات را که در ضمن تألیفات خواجه معین الدین چشتی یاد کرده شده است نتوان بطور قطع تألیف خواجه چشتی قرار داد . آری این قدر میتوان گفت که این تألیفات را بعضی یا بسیاری از تذکره نویسان ، فهرست نگاران و افسانه طراز ان به وی منسوب داشته اند .

در ص ۵۲ س ۱۵ از نسخهٔ خطّی دلیل العارفین یاد آوری شده

است . این کتاب بچاپ هم رسیده است .

در ص ۵۷ س ۲٤ به جای «طریقهٔ شطار» ، طریقهٔ شکار چاپ شده است

یک بیاض نادر خطّی

ابیاتی که از یک بیاض نادر شعر فارسی نقل شده است بایدهمهٔ آنها نادر باشد . ولی متأسفانه چنان نیست .

در ص ٦۹ س ۲ ـ ۵ رباعی ای که در ذیل رباعیات مسعود سعد سلمان لاهوری نقل شده است ، در عده ای از منابع بذکر مسعود سعد ثبت افتاده است و از حکم نادر خارج است . علاوه برین مصراع سوم این رباعی بگونه ای درج شده که از وزن افتاده است و باید بدنیصورت باشد : ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل .

در همان صفحه سطر ۱۵ بصورت چاپ شده از وزن خارج است و باید بدینگونه باشد : باصل تنها کسی را مفاخرت نرسد .

در ص ۷۲ س ۱ ـ ٤ قطعه دو بیت : ابر بی شرط . . . الخ زیر عنوان رباعیات (امیر معزی) آورده شده است که هر گز به وزنی از اوزان رباعی نیست و میبایست در ذیل قطعات ثبت می شد .

در همان صفحه س ۱٦ در مصراع دوم بیت به جای «سرابی» باید «شرابی» باشد .

در ص ۷٤ س ۵ ـ ۸ بازهم قطعه دو بیت در ذیل رباعیات نقل شده است که به هیچ وزن از اوزان رباعی سروده نشده است . (عمری گذاشتم . . . الخ)

در ص ۷۵ س ۳ ـ ۱۰ در ضمن ابیات کمال الدین (اسماعیل) اصفهانی چهار بیت غزل درج شده است که از غزل مشهوری از

کمال خجندی است و باشتباه فاحش از کمال اصفهانی نشان داده شده است .

در ص ۷۵ س ۱٦ ـ ۱۹ رباعی ایکه نقل گردیده است در اکثر منابع یافته می شود و ندرت ندارد .

در ص ۷٦ س ۱ واژه ,,گل» در مصراع رباعی هم از روی معنی بی محل است و هم مصراع از وزن خارج می کند .

در همان ص ، س ۷ در اول مصراع بجای واژه ,,از» باید ,,ای » باشد . باز در همان ص ، س ۱۹ ـ ۲۰ در آغاز هر دو مصراع به جای ,,نه» باید ,,نی» باشد .

در ص ۷۷ س ۱۰ مصراع رباعی مغلوط نقل شده و از وزن افتاده است .

در ص ۷۸ س ۱۱ ، ۱۲ ، ۱٤ باید ,,نی» به جای ,,نه» باشد .

در ص ۸۰ س ۱۷ به جابی ,,مدار » باید ,,ندارد» باشد .

در ص ۸۱ س ۱۰ به جای ,,منم را » باید ,,منم ، مرا » باشد تا مصراع از وزن نیفتد .

در ص ۸۲ س ۵ تا ۱٤ یک قطعهٔ مسلسلی هست و درمیان آن ابیات ، خطّی که کشیده شده است اشتباه است

در ص ۸۳ س ۱٦ به جای ,,بناشد» باید ,,نباشد» خوانده شود .

در ص ۸٤ س ۱ مصراع اوّل بیت مغلوط و از وزن افتاده است .

درهمان ص ، س ۱٦ باید در مصراع اوّل بیت میانِ واژهٔ ,هم» و ,,تست» حرفِ ,ز» اضافه شود تا مصراع موزون گردد .

باز در همان ص ، س ۱۷ به جای ,,دُور» باید ,,درر» خوانده شود

دریچه ای به شیراز قرن نوزدهم میلادی

این مقاله علی الظاهر قبلاً در یکی از مجلات هند در دهلی بچاپ رسیده بود.

در ص ۹۰ س ۱۰ ـ واژهٔ ,,بخیر» باید ,,بحیّز» باشد.

در ص ۹۲ س ۹ باید به جای ,,نرگس» واژهٔ ,,نرگسش» باشد تا مصراع بوزن درآید.

در ص ۹٤ س ۱۷ به جای ,,درگه» باید ,,درکه» باشد.

در ص ۹٦ س ۲ در مصراع دوم بیت به جای ,,روزی» باید ,,ز روی» باشد تا مصراع از وزن نیفتد و هم بی معنی نشود.

برصغیر پاک و ہند میں مطالعۂ سعدی

ص ۱۱۲ س ۱۰. بظاہر یہ مصراع یوں ہونا چاہیے: با کس مگو که راه تو گجراتیان زنند.

ص ۱۳۹ س ۱۸ ,,گلدستۂ جنان» کی جگہ ,,گلستۂ جنان» چھپ گیا ہے۔

گلستان کی شروح کے سلسلہ میں بہادر شاہ ظفر کی شرح گلستان کا ذکر چھوٹ گیا ہے جس کے مطبوعہ نسخے موجود ہیں۔

گلستان کے اردو تراجم میں مولانا آسی اور قاضی سجاد حسین کے ترجموں کا بھی ذکر نہیں ہوا ہے۔

ایران میں اقبال کی روز افزوں مقبولیّت

ص ۱۵۱ س ۱۷ ,,مسلمان قوموں» لفظ استعمال کیا گیا ہے حالانکہ تمام روئے زمین پر مسلمین ایک ,,قوم» ہیں نہ کہ ,,اقوام».

ص ۱۷۰ س ۱۱ ـ ۱۲. علامہ اقبال کی رباعی گوئی کا ذکر ہوا ہے۔ اقبال سے رباعی گوئی کا انتساب ہمیشہ مشکوک اور مورد تردید رہا ہے اور اس پر بحث ہوتی رہی ہے۔

ص ۱۷۱ پر ایران میں سبک ہندی کے عدم قبول کا ذکر ہے۔ اِس

ناپسندیدگی کا واحد سبب صرف ,,سبک " کو ھی قرار نہیں دیا جا سکتا ـ



شرح اسماء الحسنی

اخیراً به لطفِ آقای خلیل الرحمان داودی لاھوری نسخهٔ خطّی کتاب ,,کفایة العباد فی شرح الاوراد " (در شرح اورادفتحیهٔ میر علی همدانی) نگاشتهٔ عبدالملک بن قاضی قاسم بن قاضی محمد ملقب به غیاث الماریکلی معروف به قاضی زاده بدستم رسیده است ـ این کتاب بسال ۸٦۹ هـ بنام سلطان زین العابدین بن سلطان اسکندر شاه بن سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین حاکم کشمیر نگاشته شده است و نسخه ای که در دست داریم بخامهٔ خود نگارنده در ۸۷۰ هـ تحریر شده است و آنجا که سخن از اسماء الحسنی بمیان آمده بود مؤلف ، رسالهٔ ,,شرح اسماء الحسنی " چرخی را به تمام و کمال نقل کرده است . متن این رساله در نسخهٔ یاد شده در برگهای ۱۰۲ ب - ۱۰۸ ب قرار دارد .

چرخی در ۸۵۱ هـ در گذشته و نسخهٔ حاضر فقط ۱۹ سال پس از وفات او کتابت شده است و کهن ترین تحریر خطّی رسالهٔ چرخی است بلکه تا آنجا که اطلاع داریم درمیان نسخ خطّی نگاشته های دیگر چرخی نیز همین تحریر از نظر کهنگی اولویت دارد .

پس از مقایسه میان متن چاپی و تحریر خطی نویافتهٔ این رساله غیر از اختلاف لفظی بعضی افزودگیها و کاستی ها نیز بنظر رسید ـ نشان دادن این گونه اضافات یا کسریات دراین مقالت گنجایش ندارد .

این عمل بموقع چاپ مستقل این رساله از طرف مصحح محترم آن امکان پذیر خواهد بود . آنچه که اینجا می آوریم فقط نشان دادن اختلافات لفظی میان نسخهٔ چاپی و خطّی است و آن هم فقط در مواردی که مفهوم تحریر نسخهٔ خطّی نسبت به متن چاپ شده بیشتر رساتر ، روشن تر و بلیغ تر بوده است .

مدیر دانش .

نسخهٔ چاپی

از خداوند قوی للعفو الرجی

(ص ۱۵ س ٦)

و از غیر او ببرد .

(ص ١٦ س ١١ ـ ١٢)

غم روزی درویش نماند .

(ص ١٦ س ١٥)

. . . از مسمی مخصوص گردد .

(ص ١٦ س ١٧)

وبعلم لذتی که آن علم وراثت است نه علم وراست .

(ص ١٦ س ـ ١٨ ـ ١٩)

گرزنام و حرف خواهی بگذری

(ص ١٧ س ٩)

ان فی الدنیا جنة من دخل فیها لم یشتق الی الجنة وهی معرفة الله تعالی

(ص ١٨ س ١ ـ ٢)

بفرمان آورند

(ص ۱۹ س ۱)

از دریافتن کنه ذات او راستگان و خاک کنان افلاک عاجز

(ص ۱۹ س ۲ ـ ۳)

تا درحیات قدس اُنس یابد

(ص ۱۹ س ٦)

از اعتراض و اعتذار

(ص ۱۹ س ۱۷)

بزرگ و بزرگواری

(ص ۲۰ س ۷)

هر چند سخت کردار باشد

(ص ۲۰ س ۲۰)

نفاق را بسیاست شریعت منکوب گرداند

(ص ۲۱ س ۲)

از فرق مختلفه آنچه دارد باز ندارد

(ص ۲۱ س ۱۳)

باستغفار امری کردند

(ص ۲۲ س ۱۹)

درنماند (به) بی خبران

(ص ۲٤ س ۱۲ ـ ۱۳)

درچشم بمالد

(ص ۲۵ س ۷)

به نیت نیستی و مسکنت نصیب خود ستاند

(ص ۲۵ س ۱٤ ـ ۱۵)

مرشد باید مضطر شده را

(ص ۲٦ س ۱۵ ـ ۱٦)

همه را سبب بیند

(ص ۲۷ س ۱۵)

اگر نکند ، حکمت او نرسد

(ص ۲۷ س ۱٦ ـ ۱۷)

باز گردانندهٔ همه هست شده ها

(ص ۲۹ س ۱۳)

مملکت سینه مضطر شده را بنظر قهاری

(ص ۲۹ س ۱۹ ـ ۲۰)

زندگی او را

(ص ۲۹ س ۲۱)

القدیم بذاته المقدم لغیره

(ص ۲۹ س ۲٤)

توانگر گردانندهٔ بردرویش

(ص ۳۲ س ۱۰)

نسخهٔ خطّی

از خداوند قوی غفور حیّ

و از غیر نترسد

غم روزی در دلش نماند

از مسمی محظوظ گردد

وبعلم لدّنی که آن علم وراثت است نه علم دراست .

گرزنام و حرف خوانی بگذری

ان فی الدنیا جنة من دخلها دخل فیها لم یشوق الی الجنة وهی معرفة الله تعالی

بفرمانِ او روند

از دریافتن کنه ذات او را سکّانِ خاک و قطانِ افلاک عاجز

تا در جناب قدس اُنس یابد

از اغترار و اضرار

بزرگی و بزرگواری

هر چند سخت بد کردار باشد

فساق را بسیاست شریعت

منکوب گرداند

از مرزوق مختلفه . . .

باستغفار امر می کردند

تا در نماند در خسران

بر چشم بمالد

به نیستی و مسکنت نصیب خودشناسد

مرشد باید مسترشد را

اگر بکنهٔ حکمت او نرسد

. . . همه نیست شده ها

مملکت سینه مسترشد را بسطوات قهاری

زنده که او را

القایم بذاته المقوم لغیره

توانگر گردانندهٔ هر درویش

شمه ای از زندگی و آثار خواجۀ اجمیر

دو جگه ص ۵۵ اور ص ٦٠ پر سلطان شمس الدین التمش لکھا ہے۔ تاریخی نقطۀ نظر سے اب یہ تحقیق پایۀ ثبوت کو پہنچ چکی ہے کہ ,,التمش " کا صحیح تلفظ ,,ایلتتمش " ہے۔

مولانا آزاد لائبریری مسلم یونیورسٹی علی گڑھ میں خواجہ صاحب کی ایک اور تصنیف ,,رسالہ وجودیہ عشقیہ " ہے جس کے سات اوراق ھیں۔ ممکن ہے یہ وھی رسالہ ھو جس کا تذکرہ ص ۵۵ پر رسالۀ وجودیہ کے نام سے آیا ہے۔

کلیم سہسرامی ۔ راجشاھی ۔

دانش کے شمارہ ۲ کے باب ,,احتجاجات و استدراکات " میں صفحہ ۱۷۴ پر جناب خسروی کا ایک خط شائع ھوا ہے جس میں کہا گیا ہے کہ معروف رباعی ,,شاہ است حسین الخ . . . " کا خواجۀ اجمیر سے انتساب درست نہیں ہے۔

ھمارے کئی محترم قارئین نے خسروی صاحب کے نظریے کی تردید کی ہے اور اصرار کیا ہے کہ یہ رباعی خواجۀ اجمیر ھی کی ہے۔

یہاں یہ وضاحت کر دینا مناسب ھوگا کہ دانش میں جو تحریریں شائع کی جاتی ھیں وہ مضمون نویس کی اپنی تحقیقات اور خیالات کا آئینہ دار ھوتی ھیں البتہ ان شائع شدہ مقالات کے جن نکات کے بارے میں ھمارے قارئین دلائل اور متانت کے ساتھ تعرّض اور اختلاف کرتے ھیں اسے ھم ,,احتجاج اور استدراک " کے طور پر شائع کر دیتے ھیں ۔ دانش ۔

دانش شـــمارۂ ۲

مونس العشاق

ص ۵۵ س ۹ـترجمۂ منثوری از ,,مونس العشـاق» شهاب الدیـن سهروردی است . و نه ترجمۂ منظومی .

ص ۵٦-اشعاری که آنجا نقل شده است باید چنین خوانده شود .

یا نصرت دین خلاصۂ عصر

یا ظلّ مدید قدس سرمد .

احمد منزوی ـ اسلام آباد

ذخیرة الملوک

مقاله نگار نے چند الفاظ کے معانی دئے هیں جو محل نظر هیں .

اردو دان اصحاب نیز وه فارسی دان اصحاب جو عربی زبان نه جانتے هوں وه عربی الفاظ کی تشریح میں بالعموم لغزش کها جاتے هیں کسی لفظ کا صحیـح مفهوم تو اصـل عبـارت سامنے رکهـ کر هی سمجهـ میں آ سکتا ہے مگر بعض الفاظ از خود واضح هوتے هیں

اب میں ڈاکٹر صاحب موصوف کی تشریحات کی چند مثالیـں پیش کرتا هوں

انفطام: دریغ و گریز . درست باز آنا ـ بری عادت کا ترک کر دینا

بثور : چهالا ، ہلاکت . ,,چهالا» کے معنوں میں یه لفظ جمع کا لفظ ہے اس کا مفرد بثر ہے

صدید: ناله و فریاد ، گرم پانی ـ درست پیپ ہے

صاد کے الفاظ میں ایک لفظ صفدع دیا ہےـ درست ضفدع ہے ضاد کے ساتهـ

لحی: شکسته هڈی . درست جبڑا
یہی باقی الفاظ کا حال ہے۔
ڈاکٹر پیر محمد حسن ۔ اسلام آباد

مقاله کے اختتام پر ,,بعض لغات » کے عنوان سے جو لغات اور اُن کے معانی دئیے گئے ھیں اس پر فاضل مقاله نگار نے غور و فکر سے کام نہیں لیا ہے ۔ مثلاً ردیف ص مہمله کے تحت لفظ ,,صفدع" بصاد مہمله پیش کیا ہے اور اس کے معنی ,,مینڈک" تحریر فرمائے ھیں جبکه لفظ ,,ضفدع" ہے اور اسے ردیف ,,ضاد" کے تحت ھونا چاھیے تھا ۔ قرآن حکیم میں لفظ ,,ضفدع" بصورت واحد تو استعمال نہیں ھوا البته بصورت جمع ,,ضفادع" سورة الاعراف آیت ۱۳۳ میں آیا ہے۔
شمس الحسن شمس بریلوی ۔ کراچی

مجموعی تأثر
دانش کا موجوده شماره سرسری نظر سے دیکھا ۔ اس میں وه بات نظر نہیں آئی جو مولوی مدن میں تھی ۔ پہلا شماره بدرجہا بہتر ہے۔
نذر صابری ۔ اٹک

شمارۂ دوم دانش عزّ وصول ارزانی داشت ونخلِ دیگری از امید در خاطر کاشت . گمان می کنم هر علاقمند بزبان فارسی دری از دیدن این مجلّه غرق شادمانی گردد .
نوشته اید : ,,دانش چیزی نیست جُز همزۂ وصل درمیان فرهنگ و ادب فارسی و اردو » ، وصل هنگامی است که دو چیز از یکدیگر جدا باشند . اگر شاخی نو از درختی کهن رسته باشد درخت و شاخ هر دو

یکی است . آنگاه خدمتی را که ادیبان شبه قاره در گسترش زبان و ادب فارسی کرده اند اگر ارجمند تر از کوشش ایرانیان ندانیم کمتر از خدمتِ آنان نیست . باهمه کوششی که برای بر انداختن زبان فارسی میشود هنوزهم :

به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند
سیه چشمانِ کشمیری و ترکانِ سمرقندی

دکتر سیّد جعفر شهیدی
رئیس مؤسسه لغت نامهٔ دهخدا ـ تهران

* * *

صوابنامه

ص	س	نادرست	درست
۱۹	۱۰	۱۹۲۸	۱۸۳۸
۱٤۳	۱۰	سرپ سنگهہ	سرپ سُکھہ
۱۷۳	۱٤	چیرمین	چرمین
۱۷۳	۱۵	مسعود سعدی	مسعود سعد



انتشارات جدید

فهرست مشترک
نسخه‌های خطی فارسی پاکستان

تالیف
احمد منزوی

جلد چهارم
[illegible] و آداب پیشه‌وران



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اشک‌ها و خون‌ها

برگزیدهٔ جشن سوم دیوان

اثر استاد خلیل‌الله خلیلی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام‌آباد

تاریخ پیشرفت اسلام

دکتر شهین‌دخت کامران مقدم (صفیاری)



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

رودکی سے بہار تک ۔ ایرانی شعراء کے کلام کا تنقیدی جائزہ

از گلستانِ عجم

اردو ترجمہ و تنقید
با کاروان حلہ

تالیف
ڈاکٹر عبدالحسین زرین کوب

ترجمہ
ڈاکٹر قمر نور محمد خان   ڈاکٹر کلثوم فاطمہ سید



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام آباد

THE

GULISTAN OF SHAIKH SA'DI

A COMPLETE ANALYSIS

OF THE

ENTIRE PERSIAN TEXT

BY

MAJOR H P ANDERSON



IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

احوال و آثار و اشعار

میر سید علی همدانی

(با شش رساله از وی)

دکتر محمد ریاض

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

خلاصة جواهر القرآن

فی بیان معانی لغات الفرقان

تألیف

ابو بکر اسحاق بن تاج الدین ابی الحسن الحافظ الملتانی

تصحیح و حواشی و فهارس

از

دکتر ظهور الدین احمد



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مثنوی

پس چه باید کرد ای اقوام شرق

پس چه باید کرد ای اقوام شرق

علامه

اقبال لاهوری

بخط نفیس رقم

از انتشارات

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

پاکستان

۱۳۶۴